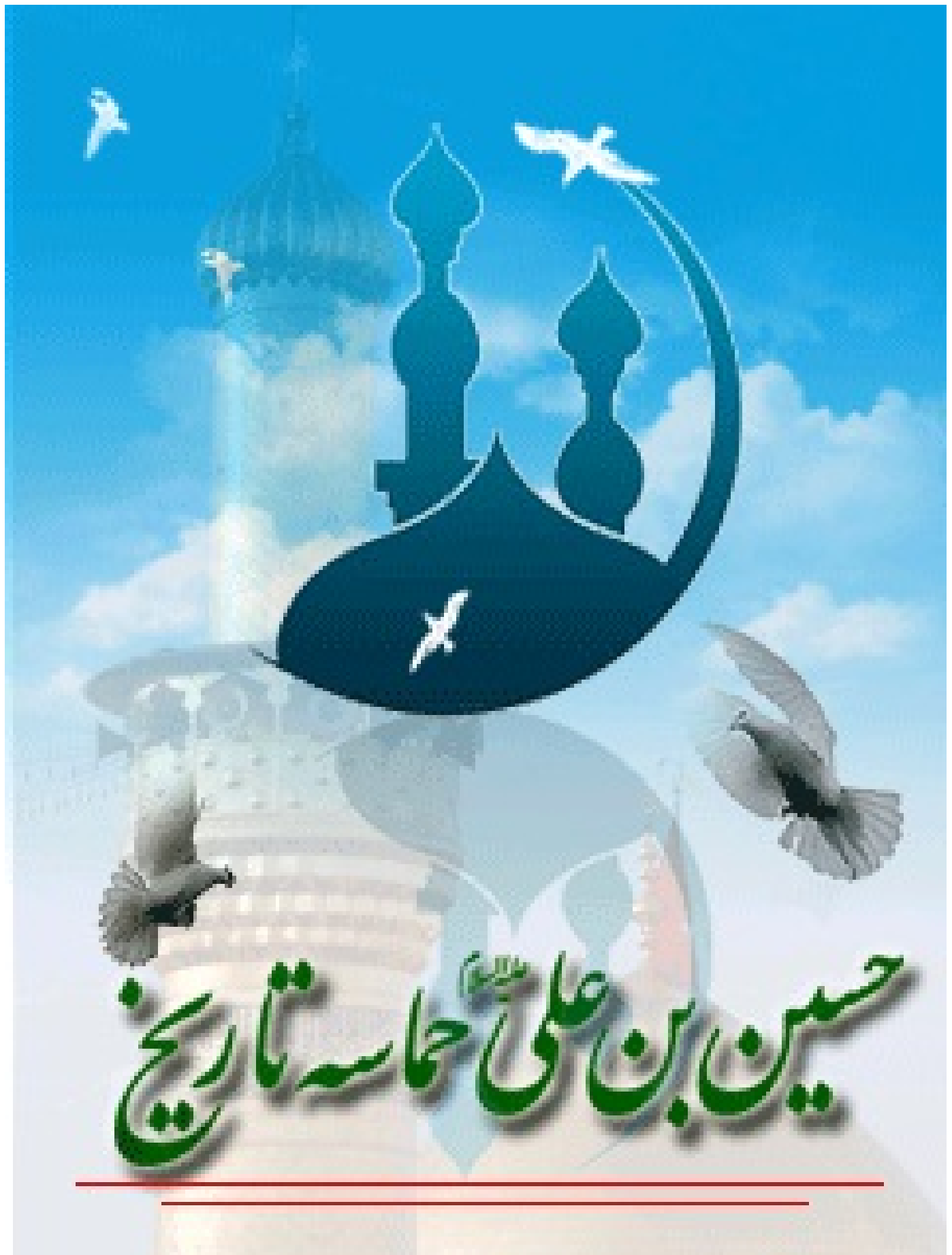


سَلَامٌ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



حسین بن علیؑ حماسہ تاریخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسین بن علی حماسه‌ی تاریخ

نویسنده:

محمد جواد حجتی

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
حسین بن علی حماسه‌ی تاریخ	۸
مشخصات کتاب	۸
پیشگفتار	۸
دیباچه	۹
سایه‌های شخصیت	۱۳
درباره‌ی این بخش	۱۳
تکوین شخصیت	۱۳
امام علی	۱۴
فاطمه زهرا	۱۵
حضرت رسول الله	۱۷
ارگانیسم روحی	۱۹
اندیشه‌های الهی؛ آرمانهای اجتماعی	۲۴
دعوت به جنگ	۳۰
با ابوذر	۳۰
زندگی شخصی و موقعیت اجتماعی	۳۱
زندگی شخصی	۳۱
موقعیت اجتماعی	۳۳
سیمای نیم قرن	۳۴
درباره‌ی این بخش	۳۴
مقیاس‌های کهنه و نو	۳۵
انحراف سیاسی	۳۵
انحراف اقتصادی	۳۹

۴۰	انحراف نظامی
۴۰	انحراف عمومی
۴۱	اریستوکراسی
۴۴	جمهوریت و مشکلات نوسازی
۴۸	ارکان هدایت، فرومی‌ریزد
۵۶	روحیه‌ی امت و مبارزات پراکنده
۵۸	امام، در صحنه‌های سیاسی
۵۸	پیغمبر در کودکی از حسنین بیعت گرفت
۵۹	موضوع امام در مورد صلح
۶۰	پس از برادر
۶۳	امام حسین و ولایت عهدی یزید
۶۴	مخالفت شخصیت‌های اسلام با ولیعهدی یزید
۶۶	امام پس از مرگ معاویه
۶۸	استراتژی انقلاب
۶۸	درباره‌ی این بخش
۶۸	رویارویی اجتناب ناپذیر!
۷۶	روحیه‌ها، انگیزه‌ها و ایده‌ها
۷۷	شهادت مسلم بن عقیل
۷۹	امام در راه کوفه
۸۰	دیدار با حر
۸۱	فرود در کربلا
۸۲	خطبه‌ی امام در فرود به کربلا
۹۰	آثار و نتایج
۹۵	بهره‌ی ما از انقلاب حسینی

۹۵	درس‌هایی که باید گرفت
۱۰۰	آنچه هست
۱۰۱	سخنی با مبلغان دین
۱۰۵	آنچه مبلغان باید از آن بپرهیزند
۱۰۹	خطیب خوب
۱۱۰	نصایح دکتر آیتی به مبلغان
۱۱۱	وظیفه‌ی مردم
۱۱۲	مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها

حسین بن علی حماسی تاریخ

مشخصات کتاب

سرشناسه: حجتی کرمانی محمدجواد، - ۱۳۱۱ عنوان و نام پدیدآور: حسین بن علی ع حماسه تاریخ نوشته محمدجواد حجتی کرمانی [برای سازمان تبلیغات اسلامی معاونت آموزش و پژوهش مشخصات نشر: [تهران: سازمان تبلیغات اسلامی شرکت چاپ و نشر، ۱۳۷۷. مشخصات ظاهری: [۲۵۹] ص فروست: (سازمان تبلیغات اسلامی معاونت آموزش و پژوهش ۶۰۹) شابک: ۶۵۰۰ ریال؛ ۶۵۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی یادداشت: کتابنامه ص [۲۵۹]؛ همچنین به صورت زیرنویس موضوع: حسین بن علی ع، امام سوم ق ۶۱ - ۴ موضوع: واقعه کربلا ق ۶۱ شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی معاونت آموزش و پژوهش شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی شرکت چاپ و نشر رده بندی کنگره: BP۴۱/۴ ح ۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۲۳۲۸

پیشگفتار

پیشگفتار حدیث حسین بن علی علیه السلام و کربلای او، هیچ گاه کهنه نخواهد شد... پس شگفت آور نیست اگر نوشته‌ی حاضر که پس از ۳۳ سال از تاریخ نگارش آن، به دست طبع و نشر سپرده می‌شود، آکنده از مطالب آموزنده و خواندنی و تازه باشد! نویسنده‌ی ۳۳ ساله‌ی کتاب در فرصت ۶ ماهه‌ی آزادی میان دو زندان (زندان چهار ماهه‌ی زمستان ۱۳۴۳ - بهار ۱۳۴۴ و زندان ده ساله پاییز ۱۳۴۴ - پاییز ۱۳۵۴) این کتاب را نوشت؛ و تقدیر آن بود که همین مدت بگذرد تا توفیق چاپ و نشر آن دست دهد!.. ناگفته روشن است که اگر این نگارش، ۳۳ سال دیرتر - سال ۱۳۷۷ - انجام می‌یافت، بسی درست‌تر و رساتر از این بود که اکنون هست.. (مگر آن که فرض شود نویسنده در این فاصله‌ی دراز به هیچ دستاورد علمی جدیدی دست نیافته است!) پس بر گفته‌ی نخستین باید افزود که هر چند حدیث حسین بن علی (ع) و کربلای او، هیچ گاه کهنه نخواهد شد و نوشته‌ی حاضر نیز حاوی مسائل آموزنده‌ی تازه‌ای است، اما گفته‌ها و نوشته‌های بسیاری است که نسل گذشته و حاضر از آن آگاهی یافته‌اند اما در این نوشته هیچ نمودی نیافته است... البته نگارنده، می‌توانست با صرف وقت، این نقیصه‌ی روشن را جبران کند، اما مجال نبود و اگر هم بود، بازنگری مجدد کتاب حاضر، کتابی دیگر بدست می‌داد - که اگر نه به دگرگونی استخوان‌بندی کلی - که بی‌شک به دگرگونی مصالح و مواد ساختمانی آن می‌انجامید... و دریغ است نوشته‌ای که «بار» زمان خود را بر دوش دارد، آن را به نسل حاضر منتقل نکند!... - آری: کتاب حاضر، با آن که حاوی مسایل و تحلیل‌های تاریخی کهنه ناشدنی است، اما هم در شیوه‌ی نگارش و هم در تحلیل‌ها و استنتاجات، حامل فضای عصر نگارش خویش است؛ نه معنای غمض عین از ضعف ارجاعات و ارائه‌ی اندک و آشفته منابع که در همان (صفحه ۸) زمان نیز می‌توانست متقن‌تر از این باشد و یا دست کم، می‌شد پیش از چاپ به جبران آن پرداخت، ولی با وجود همت ناشر محترم - شرکت چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی - که پس از سال‌ها «بدرقه‌ی راه» نشر این اثر شد، دیر کردی بیش از این روا نبود... و این بود که علیرغم همه‌ی کاستی‌ها، کتاب حاضر به دست چاپ و نشر سپرده شد. لازم می‌دانم از برادران و خواهران ارجمند مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی تشکر نموده و نیز از ارباب نظر درخواست کنم کاستی‌های کتاب را یادآور شوند که در چاپ‌های بعدی جبران نقیصه گردد. انشاء الله یادآوری این نکته مهم نیز ضروریست که یکی از اثرات مهم شهادت امام حسین علیه السلام در تاریخ اسلام، انقلاب اسلامی ایران بود که به رهبری حضرت امام خمینی رضوان الله علیه و به برکت خون شهدای گران قدر انقلاب به پیروزی رسید و اکنون در آستانه‌ی بیستمین سال خود قرار دارد و از این رو به فصل آخرین کتاب که «بهره‌ی ما از انقلاب حسین علیه السلام نام دارد»، «تأثیر حادثه‌ی کربلا در انقلاب اسلامی ایران»

باید افزوده شود اما به همان دلایلی که گذشت جبران این نقیصه نیز به چاپ‌های بعد موکول گردید - اگر خدا بخواهد. خوانندگان ارجمند، در ضمن مطالعه‌ی کتاب بدین واقعیت توجه خواهند داشت که بسیاری از آن چه در تحلیل‌ها و استنتاج‌های کتاب حاضر در پیوند با مسائل سیاسی و اجتماعی و دینی جامعه‌ی مذهبی ما آمده است پس از گذشت ۳۳ سال از نگارش کتاب و ۲۰ سال از پیروزی انقلاب اسلامی، هم چنان واقعیت دارد! بخصوص تأکید می‌کنم بر آن چه در فصل آخر در رابطه با مسایل مربوط به وظایف خطیر جامعه روحانیت و مبلغان دینی و نیز مردم در قبال آشتی و بی‌سر و سامانی اوضاع تبلیغ دینی و مجالس و مراسم سوگواری حضرت سید الشهداء علیه‌السلام آمده است. ... امید می‌رود با عنایت خاص دولت کریمه‌ی جمهوری اسلامی به رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و همت و پشتکار و سعی و کوشش حضرات علمای اعلام و مراجع عظام و نسل نوخاسته و پویای حوزه‌های مقدس علمیه و عموم مردم، برای رفع این کاستی‌های چشمگیر و آزار دهنده، برنامه ریزی و اقدام جدی معمول گردد. انشاء الله سه‌شنبه یکم محرم الحرام ۱۴۱۹ مطابق با هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۷۷ محمد جواد حجتی کرمانی (صفحه ۹)

دیباچه

دیباچه تجزیه و تحلیل حوادث بزرگ تاریخ و از جمله شرح تحلیلی زندگی و قیام حضرت امام حسین علیه‌السلام، نیازمند یک سلسله مطالعات پیگیر و مداوم، در رشته‌های تخصصی گوناگونی است که هر یک در آکادمی‌ها، دانشگاه‌ها و کنفرانس‌های علمی جهان و در ضمن هزاران کتاب و رساله از طرف استادان و متخصصین فن، مورد بحث و بررسی است. تجزیه و تحلیل دقیق زندگی و قیام امام احرار، بدان گونه که شخصیت حقیقی امام و چهره واقعی قیام ترسیم گردد، لزوماً ما را با مباحث: تاریخ، فلسفه تاریخ، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی فرد و جامعه، مباحث مربوط به وراثت و تعلیم و تربیت، مطالعه در فعل و انفعالات و تحولات جوامع بشری، بررسی روحیه امت‌ها و دریافت حالات روحی جوامع و افراد، آشنایی با رژیم‌های سیاسی حاکم بر جماعات، بحث‌های مربوط به مذهب و روان‌شناسی مذهبی، اوضاع جغرافیایی و وضع زندگی اقتصادی جامعه‌ی انسانی و جز اینها... مربوط می‌سازد... افزون بر اینها، مطالعه در روحیه‌ی جامعه‌ی عرب و خصوصیات اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و جغرافیایی آنان - که سازنده‌ی تاریخ آنان و هر امت دیگری است، - اوضاع قبل و بعد از اسلام، حدود تأثیر اسلام بر جامعه عرب و بقایای حالات جاهلیت بعد از اسلام، احوال شخصی دودمان «هاشم» و «امیه»، عوامل زیرین تحولات پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و زمامداری بنی‌امیه و بالاخره سیستم تربیتی و وضع خانوادگی و (صفحه ۱۰) موقعیت اجتماعی و سیاسی و محیط خاص دوران اخیر زندگی امام، در متن بحث جامع تحلیلی مفروض قرار دارد. مطالعه‌ی انقلاب‌های تاریخی جهان و ظهور رهبران مذهبی، انقلابی، ملی و آزادی خواه در جوامع انسانی از دور و نزدیک، قدیم و جدید نیز، برای یک مقایسه و تطبیق آموزنده، بسیار جالب و ضروری است. بحث در تأثیرات مداوم نهضت کربلا - و نقش سیاسی مسأله در طول ۱۴ قرن گذشته، سیر حادثه در ادبیات و نحوه‌های مختلف انعکاس نهضت مزبور در افکار امم و اقوام بر حسب اختلاف زمان و مکان و بالاخره درس‌هایی که از این سرگذشت شورانگیز باید گرفت، نیز، برای یک حقیقت جوی انقلابی، لازم و واجب است. به علاوه، در انقلاباتی که جهان به نام مذهب به خود دیده و بخصوص قیام خونین حسینی علیه‌السلام یک نکته شگرف و فراموش شده وجود دارد و آن جنبه «الهی و معنوی» قیام و انقلاب است مطالعه‌ی در این باره، نیازمند درک واقعی سیرهای معنوی و عرفانی و دریافت حالات شگفت رجال وحی و اولیای خداست؛ و آشنایان راه می‌دانند که امام و یاران پاک نهاد او در آن مرحله‌ی عظیم انقلابی، چه مدارج اسرار آمیزی را طی کرده‌اند. خواننده‌ی هوشمند ما نیک متوجه است که هر یک از مسایل نامبرده بالا، نه تنها در خور نگارش کتابی جداگانه است؛ بلکه احتیاج به بررسی جمعی و تبادل آراء و افکار دانشمندان ورزیده و صاحب نظر و استادان صاحب کرسی رشته‌های مختلف تخصصی فوق دارد، و بنابر این، بخوبی روشن است که گام زدن در این مرحله‌ی خطیر، با فقدان ابزار کافی، جراتی فزون از حد و

جسارتی زیاده از معمول لازم دارد و به راستی نگارنده‌ی این سطور، خود را در این وادی حیران و سرگردان و در این دریا دچار غرقاب و طوفان می‌بیند؛ ولی خود این سرگشتگی و طوفان زدگی که هزاران انسان شرافتمند و آزاده بدان می‌نگرند، لذت گناهی را دارد که در خور عفو و اغماض است!... توجه به مطالب فوق باعث شده بود که به هنگام جمع آوری یادداشت‌های مربوط به این کتاب، قلم نگارنده، پیوسته با تردید و اضطراب بر صفحه‌ی (صفحه ۱۱) نامه به گردش درآید؛ ولی سرانجام با استمداد از روح بزرگ امام علیه‌السلام بر آن شدم که در خور همین سرمایه‌ی کم، یادداشتها را به رشته نظم کشم و به صورت کتابی کوچک و کم‌مایه که به نام جاودانه‌ی امام حسین علیه‌السلام بزرگی یافته و گرانمایه شده تقدیم خوانندگان ارجمند کنم. باری: تاریخ، علاوه بر آنکه جالب و خواندنی است، آموزنده و عبرت انگیز است و برای آن کس که مرد عمل و در طلب کمال است، تاریخی جالبتر و خواندنی‌تر است که آموزنده‌تر و عبرت انگیزتر باشد، و هر قدر که در یک تاریخ، عناصر مختلف روانی، عقلی و عاطفی انسانی بیشتر نمودار باشد، آموزنده‌تر خواهد بود. دریافت و تشریح این عناصر، فلسفه یک تاریخ آموزنده را به وجود می‌آورد و این همان است که از دیرباز مورد توجه ارباب ادیان جهان بوده و پیوسته مردمان را بدان متذکر می‌شده‌اند. تاریخ زندگی و قیام امام حسین علیه‌السلام نیز باید از این وجهه دیده شود. بنابراین، هدف اصلی کتاب حاضر، شناخت عناصر اولیه حادثه پرشور کربلا و دریافت ماهیت قیام خونین حسینی است؛ ولی باید دانست که عوامل یک قیام، منحصر به شرایط خاص تاریخی و اجتماعی و سیاسی نیست، بلکه سجایا و روحیات پدید آورنده‌ی یک نهضت نیز، از محرکات اولیه چرخ تاریخ است و این، منافات با این حقیقت ندارد که خود این سجایا و ملکات، معلول یک سلسله علل و عوامل طبیعی دیگر باشد. داوری درباره‌ی این که یک مرد تاریخ، تا چه اندازه لایق اشغال مقام ارجمندی بوده که بدو داده‌اند، بدون وقوف بر حالات روحی و شخصیت واقعی او میسر نیست. یک عده از مردان بزرگ تاریخ، به قول «برتراند راسل»: «آن قدرها هم که ما گمان می‌کنیم بزرگ و بلند مرتبه نیستند و بتی که از آنها در مغز ساخته‌اند، آن قدرها هم بلند قامت نیست.» (۱). بنابراین همان گونه که وی در جای دیگر می‌گوید: «اگر انسان به جزئیات احوال مردان بزرگ آشنا نباشد، محال است که بتواند درباره‌ی شخصیت حقیقی آنها قضاوت (صفحه ۱۲) نموده و دریابد که این افراد تا چه حد برای اخذ مقام بلندی که در تاریخ کسب کرده‌اند، شایستگی داشته‌اند.» (۲) لذا برای ما لازم است که اولاً شخصیت مردی به نام حسین بن علی علیه‌السلام را بشناسیم و بر زندگی شخصی او وقوف یابیم و آنگاه شرایط خاص تاریخی دوران حیات او را بررسی کنیم تا بتوانیم به هدف او نزدیک شویم. نویسندگان که درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام کتاب نوشته‌اند، یا به صرف نقل تاریخ پرداخته و با وصف آنکه از زوایای زندگی امام علیه‌السلام بحث کرده ولی زوایای مزبور را، بکلی از هم جدا و پراکنده ملاحظه کرده‌اند و در صدد تلفیق جزئیات زندگی و دریافت شخصیت همه جانبه‌ی رهبر انقلاب کربلا نبوده‌اند و یا به شرحی تحلیلی زندگی و قیام پرداخته‌اند بدون آنکه به همه جزئیات زندگی وی توجه کنند. کتاب‌های نوع اول، خسته کننده و کم فایده و کتاب‌های نوع دوم که بسیار بندرت یافت می‌شود، احیاناً مبهم و تاریک است. ماهیت انقلاب حسینی، بدون آموزش شرح زندگی او و بدون مطالعه‌ی اوضاع زمانه او و بدون اطلاع بر متن سرگذشت انقلاب کربلا، به درستی قابل درک نیست. ما ادعا نمی‌کنیم که بدین ترتیب می‌توانیم چهره واقعی امام و قیام او را ترسیم کنیم؛ ولی از این رهگذر از یک طرف با بسیاری از اصول و مبانی حوادث تاریخی آشنا می‌شویم و از طرفی مبادی اساسی قیام امام علیه‌السلام را دریافت می‌کنیم. ما در این کتاب سعی می‌کنیم این نکته اساسی را مدلل سازیم که در زندگی شخصیتی چون حسین علیه‌السلام که می‌تواند راهنمای همه جانبه‌ی ما باشد، نباید توجه به یک جهت خاص، ما را از جهات آموزنده و پر ارج دیگر بازدارد. این که ما حسین بن علی علیه‌السلام را «حماسه تاریخ» نامیده‌ایم از آن رو است که وی با همه خصوصیات اخلاقی و روحی و طرز زندگی خویش، آزادی خواهان جهان را به مکتبی ویژه، بر مبنایی عالتر از آن چه رزمندگان جهان می‌خواهند، دعوت می‌کند و ایده‌ی آنان را به رنگی دیگر در می‌آورد. ما در شرح زندگی امام علیه‌السلام و بررسی خانواده و محیط تربیت و لمس ارگانیزم (صفحه ۱۳) روحی و درک موقعیت سیاسی و

اجتماعی او به یک انسان شرافتمند بزرگوار برخورد می کنیم که در عزت نفس و بزرگی روح و طهارت نفس و تواضع و نوع دوستی و فداکاری و سایر خصال حمیده‌ی انسانی، در مرتبه‌ای مافوق تصور قرار دارد و درس زندگی چنین مردی برای یک حقیقت جوی آزاده، در تمام مراحل زندگی، سرمشق و راهنما خواهد بود. اکثریت کسانی که در مکتب انقلابی حسینی علیه‌السلام به مطالعه پرداخته و یا بدان ابراز علاقه می کنند، از این حقایق پر ارج غفلت کرده، و امام را تنها در قیافه یک مرد انقلابی دیده‌اند؛ علت این امر واضح است: ملل استعمار زده و به زنجیر کشیده شده، همه‌ی افکارشان در جهت مبارزه و انقلاب بسیج می شود و همه چیز را با همین دیده می نگرند. ما در عین این که مطالعه‌ی مزبور را در این کتاب انجام می دهیم و چهره‌ی انقلابی امام علیه‌السلام را مشاهده می کنیم، از سایر جهات انسانی او که همه، در انقلاب او موثر بوده و نمودار شده است، غافل نخواهیم بود و معتقدیم اشتباه و شتابزدگی ما در این مرحله، بسیاری از مسایل اصیل را که در متن انقلاب الهی امام حسین علیه‌السلام دخالت داشته، از نظر ما پنهان خواهد کرد. کتاب حاضر که از یک انقلاب عظیم سخن می گوید، حامل یک رسالت تاریخی است و آن توجه افکار ضد ظلم و استعمار به سمت آیین خدایی و دید وسیع جهانی و صدق و اخلاص و معنویت همیشه جاوید حسینی علیه‌السلام است... این احساس، در طبقات منور الفکر بر پایه‌های نیکوتر و توجه به یک انقلاب اصیل و راستین و همه جانبه، موجود است و در این میان، داعیان مذهب پیوسته مدعی آن بوده و هستند که در پرتو تعلیمات مذهبی و الهام از رویه پیشوایان دین، می توان به سرمنزل مقصود راه برد و به دوران بدبختی و استعمار و ذلت، پایان داد. متأسفانه، ادعای مزبور، با آن که از دلائلی برخوردار بوده است، اما دلائل مزبور برای بشر کنجکاو و ماجراجوی عصر حاضر، چندان قانع کننده نیستند و یا به (صفحه ۱۴) صورت قابل تطبیق بر دنیای روز، تفسیر نشده و رهبران نیز در این فکر نبوده‌اند که به فراخور حال جامعه «تز» خود را توجه و تبیین کنند. بگذاریم از این که اتکای مذهب‌یون به «تز» فوق، ناشی از یک نوع غرور و تنبلی فکری و عدم رشد و دریافت معلومات روز و پیشرفت دنیای حاضر بوده است؛ ولی نمی توانیم از ضایعات فکری و تخدیر اعصاب عظیمی که تفکر تبیین نشده‌ی نامبرده به وجود آورده، صرف نظر کنیم. در این دنیای آشفته که اجتماعات بشری، در تب و تاب یک انقلاب همه جانبه به سر می برد، یکی از رسالت‌های مهم و تاریخی مذهب، رهبری افکار انقلابی و به سامان رسانیدن اوضاع نابسامان اجتماعی بشری است. به نظر ما درس بزرگی که از سرگذشت زندگی قیام امام حسین علیه‌السلام، باید گرفت، همین است؛ و ما به لطف الهی، این مسأله را در کتاب حاضر تعقیب خواهیم کرد... اثر آموزش شخصیت و موقف تاریخی امام احرار علیه‌السلام و شرایط زمان و علل اصلی قیام او؛ اینست که دید سیاسی - اجتماعی و موقع شناسی ما را بازتر می کند و ناگفته پیداست که امتی به رشد و تعالی می رسد که با دید باز و واقع بینانه، به اوضاع بنگرد و روش خود را بر پایه‌های صحیح استوار سازد. ما با شناخت زندگی و قیام حسین بن علی علیه‌السلام و درک زمان او، درخواهیم یافت که برای پیروزی و تداوم یک انقلاب ثمربخش و ایده آل، درک صحیح سیاسی، تسلط کامل بر اوضاع روز، دریافت روح جماعات و توجه به اثرات دیرپای استراتژی همه جانبه و تاکتیک‌های عاقلانه و حساب شده، موقع شناسی و باریک بینی به همراه پایداری و استقامت، صلابت و عزم و تصمیم شکست ناپذیر، لازم و ضروری است. باید هوش و درایت، تدبیر و دور اندیشی، نقشه‌ی درست و صحیح، با اخلاص و صمیمیت، راستی و مردانگی، همگی در راه یک «تز» روشن و تبیین شده بسیج شود، تا بتواند وضعی بهتر به وجود آورد. شما کدام یک از انقلابات به ثمر رسیده‌ی جهان را سراغ دارید که بدون برخورداری از این عناصر، بارور شده باشد؟ (صفحه ۱۵) از سوی دیگر، با بحث از شخصیت و اخلاق و رفتار و ملکات فاضله و نیروی الهی و معنوی امام حسین علیه‌السلام و موقعیت او و یاران پاکباز او، برای ما مدلل خواهد شد که نهضت کربلا، یک قیام الهی و انسانی به معنی واقعی کلمه است که از همه‌ی مراحل خلوص و انسانیت و از عالی ترین مظاهر صفا و وفا و گذشت و بزرگواری برخوردار بوده است. ما در این نوشته خواهیم فهمید که: نهضت کربلا - از سایر نهضت‌های انقلابی - مذهبی نیز ممتاز بوده و بنابراین بررسی و تحلیل این سرگذشت پرماجرا و حساس، برای هر انقلابی پاک نهاد و مخلصی در سراسر گیتی درس آموز و راهگشاست. روش بحث ما، از

اصل «سنجش نهضت کربلا با حدود مقیاس های طبیعی و اجتماعی» پیروی می کند؛ مفهوم این گفته آن است که ما زندگی و قیام حسینی علیه السلام را بدون آنکه در هاله ای از اعجاز و ابهام فروبریم، با موازین روشن و قابل درکی که در دست داریم، مورد بحث قرار می دهیم. به عقیده ی ما، شهادت امام حسین علیه السلام و اثرات دیرپای آن، با موازین مزبور قابل درک بوده و حالت استثنایی ندارد. یکی از اشتباهات متداول در مسایل مربوط به مذهب - اعم از اصول و فروع - این است که از اصل «مسأله فراتر از درک ماست» پیروی می کنیم و در نتیجه، از بحث و تحقیق در این مسایل فرو می مانیم؛ این شیوه، علاوه بر ضایعات فکری بیشماری که به بار می آورد، منشأ پیدایش بسیاری از خرافات و اوهام شده است. پیروی از همین اصل موجب آن شده است که نهضتی که نیروی محرکه تاریخ اسلام و شیعه بوده، و سر سلسله نهضت های ضد استبداد و ستم تاریخ اسلام و تشیع قرار گرفته، به صورتی غیر قابل درک و تقلید، قلمداد شود!... و ما هنوز ندانسته ایم که چگونه صلح امام حسن علیه السلام و درس امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام با همه ی زمان ها و مکان ها و در کلیه شرایط و امکانات، قابل فهم و تقلید است؛ ولی قیام حسینی از فلسفه ای جداگانه و مزبور برخوردار بوده است؟! اساسا باید دانست که زندگی پیشوایان دینی ما، بر پایه معجزه استوار نبوده و (صفحه ۱۶) به طوری که در این کتاب خواهیم دید: قیام حسینی علیه السلام نیز همچون قیام های دیگر جهان، معلول یک سلسله عوامل طبیعی و روشن بوده است. این گفته نه بدان مفهوم است ما در این نوشته، شخصیت آسمانی و بزرگ امام علیه السلام و موقعیت دقیق و جریان حیرت انگیز او را فراموش کرده ایم، بلکه می گوئیم قیام وی از قلمرو قانون و نظام الهی ای که در جهان حاکم است، مستثنی نیست. ما در بحث از آثار و نتایج قیام خواهیم دید که حادثه خونین کربلا، حوادث و وقایعی را به دنبال داشته و در جهان اسلام آن چنان موجی ایجاد کرده که در طول ۱۴ قرن گذشته، از اهتزاز باز نایستاده و نقش اساسی را در حیات اجتماعی و سیاسی امت اسلام بازی کرده است و انقلاب حسین بن علی علیه السلام بدون هیچ مبالغه ای به صورت «حماسه تاریخ» همه ی جهان ظاهر شده است. و حتی می توان گفت این قیام برای رهایی امته از قید و بند اسارت، به طرح جدیدی دست زده است. در کتاب حاضر انحراف مسیر جامعه اسلام در استفاده از جریان عاشورا و تحریف کلی بهره های که یک امت زنده و فهمیده باید از چنین سرگذشت آموزنده ای بگیرد، مورد بحث قرار خواهد گرفت و به عوامل این انحراف و تحریف و روزنه های امید جدیدی که با پیشرفت فکری جامعه ی اسلامی و بالاخص، خانواده ی شیعه ایرانی برای بهره مندی صحیح از مکتب انقلاب حسینی، باز شده، اشاره خواهد رفت. بدین ترتیب، هدف و روح کلی کتاب، شناخت رسالت تاریخی حسین بن علی علیه السلام است و راه ما به شناسایی مزبور، اولاً شناخت شخصیت امام علیه السلام و ثانیاً دریافت زمان او و ثالثاً وقوف به متن سرگذشت عاشورا و آنگاه بررسی ماهیت عوامل و موجبات و آثار و نتایج قیام است، بنابراین ما در سه بخش به ترتیب ذیل با خوانندگان ارجمند سخن می گوئیم: در بخش اول، از تکوین شخصیت و ارگانیزم روحی و افکار و ایده ها و زندگی (صفحه ۱۷) خصوصی و موقعیت اجتماعی امام علیه السلام صحبت می کنیم. در بخش دوم، سیمای نیم قرن پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از نظر می گذرانیم و عوامل زیرین انحرافات جامعه اسلامی را طی چند دوره، از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله تا زمامداری علی علیه السلام و از شهادت علی علیه السلام تا مرگ معاویه، بررسی می کنیم و آنگاه قیافه سیاسی امام در نیم قرن ملاحظه می کنیم. در بخش سوم، به اتکای موارد دو بخش گذشته، استراتژی انقلاب امام احرار و انگیزه های درونی متخاصمین و امواج سهمگین و بی پایان انقلاب حسینی علیه السلام و بالاخره درسهائی که از مکتب انقلابی حسین بن علی علیه السلام باید گرفت، مورد بحث قرار خواهد گرفت. هر چند نگارنده ی این اثر، کوچکتر از آن است که بتواند ترسیم صحیح و همه جانبه و وسیع از قیام پر ارج و ملکوتی حضرت سید الشهداء علیه السلام کند و آن را در معرض افکار صاحب نظران گذارد؛ ولی امید دارد بتواند که تا حدود ظرفیت اندک خویش، از آن سرچشمه ی فضیلت و آزادگی، نیرو گیرد و بهره مند شود. و آن را فرا روی خوانندگان گذارد... امیدوار است که این اثر کوچک که به نام شخصیتی بزرگ، بزرگی یافته، مورد پسند صاحب نظران افتد و در تکوین روح انقلاب مذهبی امت های اسلامی، رسالت خویش را به انجام رساند. پیشاپیش

از کاست‌ها و لغزش‌های خود، پوزش می‌طلبید و از خوانندگان صاحب نظر، درخواست یادآوری صمیمانه خطاها و لغزش‌ها را دارد. تهران - دوم شهریور ماه ۱۳۴۴ محمد جواد حجتی کرمانی (صفحه ۲۰) (۱) درک تاریخ، ص ۵۲. (۲) همان، ص ۲۶.

سایه‌های شخصیت

سایه‌های شخصیت < درباره‌ی این بخش > تکوین شخصیت < ارگانیزم روحی > اندیشه‌های الهی؛ آرمانهای اجتماعی < زندگی شخصی و موقعیت اجتماعی

درباره‌ی این بخش

درباره‌ی این بخش یادآوری شخصیت و ورود به زندگی شخصی ابی عبدالله علیه‌السلام، نه تنها برای دریافت ماهیت قیام او ضروری است، بلکه خود این بحث برای شناسایی یک نمونه برجسته فضایل انسانی، آموزنده است. زندگی انسان‌ها، تنها در مبارزه‌ی با ستم و ستمکاران و شکستن بتان جاندار و بی‌جان خارجی خلاصه نشده است. هر انسان، در درجه اول باید با ستم بر خویش به پیکار برخیزد: جهل و عصیت و کبر و خود پسندی و رذایل اخلاقی را در خود بکوبد و به صورت انسانی لایق و با فضیلت و حریت در آید و آنگاه به میدان مبارزه‌ی با ستم و استبداد و استعمار وارد شود. کدام یک از درسهای تربیت، اخلاق، تقوا، خدا پرستی، تواضع، گذشت، تعاون اجتماعی، بزرگواری و عزت نفس است که برای ما در مرحله‌ی جهاد لازم نباشد؟ و یا کدامین آن، خود، جهادی بزرگ به شمار نمی‌آید؟ ما که مزایایی برای قیام حسینی قایلیم از آن روست که این عناصر اصیل انسانی، به نحو اتم و اکمل، در این قیام، موجود بوده است. یک حادثه بزرگ، جلوه‌ای از فروغ وجود «حادثه آفرین» است و پیداست که هر چند یک پدیده، بزرگ و استثنائی باشد، پدید آورنده‌ی آن، بزرگتر و استثنائی تر است. مزیت قیام حسین علیه‌السلام این است که: مظهر زوایای یک روح بزرگ و کامل عیار انسانی است. درس بزرگی که ما از مطالعه‌ی احوال شخصی امام حسین علیه‌السلام می‌گیریم، توجه به عناصر فراموش شده و اصیل انسانی و مواد اصولی انقلاب‌های مذهبی جهان است. بنابراین، تصور آنکه ما در این بخش به تکرار مکررات پرداخته‌ایم، و یا بیش از اندازه در این مرحله توقف کرده‌ایم، مقرون به صواب نخواهد بود و خواننده‌ی ارجمند، فصول بخش حاضر را همچون یک درس اساسی برای زندگی فردی و اجتماعی خویش فراخواهد گرفت. (صفحه ۲۱)

تکوین شخصیت

تکوین شخصیت در این فصل، ما لختی به دوران حمل و کودکی حسین علیه‌السلام می‌پردازیم تا به زوایای تکوین شخصیت والای او پی ببریم. بحث درباره‌ی این دوران بر اساس تأثیر وراثت و تربیت در تکوین شخصیت انسانی قرار دارد؛ از این رو باید اجمالا پدر و مادر و خاندان امام را بررسی کنیم. نباید خیال کرد که امام حسین علیه‌السلام موجودی استثنایی و برکنار از تأثیر عوامل طبیعی بوده و همچون فرشتگان، از نظر عوالم معنوی و کمالات عملی و سجایای اخلاقی به سان نوری ثابت، از اوان تولد تا به هنگام شهادت، مراتب کمال را بدون هیچ تحول، دارا بوده است. ما با چنین عقیده‌ای نه تنها برای امام «مقام»ی اثبات نکرده‌ایم، بلکه او را از طبیعت انسانی که به مقتضای خلقت در حال تکامل و پیشرفت است، جدا کرده و بدین ترتیب وی را تنقیص نموده‌ایم! این بدان معنی نیست که امام حسین علیه‌السلام از نظر خصوصیات ذاتی و قابلیت‌های تکوینی، در حد یک بشر عادی و معمولی بوده است، بلکه همان گونه که خواهیم دید، مولودی که در شرایط وراثتی و تربیتی سید الشهداء علیه‌السلام بزرگ شود، لزوماً از یک بشر معمولی فراتر خواهد بود؛ و بدین لحاظ ما برای شناخت او ابزار کافی در اختیار نخواهیم داشت؛ مقصود این است که

همین مراحل مافوق انسانی، به طور غیر طبیعی و بیرون از موازین آفرینش و کمال انسان‌ها به امام علیه‌السلام داده نشده است. در (صفحه ۲۲) جهان خلقت، همه‌ی موجودات یکنواخت و یکسان و دارای ماهیت واحد آفریده نشده‌اند؛ فی‌المثل طلا و خاکستر، کاه و الماس، هیچ‌گاه با هم برابری نمی‌کنند؛ ولی هیچ‌کدام هم خارج از موازین طبیعی به وجود نیامده‌اند. اینکه می‌گوییم؛ امام را نباید یک موجود استثنایی بدانیم بدین معنی است که وی مثل دیگران تحت تأثیر وراثت و تربیت است و مثل دیگران، در ابتدا کودک است و بتدریج مراحل رشد و جوانی را طی می‌کند و به موازات رشد جسمانی، روحیه و اخلاقیات و کمالات او هم در حال رشد و کمال است؛ هر چند این کمالات، به اندازه‌ای والاست که فهم ما بدان نمی‌رسد و از عهده‌ی درک آن بر نمی‌آییم. به قول سپهر: «چگونه شیئی غیر متناهی را کماهی آن گونه که هست عقول نارسا و نفوس ناپارسا، به دستیاری خاطر خطا اندیش، دست فرسود خویش سازند؟ دریای اخضر را هیچ کس با پیمانه پیماید؟ و فلک اطلس را با دست، ساخت فرماید؟ این بدان ماند که خورشید به روزن پیره زن در رود و یا از چشمه‌ی سوزن بیرون شود.» (۱). و ما، کلمه به کلمه حقیقت فوق را می‌پذیریم؛ ولی «خورشید» و «روزن پیره زن» و «چشمه‌ی سوزان»، همگی در نظام آفرینش، تابع قوانین و نوامیس ثابت خلقتند (۲). بحث از تأثیر وراثت و تربیت در تکوین شخصیت امام حسین علیه‌السلام، ما را ملزم می‌سازد که در روحیات و ملکات پدر و مادر و نحوه‌ی تربیت و محیط تربیتی او اندکی (صفحه ۲۳) به مطالعه پردازیم؛ صرف نظر از اینکه این مسأله از نظر علمی مبرهن و مدلل است، ملاحظه می‌شود که رابطه‌ی خصوصیات پدر و مادر با فرزند به قدری است که مردم نیز به هنگام معرفی بیشتر از یک شخص، پدر و مادر او را معرفی می‌کند: «در هر خانواده رئیس خانواده هر گونه باشد دیگران هم همان گونه‌اند، در خانواده‌ی نظامیان، سخن از درجات و مقامات است و در بین روحانیون، سخن از القاب و عناوین روحانی است...» (۳) و بدین لحاظ ما اینک خود را به شناسایی امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیهما‌السلام نیازمند می‌بینیم و سطوری چند را به این زن و مرد بزرگ تاریخی اختصاص می‌دهیم: «امام علی < فاطمه زهرا > حضرت رسول الله (۱) ناسخ التواریخ. (۲) آقای «احمد سروش» در مقدمه‌ی کلیات اقبال لاهوری مطالبی در مقام اظهار عجز از شرح حال اقبال، شرحی - که به نظر نگارنده‌ی این سطور قدری اغراق آمیز است - نوشته‌اند که، من با اجازه‌ی ایشان آن را در مقام امام حسین (ع) می‌آورم که از این شرح جالب و کوتاه، به جا استفاده شده باشد: «نوشتن جزئیات حال هیچ آفریده‌ای برای آفریده دیگر مقدور نیست، علی‌الخصوص که آن آفریده از برگزیدگان عالم خلقت و عصاره و چکیده‌ی عمیقترین تمدن‌ها و فرهنگ‌های آدمی باشد؛ زیرا اصل و روح سرگذشت چنین انسانی، در هاله‌ای از غموض و ابهام پیچیده و برای دریافت آن، اول باید آن دقیقه و کلمه روحانی را که منجر به ولایت مجدد و در نتیجه برگزیدگی و نام آوری او گردیده است، شکافت، سپس روح او و حال او و منظور او را در تاریخ ملت او جست و آشنایان راه می‌دانند که شکافتن و دریافتن این دو غامضه، لازمه شکستن چه طلسمات و عبور از چه خوانهایی است.» و ما بر این گفته اضافه می‌کنیم که کار؛ دو صد چندان مشکل‌تر از این است؛ زیرا تبیین ظهور برگزیده‌ای از میان قومی که با او به هیچ نسبت اخلاقی سنجیده نشوند - مخصوصاً آنکه طول زمان، خود مشکلی بر سر راه تحقیق است - اگر محال نباشد به این آسانی‌ها هم میسر نیست. (۳) سخنرانی‌های راشد.

امام علی

امام علی «طه حسین» دانشمند معروف معاصر مصری در کتاب «علی و بنوه» پیرامون علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام چنین می‌نویسد: «... آنگاه از خویش خوشنود می‌شد که هر حقی را که مردم در دین پروری دارند گزارده باشد. نمازشان را برپا می‌داشت و با گفتار و کردار به ایشان چیز می‌آموخت و درویشان را شب هنگام، خوراک می‌داد و نیازمندان را می‌جست و آنان را از رنج سؤال کردن می‌رهانید، چون شب می‌شد از مردم دوری می‌جست و با نماز خواندن و شب زنده داری به پرستش ویژه پروردگار

می پرداخت. پس از آنکه با خواب آسایشی باز می یافت، تاریک و روشن، از خانه به مسجد می رفت و چنان می نمود که می خواهد خفتگان در مسجد را بیدار کند. و می گفت: بندگان خدا! نماز، نماز، بسیار حریص بود که گفتار و کردار و برخورد با مردم و تقسیم مال، برابری را نگهدارد و حتی اگر بخشش وی در برابر سؤالی بود باز می خواست مساوات و برابری را حفظ کند. یک روز دو زن نزد او آمدند و درویشی آشکار کردند و از او چیزی خواستند؛ چون دانست که حق دارند فرمان داد که خوراکی و پوشاکی برایشان خریدند و پولی نیز به ایشان داد یکی از آنان خواست که امام او را بر دیگری ترجیح دهد. به این بهانه که (صفحه ۲۴) وی عرب است و دیگری از موالی (بندگان یا بنده زادگان آزاد شده ی غیر عرب)، علی علیه السلام مشت خاکی برداشت و به آن نگرست و آنگاه گفت: آنچه من می دانم این است که خدا هیچ کس را بر دیگری برتری نمی دهد جز با فرمانبری و پرهیزکاری. (۱). «عمر ابوالنصر» دانشمند دیگر معاصر درباره ی علی علیه السلام می نویسد: «اکنون در برابر ما شخصیت فوق العاده جمیلی جلوه گر است که در هیچ باب شبیه و نظیری ندارد؛ یعنی شخصیت بی مانندی که در علم و اخلاق و پرهیزکاری، یکتا و در شجاعت و مروت و دینداری، فرد، و در مدافعه از حق و حقیقت، بی اندازه غیور، و در جانبداری از بیچارگان و درماندگان، یگانه ی روزگار است.» (۲). جبران خلیل جبران می نویسد: «علی بن ابیطالب علیه السلام نخستین شخص بود از عرب که روح خود را به روح جامعه انسانی متصل می دانست و اول شخصی بود که نوای محبت جامعه ی انسانی را در میان گروهی که به کلی از اندیشه ها دور بودند بلند کرد... او شهید بزرگی خود شد و در هنگام مرگ، گفتار رأفت و رحمت و نیاز به خداوند در میان دو لبش شنیده می شد، و با دلی پر شوق و اشتیاق به خداوند خود جان سپرد...» ابن شهر آشوب می نویسد: «...از معالم شریعت اسلام به خوبی آگاهی داشت، چنانکه هیچ کس منکر آن نمی توانست شد، هم از کودکی با رسول خدا صلی الله علیه و آله همنشین بود و قرآن را از وی آموخت و کاتب وحی و نگارنده قرآن بود، در مصاحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله تا هنگام وفات بسر می برد و از این جهت در استنباط احکام دینی توانایی فوق العاده به دست آورده بود. ابوبکر و عمر در بیشتر کارها از امام استشاره می کردند.» (۳). این بود شمه ای از آنچه برای آشنایی اجمالی با یکی از ارکان عظیم تکوین شخصیت حسینی علیه السلام، لازم بود بدانیم و اینک مجملا به احوال صدیقه اطهر علیها السلام نیز اشاره می کنیم. (صفحه ۲۵) (۱) علی و بنوه، ص ۱۹۵. (۲) زندگی علی (ع) ص ۱۸. (۳) مناقب، ج ۳، صص ۳۴۱ - ۳۳۳.

فاطمه زهرا

فاطمه زهرا فاطمه ی زهرا علیها السلام که حداقل ده سال تحت تربیت مستقیم شخص اول اسلام بود، از لحاظ نیکوکاری و راستی و وفاداری، شخصیت و شجاعت آن چنان بود که نظیر نداشت. با دست خویش به دستاس می پرداخت و در همان حال، بچه اش را شیر می داد. وقتی، در اثر جراحت دست، از پیغمبر صلی الله علیه و آله خواستار خدمتکاری شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بدو فرمود: «اکنون چهارصد مسلمان در مسجد آب و نان ندارد» (۱). «برای برگشت پدر و شوهرش از جنگ، پرده ای برای منزل تهیه دیده بود و وقتی در چهره ی رسول خدا صلی الله علیه و آله خواند که وی ناراضی است، پرده را کند و به همراه دستبند و گردنبند برای مصارف عمومی به حضور پدر فرستاد.» (۲) «پدر به او نصیحت می کرد: «مبادا مغرور شوی که دختر پیغمبر هستی و در عین حال لباس ستمکاران پوشی» (۳) پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قدر وی را دوست می داشت و به شخصیتش احترام می گذاشت که وقتی فاطمه علیها السلام بر او وارد می شد، برمی خاست و دخترش را می بوسید و او را به جای خویش می نشاند. می دانیم که وی پس از مرگ پدر، بر سر مسئله فدک با رئیس حکومت وقت اختلاف نظر داشت و به منظور اثبات حقانیت خود، در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله، طی خطابه ای مهیج با خلیفه احتجاج کرد؛ این خطابه و احتجاج تاریخی، نمودار شخصیت، برازندگی، سخنوری، فهم و کمال، درک سیاسی و وقوف بر اوضاع اجتماعی است که فاطمه علیها السلام دارا بوده است. مراحل عبادی و

معنوی وی نیز، از گریه‌های نیمه شب و نمازها و دعا‌های او به خوبی پدیدار است. سخن کوتاه: کانون خانوادگی‌ای که با تلفیق دو روحیه‌ی بزرگ و با فضیلت علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام پدید آید، سرشار از کمال و معرفت، دانایی و بزرگواری، (صفحه ۲۶) بردباری و صبر و حوصله است؛ در تواریخ می‌خوانیم که علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام طی مراسمی، بسیار ساده با هم ازدواج کردند: پس از آنکه علی علیه‌السلام، فاطمه علیها‌السلام را از پیغمبر صلی الله علیه و آله خواستگاری کرد، زره خویش را به فروخت و خرج عروسی کرد. این زن و شوهر جوان، به کمک یکدیگر امور منزل را اداره می‌کردند، وضع زندگیشان با نازلترین زندگی مردم حجاز مساوی بود و در عین قناعت، پیوسته نیازمندان و بیچارگان را دستگیری می‌کردند. مولودی که از چنین پدر و مادری پا به عرصه‌ی وجود گذارد، نمی‌شود به فضایل آراسته نباشد و یک روان شناس که به عوامل وراثت به خوبی واقف داشته باشد، می‌تواند حتی پیش از تولد چنین فرزند، حدس بزند که: فرزند آینده‌ی چنین خانواده‌ی، اگر از نظر محیط تربیتی نیز در وضع مساعدی قرار گیرد، در سطح عالی اخلاقی - انسانی قرار خواهد داشت. یادآوری این نکته نیز ضروری است که: هم صفات روحی پدر و مادر و هم حالات و دریافتهای مختلف مادر از قبیل شادی، تأثر، آرامش و اضطراب او در دوران حمل، در وراثت مؤثر است. «استاد علایی» در این خصوص چنین می‌نویسد: «وراثت بر دو قسم است: وراثت تاریخی و وراثت تأثیری یا انفعالی، قسم اول انتقال صفات روحی پدران به فرزند است و قسم دوم، انتقال انواع شعوری که مادران در حمل، تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند». وی سپس دو نمونه از دانشمندان خارجی را نقل می‌کند و آنگاه می‌نویسد: «آل هاشم از قدیمی‌ترین دوران، متخصص شئون دینی بودند. وراثت دینی، با پیغمبر صلی الله علیه و آله که دارای یک ضمیر دینی، با تمام شکل آن بود تکمیل یافت و بنابراین وراثت دینی در خون حسین ترکیب شد و وی از این جهت بی‌نیاز بود.» «فاطمه... مجسمه‌ای از نیکی و شایستگی بود... از سنه سوم هجری که حسین، جنین بود، واقعه احد روی داد و فاطمه بشدت ناراحت و نگران بود». علایی آنگاه نتیجه می‌گیرد که: امام، نیکوکاری و شایستگی و نگرانی و تأثیر را از مادر به ارث برد و لذا بسیار کم بازی و شوخی می‌کرد و به آینده بسیار می‌اندیشید و در تفکر، یک نوع ناامیدی (صفحه ۲۷) داشت و از آنرو که فاطمه در آتش انتقام از دشمن می‌سوخت، امام نیز در مقاومت در برابر گمراهان بسیار سخت بود. (۴). استاد، در این باب، از این نکته یاد نکرده که دوران حاملگی حسین علیه‌السلام، دوره‌ی نوسازی جامعه بود و در این دوره، با آنکه مشکلات، فراوان است؛ ولی در روحیه نوسازان اجتماع، شادی و غم، ناراحتی و انبساط خاطر به هم می‌آمیزد. بنابراین، امام علیه‌السلام با خصوصیات مختلف فاطمه علیها‌السلام که در این دوران دارا بود عجین شده و در هر دو قسمت تحت تأثیر وراثت قرار گرفته بود و لذا ما، در زندگی وی هر دو نمونه حالات را مشاهده می‌کنیم. ما می‌گوییم: وی هم بازی و شوخی می‌کرد و هم در اندیشه‌ی آینده بود و هم در تفکر امیدواری داشت؛ زیرا مادرش در عین ناراحتیها در یک مرحله‌ی نوسازی به آینده اسلام و پدرش امیدوار بود. حسین علیه‌السلام در مرحله تربیتی نیز از بهترین محیطهای تربیتی برخوردار بود. که در سطور آینده بدان خواهیم پرداخت... - از آنچه گذشت، تابلوی مختصری از محیط خانوادگی حسین بن علی علیه‌السلام در برابر چشم قرار دارد: امام حسین علیه‌السلام مهر و عاطفه، صمیمیت و گذشت، فروتنی و تساهل، مردانگی و صلابت، تعقل و پاکدامنی را از محیط خانوادگی خویش فراگرفت و بذل صفات نیک که در روح او کاشته شده بود، از دوران طفولیت آبیاری گردید. افزون بر این، آنچه در زندگی پر ماجرای پدر و مادر می‌دید و فراز و نشیبهای پیوسته‌ای که در زندگی متلاطم و سیاسی آنان پیش می‌آمد؛ او را به صورت مردی روشن بین و کارآزموده در آورد. و به قول علایی: «طرز تربیت کودکی و مواقف بزرگی که مردانه و بسیار با اهمیت بود و مواجهه با انقلابات بزرگ، وراثت او را در راه خود انداخت و او را به صورت مرد بزرگی در آورد (صفحه ۲۸) که شایستگی داشت افکار اصلاحی همه جانبه‌ای که پدرش پی‌ریزی کرده بود، به حاصل رساند.» (۵). (۱) مناقب، ج ۳، صص ۳۴۱ - ۳۳۳. (۲) مناقب، ج ۳، صص ۳۴۱ - ۳۳۳. (۳) مناقب، ج ۳، صص ۳۴۱ - ۳۳۳. (۴) تاریخ الحسین، ص ۲۰۸ به بعد. (۵) تاریخ الحسین، ص ۲۱۳.

حضرت رسول الله

حضرت رسول الله برای اطلاع از وضع وراثتی - تربیتی حسین علیه السلام، لازم است درباره‌ی یک تن دیگر از ارکان وراثتی تربیتی حسین علیه السلام - که نقش مهمی در وراثت و تربیت او داشته سخن گوئیم: در منزل علی علیه السلام و زهرا علیها السلام، پیوسته چهره‌ی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را مشاهده می‌کنیم که در ترسیم خط مشی زندگی و تربیت نوزادان دخال و در خصوص حسنین علیهما السلام رفتار اعجاب آمیزی داشته است. رفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله و اظهار محبت‌های او بدان سان بود بوده که حسنین علیهما السلام از آغاز تولد تا کنون، «فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله» خوانده شده‌اند. وی - طبق روایات - می‌فرمود: فرزندان پیامبران از صلب خود آنان بوده و فرزندان من از صلب علی علیه السلام است. آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله در این باره رسیده، معمولاً، در نوشته‌های پیشینیان از بعد مراحل معنوی امام، مورد تفسیر و مطالعه قرار می‌گرفته و توجهات خاصه رسول خدا صلی الله علیه و آله به حسنین علیهما السلام بدین حساب توجیه می‌شده که حسنین علیهما السلام دارای مقامات روحانی و ملکوتی بوده‌اند و از این نظر باید بدانها احترام گذاشت، و دوستشان داشت؛ ولی در این مورد، از جهت طبیعی و تربیتی مسأله غفلت شده است. رفتار تربیتی پیامبر صلی الله علیه و آله که از عاطفه‌ی طبیعی و احساس مسؤولیت اخلاقی و تربیتی سرچشمه می‌گرفته در آن زمان نامأنوس جلوه می‌کرده و نقل مجالس و محافل و مورد اعجاب بوده است؛ رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله جلوه کند؛ در حتی در عصر ما نیز ممکن است، فوق العاده و یا شاید نامتناسب با شأن شخصیتی مثل رسول اکرم صلی الله علیه و آله جلوه کند؛ در واقع، از عالیترین اصول روان شناسی پرورشی برخوردار بوده است. اکنون چند نمونه می‌آوریم: - «ابوهریره» روایت می‌کند که: رسول اکرم صلی الله علیه و آله زبان از دهان بیرون می‌آورد، حسین کودک، سرخی زبان او را می‌دید و به سوی آن می‌دوید. مردی که حضور (صفحه ۲۹) داشت این کار را کودکانه پنداشت و گفت برای کودک چنین حرکتی می‌کنی؟ به خدا من فرزندان دارم که هنوز هیچ یک را نبوسیده‌ام. حضرت فرمود: آنکه مهر ندارد، بر او مهر روا نیست. (۱). - حسنین علیهما السلام در حالی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به سجده رفته بود، بر پشت او سوار می‌شدند؛ وی که می‌خواست از سجده برخیزد با کمال آرامش آنها را کنار خود می‌نشاند. - یک روز پیغمبر صلی الله علیه و آله بر منبر سخن می‌گفت، حسین علیه السلام را دید که پایش به جامه پیچید و به زمین خورد؛ از منبر به زیر آمد و وی را به برگرفت. - حسین علیه السلام در کوچه با کودکان دیگر بازی می‌کرد؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله دستها را گشود که او را بگیرد، طفل از او فرار می‌کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌خندید و او را دنبال می‌کرد تا بالاخره او را می‌گرفت و بوسید و گفت: «حسین منی و انا من حسین». - حسنین علیهما السلام در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله به چاله بازی، مسابقه خط، اسب سواری، تیراندازی و مسابقه در نماز و در وضو و خطابه می‌پرداختند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله بدین وسیله، آنان را پرورش می‌داد، وی به هنگام سخن، حسنین علیهما السلام را برابر خود می‌نشاند و آنان را مخاطب قرار می‌داد... ما نمونه این مطالب را در تواریخ می‌خوانیم؛ ولی بدین معنی کمتر توجه داریم که رفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله برای یک تربیت صحیح و متناسب با روحیه‌ی طفل، غیر عادی نیست، گیرم که هیچ یک از بزرگان عالم، حتی در عصر حاضر که مسأله توجه به شخصیت کودک در هر کوی و برزن مورد بحث است، به فرزندان خردسال خود تا این اندازه، آزادی نمی‌دهند و به شخصیت آنان حتی در هنگام ایراد خطابه و یا انجام مراسم مذهبی و یا تشریفات دیگر، تا این حد احترام نمی‌گذارند. آیا هیچ گاه منظره‌ی حسنین علیهما السلام را در حال نماز که بر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله سوار شده و یا وضع پیغمبر صلی الله علیه و آله را در حالی که منبر را برای خاطر بچه ترک می‌گوید و یا در کوچه به دنبال او می‌دود مجسم کرده‌اید و آنگاه با رفتار غیرانسانی خودمان در (صفحه ۳۰) کوچک کردن بچه‌ها و پایمال کردن شخصیت و احترام فرزندان بیچاره، مقایسه نموده‌اید؟ اثری که رفتار مطابق اصول روانشناسی تربیتی، در بچه دارد، و تلقین همه جانبه‌ی شخصیت، مهر و عاطفه،

احترام اجتماعی و امثال آن، همگی مورد توجه رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده و ما اگر به مسأله جنبه‌ی استثنایی نمی‌دهیم باید از آن پیروی کنیم. «رژه‌گال» می‌گوید: «اصل کلی که در پرورش نوزادان پیروی می‌شود آن است که: در تربیت طفل، تکیه گاه خود را واقعیت شخص او قرار می‌دهند نه آن وجود افسانه‌ای و کلی و مجرد...» وی پس از نقل گفته ژان ژاک روسو که: هر ذهنی، صورت خاصی دارد و باید آن را از روی این صورت اداره کرد می‌نویسد: «طرفداران پرورش نو، به پیروی از روسو و پستالوزی معتقدند که کودک بمانند نهالی است و هر نهالی برای آنکه رشد کند به زمین خاص و مقدار معینی نور و آب و سایه و آفتاب نیازمند است.» (۲). وی در جای دیگر از کتاب خود می‌نویسد: «در طی تربیت کودک، باید به استعدادهای شخصی او توجه داشت و با تکیه بر این استعدادها، شیوه‌ی آموزش فردی را پیش گرفت. مقصود این است که در هر آن رغبت‌های کودک را دریابیم و تربیت او را با تحول او و با قانونی که از وجود خود او برمی‌آید، سازگار کنیم.» (۳). شیوه‌ی تربیتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله - چنانکه ملاحظه شد - همین بوده که مطابق با شخصیت واقعی کودک بدو شخصیت بخشد و وی را پرورش دهد. «... حسین علیه‌السلام از اول تولد، در دامن پیغمبر صلی الله علیه و آله پرورش یافته، در حالی که نبوت وی به درجه‌ی کمال و پایه‌ی اعتدال رسیده بود. حسین علیه‌السلام مانند پارچه‌ی بلور، اشعه‌ی آفتاب نبوت را به خود جلب کرد و هر چند از نور نبوت بر او تافت، به نمایشی دیگر آن را جلوه داد. حسین علیه‌السلام، معنی پیغمبر شد و ذاتیت او گردید و وجدان و روحیات (صفحه ۳۱) پیغمبر را به وجود خود زنده نگه‌داشت.» (۴). «پیغمبر صلی الله علیه و آله مکنونات قلبی خود را در روح بچه تلقین می‌کرد بطوری که طراوت بچگانه محفوظ باشد و هم معنای بزرگی را که بدو تلقین می‌کرد، جدی گیرد. پیغمبر، تن و روان و اندیشه را با یک عمل مشترک، پرورش می‌داد و رشد را بر همه‌ی قوا توزیع می‌کرد.» (۵) این اسلوب، درست با آنچه «پستالوزی» می‌نویسد مطابق است که: «باید قوای بدنی، ادبی و عقلی طفل، با یک تربیت طبیعی و بدون بکار بستن راههای مصنوعی کمک کرد.» (۶). بچه‌ای که بدین ترتیب تربیت یابد، فضیلت، با شیرهی جاننش عجین می‌شود و خود به خود درستکار و پاک بار می‌آید. «مونسکیو» در «روح القوانين» در مورد اسپارتهای قدیم می‌گوید: «فضیلت به طوری تلقین می‌شد که شخص نتواند بدون فضیلت باشد، یک اسپارته‌ی نه از آن رو راست می‌گفت که راستی فضیلت است، بلکه چون این گونه بار یافته بود. (۷). برای تکمیل این بحث لازم می‌نماید گوشه‌ای از تلقینات خانوادگی دوران کودکی حسین علیه‌السلام را از نظر بگذاریم: می‌دانیم که در السنه مختلف هنگام لالایی بچه و یا پرورش او جملات موزونی به صورت تصنیفهای کم معنی که در سطح بسیار نازل سروده شده، خوانده می‌شود. در مورد حسنین علیهما‌السلام دیده می‌شود که حتی با ترانه‌های بچگانه روحیه‌ی آنان را تقویت کرده از اوان کودکی دارای ایده و هدفشان بار می‌آورده‌اند. فاطمه زهرا علیها‌السلام حسن علیه‌السلام را می‌چرخانید و حرکت می‌داد و می‌فرمود: شبه اباک یا حسن وادفع عن الحق الرسن و اعد الها دامن و لا توال ذالاحن (صفحه ۳۲) یعنی: حسن! مثل پدرت باش و ریسمان از گردن حق برگیر - خدای منان را پرست و با مردم بدجنس دوست مشو. ام الفضل (زن عباس عموی پیغمبر) حسین علیه‌السلام می‌چرخانید و می‌گفت: یابن رسول الله یابن کثیر الجاه فرد بلا اشباه اعاده الهی من امم الدواهی یعنی: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرزند بزرگ جاه تک و بی‌نظیر، خدایت از مصیبت‌ها نگهدارد. این دو ترانه در عین اختلاف سطح فراوانی که دارد، کودک را به شخصیت خود آشنا می‌کرده و روح خدا پرستی را در او تقویت می‌نموده است... بچه را حرکت می‌دهند و در عین حال ملکات فاضله و خداپرستی را از همین راه بدو تزریق می‌کنند. در اینجا از نقش ادبیات در تکوین روحیات خوب و بد جامعه سخن نمی‌گوییم؛ ولی نمی‌توانیم از ابراز تأسف خودداری کنیم که بچه‌های خردسال ما در پاره‌ای خانواده‌ها، از اوان کودکی، مترنم به ترانه‌های عاشقانه و شهوت آلودند. ما علاوه بر آنکه راه تربیت کودک را به طور صحیح نمی‌پیماییم، از راههای گوناگون، آگاه و ناآگاه، مردان و زنان آینده را از روز اول منحرف تربیت می‌کنیم. ... درس ما از فصل حاضر اولاً- این است که: امام حسین علیه‌السلام در عین دارا بودن کمالات ارثی، با طی یک تربیت صحیح و حساب شده، شخصیت یافت و ثانیاً، طرز رفتار خاندان رسالت و نحوه‌ی برخورد پیغمبر و

علی و فاطمه علیهم السلام با کودکان، جنبه‌ی تربیتی داشته و ما باید از آنان سرمشق بگیریم. این درس، در عین حال، ما را به زوایای انقلاب حسینی علیه السلام بیشتر آشنا می‌کند... (صفحه ۳۳) (۱) ناسخ از مناقب. (۲) اصول راهنمایی، ترجمه‌ی دکتر کاردان، ص ۷۲. (۳) همان، ص ۶۸. (۴) همت بلند، ص ۷۶. (۵) تاریخ الحسین، ص ۲۱۳. (۶) تاریخ الحسین صص ۲۱۷ - ۲۱۶. (۷) مدرک پیشین.

ارگانیزم روحی

ارگانیزم روحی از مطالب فصل اول، دریافتیم که شرایط تکوین یک شخصیت عالی انسانی برای امام حسین علیه السلام فراهم بود و اینک با توجه به سطور برجسته زندگی او، از نزدیک، روحیه او را لمس می‌کنیم: زندگی امام، به ما نشان می‌دهد که وی خصایل اخلاقی و عظمت روحی را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و پدر و مادر بخوبی فراگرفت و کمالات مختلف در زندگی او تجلی یافت. در زندگی افراد نامی و بزرگ تاریخ، معمولاً یک صفت برجسته، بیش از سایر صفات نمود می‌کند. ولی زندگی امام، آمیخته با نمودهای مختلف فضایل گوناگون و احیاناً متضاد انسانی است؛ هر چند به گفته علایی: «ما نمی‌توانیم مثل یک فیلسوف و عالم، روح حسین را مورد تجربه و تحلیل قرار دهیم ولی می‌توانیم مثل یک شاعر، ناظر زندگی او بوده و مقاصد خدا ترسی و خیرخواهی و خطه‌ی گفتار و رفتار او را توضیح دهیم». هر چند به گفته او: «دانش می‌تواند شخصیتی را که نماینده یکی از صفات پسندیده انسانی است شرح و تحلیل کند؛ ولی تا به حال موفق نشده این شخص را که بوجه مضاعف مجمع همه صفات انسانیت است شرح و تحلیل نماید...» آنچه می‌توانیم درک کنیم این است که مردی که در تربیت او دقت لازم به عمل آمده و تمام زوایای روحی او مورد توجه قرار گرفته، با استعداد ذاتی‌ای که داشته، لزوماً در جهات مختلف زندگی رشد یافته و بسان انسانی که از نظر جسمانی تمام (صفحه ۳۴) اعضایش یکنواخت رشد می‌کند، ارگانیزم روحی او بطور متعادل، یکنواخت و هماهنگ به کمال می‌رسد. ما در تاریخ، عبادتکاران بنامی سراغ داریم که تنها در این قسمت نبوغ داشته‌اند؛ ولی عنصر اصیل شجاعت را که باید زاویه دیگری از روح بشر را اشغال کند، فاقدند. دانشمندانی می‌بینیم که تفکر زیاد و غور در مسایل علمی، آنان را از مسایل اجتماعی، بازداشته و همانند یک کودک در مراحل ابتدایی به سر می‌برند؛ سیاستمدارانی می‌بینیم که قدرت تنظیم امور و اداره جوامع بشری را در سر حد کمال دارا هستند؛ ولی شرافتها و گذشته‌های لایق آدمیزادگان در آنها وجود ندارد. سرداران و نظامیانی مشاهده می‌کنیم که از عاطفه و رقت قلب، بی‌نصیبند و بالاخره سخاوتمندانی بی‌زهد و زاهدان کم اندیشه و اندیشمندان متکبر و صاحب عاطفه‌های ترسو و نیرومندان بی‌عاطفه و... هیچ کدام از رشد متعال برخوردار نیستند. شاید بتوان «بودا»، «کنفوسیوس»، «سقراط»، «افلاطون»، «بایزید»، «منصور حلاج»، «ناپلئون»، «گاندی»، و «حاتم طلابی» را به عنوان نمونه‌هایی از هر یک از فضایل نامبرده‌ی بالا نشان داد؛ اما شیفتگان فضایل انسانی، بسیار فریب این رشدهای ناهماهنگ را می‌خورند و چنین افرادی را به عنوان «رهبر» برمی‌گزینند. صوفی‌منشان، عبادتکارانی را دوست دارند که دخالت در اجتماع نداشته و درک اجتماعی آنان ضعیف باشد! قدرت طلبان، به دنبال مردان لشکری و کشوری مقتدری می‌روند که در امر مملکت داری سرآمد اقران خویش باشند و خلاصه هر کس به مقتضای طبع خویش، رهبری که مطابق ذوق او برجستگی داشته باشد انتخاب می‌کند و بدو دل می‌دهد، در حالی که به نظر ما اینان به هیچ وجه، همانند پیامبران خدا و امامان بزرگوار، لایق رهبری و دلدادگی نیستند. اینان، به انسانی می‌مانند که فی المثل سروگردنی افراشته دارد؛ ولی دست و پای او برای کار و راهروی از نیروی کافی برخوردار نیست و یا کسی که با دست و پای نیرومند و توانا، سری رشد نیافته، همانند سر کودکان دارد! یک انسان آزاده که دلدادۀ فضائل عالی انسانی است، کسی را به رهبری (صفحه ۳۵) می‌گزیند که واجد فضایل هماهنگ بوده و روحیه‌ای برخوردار از کمال تعادل دارا باشد. اینان، حتماً کسانی‌اند که از نظر نژادی و خانوادگی، شریف و اصیل بوده و از تربیت اصولی و صحیح برخوردار می‌باشند، اینکه ملاحظه

می‌شود، افراد مختلف بشر به رجال آسمانی و پیامبران خدا، آن گونه دل می‌دهند که به هیچ وجه قابل قیاس با دیگران نیست، از این رو است که این رجال والا و بزرگ، آئینه‌های تمام نمای فضایل گوناگون بشری هستند و هر انسانی، طالب هر گونه فضیلتی باشد آن فضیلت را در آنان به طور کامل مشاهده می‌کند و شیفته‌شان می‌شود؛ آنکه شجاع است، شجاعت می‌بیند؛ آنکه زاهد است زهد می‌بیند؛ آنکه سخاوتمند است سخاوت می‌بیند و آنکه رقیق القلب و رؤوف است مهر و محبت می‌بیند و بالاخره آنکه طالب استقلال و سربلندی و آزادی انسانی است، آنها را نمونه کامل این معنا می‌بیند و لذاست که حتی، آنانکه در اصل دعوت انبیاء دچار تردیدند و حتی لب به انکار حقیقت خدا و وحی می‌کشایند، به عظمت و بزرگی این برگزیدگان انسانیت اعتراف دارند. این نکته دقیقی است که رمز نفوذ همه جانبه رجال وحی و دین را به ما می‌آموزد. حسین بن علی علیه‌السلام یکی از نمونه‌های برجسته‌ی کمالات انسانی و از آن رجال نادر آسمانی است که هر انسانی، طالب هر فضیلتی که باشد، آن را در او خواهد یافت و بدین ترتیب نفوذ عجیب او در دنیای اسلام و جهان بشریت بدون علت نیست. به قول علایی: پیامبران و امامان، در حقیقت، مرکز آدمیت و دارای تمام معنی انسانیت می‌باشند و گویا تمام افراد انسانند؛ مثل عدسه بلورین، که همه خطوط شعاعی را در صفحه خود فراهم کنند. «استاد عباس عقاد» می‌نویسد: «زندگی حسین، بر پایه عواطف می‌چرخید و از هر زیبایی لذت می‌برد و به هر جمالی فریفته بود و از مباحات، هر کاریکه با سرشتش تناسب داشت و از همچون او بی شایسته بود با رعایت اقتصاد و اعتدال انجام می‌داد. از عطریات خوشش می‌آمد، گلها و گیاههای خوشبو را دوست می‌داشت... در سفر کربلا یک شتر، (صفحه ۳۶) عطریات او را حمل می‌کرد. حسین مرد عبوس و ترشروی و خشم آلود نبود. بارها با خندانندگان می‌نشست و گاهی به افسانه‌های مضحک آنان گوش می‌داد. با آن همه راحت پرستی و عیاشی که نهاد هم عصرانش غالب بود، کسی وی را ندید که گرد ناشایستی گردد. معاویه وقتی درباره‌اش گفت: «جایی برای زشت گویی او نمی‌یابم... چه کنم و چه نکوهش توانم ساخت.» (۱). «عمر ابوالنصر» می‌نویسد: «حسین بن علی مردی شجاع و جوانمردی با جرأت و شهامت و در نهایت قوت اراده بود» (۲). «ابن طلحه شافعی» می‌نویسد: «حسین مهمان نواز بود، خواهش مردم را برآورده می‌کرد، صله‌ی رحم می‌نمود به فقرا می‌رسید؛ سائلان را خوشحال می‌کرد، برهنگان را می‌پوشانید، گرسنگان را سیر می‌کرد. به قرضداران پول می‌داد. ناتوانان را دستگیری می‌کرد، با یتیمان به شفقت رفتار می‌نمود، به ارباب حاجت کمک می‌کرد که دیگر گدایی نکنند.» (۳). «یاقوت مستعصمی» می‌نویسد: «حسین، با وجود و بخششی ممتاز خود، در بذل مال، مبالغه می‌کرد.» (۴). آنچه به عنوان نمونه در سطور فوق کردیم، کلیاتی بود در خصوص فضایل جامع الاطراف حسینی از زبان چند دانشمند قدیم و جدید و اینک به چند داستان از زندگی او که هر کدام نماینده‌ی یکی از زوایای روحی امام است، می‌پردازیم و تکرار می‌کنیم که منظور ما از داستان سرایی؛ تکرار آنچه دیگران نوشته‌اند نیست؛ بلکه می‌خواهیم به جلوه‌های شخصیتی حسین بن علی علیه‌السلام آشنا شده و از آن نورپاک، کسب فیض و کمال کنیم. - در دوران کودکی، او و برادرش حسن علیه‌السلام از کنار پیرمردی گذشتند که غلط وضو می‌گرفت. برای تعلیم او بین خودشان بر سر وضو به مشاجره پرداختند و (صفحه ۳۷) داستان خود را به پیرمرد گفتند و در حضور او وضو ساختند. وی که به فراست، مطلب را دریافته بود، گفت: وضوی هر دوی شما صحیح و وضوی من غلط است (۵). - درسی که از این داستان می‌گیریم این است که روشنفکران جوانی که در برابر افکار قدیمی و غلط بزرگترهای خود قرار گرفته‌اند، باید آنان را از بهترین راه دقیق روان شناسی و بدون جریحه‌دار کردن عواطف آنان که سمت بزرگی دارند، متوجه اشتباه خود سازند. داستان فوق، از عناصر ادب، روان شناسی و انجام وظیفه ارشاد جاهلان، برخوردار است. - امام علیه‌السلام بر عده‌ای از فقرا گذر کرد که روی عبادی خود، نان پاره‌ای می‌خوردند، به ایشان گفتند: یابن رسول الله! بیا. امام آمد، با آنها نشست و غذا خورد و فرمود: خدا متکبران را دوست ندارد من دعوت شما را پذیرفتم، شما هم از من بپذیرید. و آنگاه آنان را به منزل برد و غذا و لباس و پول داد. (۶). - درس ما از داستان فوق، درک طرز رفتار امام است. وی بدان گونه صمیمانه و عادی با مردم و فقرا و ضعیفا رفتار می‌کرد که

بیچارگان به خود حق می دادند که از او بر سفره‌ی ساده‌ی خود دعوت کنند و امام هم بدون آنکه هیچ ادعای تعین و تشخیصی، دعوت آنان را اجابت می کرد و آنگاه عطایای آنان را بدون پاداش نمی گذارد و در برابر هدیه کوچک آنان، به مقتضای بزرگی، تلافی بزرگ می نمود. - امام به عیادت «اسامه بن زید» رفت. وی در بستر خفته بود و می گفت: و اغماه! امام از او پرسید: برادر! غمت چیست؟ - شصت هزار درهم مقروضم. - بر عهده‌ی من. - می ترسم بمیرم. (صفحه ۳۸) پیش از مرگت ادا می کنم. و همانجا در حضور او ادا کرد. (۷). - مردی به حضور امام آمد عرض کرد: من ضامن شده‌ام: یک دینه کامله (هزار دینار طلا) بپردازم. اکنون از عهده بر نمی آیم با خود اندیشیدم با شما در میان بگذارم. - من سه مسأله از تو می پرسم، اگر یکی را جواب گفتی، یک ثلث و اگر دو تا را جواب دادی، دو ثلث و اگر هر سه را جواب دادی، همه‌ی پول را به تو می دهم. - همچو تویی که خود اهل علم و شرفی از من سوال می کنی؟ - آری. از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: المعروف بقدر المعرفة (نیکی به اندازه‌ی معرفت اشخاص است). - هر چه می خواهی پرس. اگر دانستم می گویم و گرنه از شما فرامی گیرم. - کدام عمل از هر کاری برتر است؟ - ایمان به خدا. - نجات از هلاکت در چیست؟ - اعتماد به خدا. - زینت مرد چیست؟ - دانایی با شکیبایی. - اگر کسی این دو را نداشته باشد؟ - دارایی با شرافت. - اگر نتواند؟ - فقر با صبر. - اگر این هم نباشد؟ - آتش از آسمان فرود آید، و چنین مردی را بسوزاند! امام خندید و هزار دینار با یک انگشت به قیمت دویست درهم بدو داد و فرمود: پول را به مصرف قرض برسان، و انگشت را خرج کن. مرد گفت: «الله اعلم» (صفحه ۳۹) حیث يجعل رسالته. - امام از کنار غلامی گذر کرد که با سگی هم غذا بود. احوالش را پرسید. غلام گفت: غمگینم. خود را با شادی این سگ دلشاد می دارم. صاحبم یهودی است می خواهم از او جدا شوم. امام با غلام نزد یهودی آمد و بهای غلام را پیش او گذاشت. یهودی گفت: غلام را با باغ پیشکش شما کردم، و پولتان را به خودتان مسترد می دارم. - امام فرمود: من این پول را به تو می بخشم. - یهودی گفت: پول را قبول کردم و به غلام بخشیدم (۸). - امام فرمود: من غلام را آزاد کردم و مال و باغ را بدو بخشیدم! - مرد انصاری به امام عرض حاجت کرد. امام فرمود: آبروی خود را حفظ کن، و هر چه می خواهی بنویس. - فلانی پانصد دینار از من طلبکار است و بر من فشار آورده. از او بخواه مهلت دهد. - هزار دینار به او بدهید؛ ۵۰۰ دینار برای ادای قرض و ۵۰۰ دینار برای سرمایه گذاری. امام آنگاه بدو توصیه فرمود که حاجت خود را جز به نزد سه کس مبر: دیندار، جوانمرد و دارنده‌ی حسب. - از مجموع داستان‌های بالا فضیلت، سخاوت و بلند نظری و تمکن و ثروتمندی امام معلوم می شود. با دقت در قضایا ملاحظه می شود که امام در مورد اسامه که مردم سابقه دار و با شخصیتی است (۹) بدون هیچ سوال و جواب، قرضش را فی المجلس می دهد؛ اما در داستان دیگر که مردی اعرابی و از بیابان آمده با او مواجه می شود، وی را آزمایش می کند و بدو پول می دهد. برای بررسی حالات (صفحه ۴۰) شخص دیگر، پیش یهودی می رود و در مورد مرد انصاری که آبروی خود را پیش امام به گرو گذاشته، نصیحت می کند که شخصیت خود را حفظ کند. مقدار پولی که در این موارد ذکر شده نیز مختلف است؛ اما همیشه زاید بر مقدار سؤال به درخواست کننده می بخشیدند. این طرز رفتار مختلف، به ما می آموزد که امام، بی حساب و کتاب به مردم پول نمی داده است و این طور نبوده که هر کس دلش خواست پولی به جیب بزند، فوری پیش او آید و پول هنگفتی بگیرد و برود، داستان عطایای پیشوایان اسلام، فراوان است و با دقت در هر یک می بینیم که یا مردی که بدو پول می داده‌اند معروف و مشخص و بزرگ بوده و یا از گفته و رفتار او آثار پاکی و راستی ظاهر بوده، و یا او را مورد آزمایش و بازرسی قرار می داده‌اند. در مورد مرد اعرابی که با خواندن چند شعر طبق آنچه نقل شده ۴ هزار درهم گرفت، ملاحظه می شود که مرد، صاحب کمال و معرفت بوده است. عطایای ائمه علیهم السلام، به منظور گدا پروری و عادت دادن مردم به سوال نبوده و لذا همیشه مردم را بی نیاز می کردند که دیگر سوال نکنند. متمکنین ما باید از این رویه، سرمش گیرند و به جای صدقات متفرقه‌ای که بی حساب به گداهای حرفه‌ای می دهند و یا کمکهای ناقصی که اینجا و آنجا می کنند، افراد خاص مورد نظر خود را که می شناسند با دادن پول کافی، زندگی آنان را به گردش اندازند. و «خود کفا» شان سازند. از اخبار مربوط به ائمه

علیه السلام ما چیزی مشعر بر عطایای کم و اندک - که بین ما رواج دارد - نرسیده و به نظر می رسد رویه ما با روح اسلام که مردم را به کار و فعالیت وادار می کند، منافات دارد. چند مورد دیگر - امام علیه السلام و معاویه در مورد زمینی اختلاف نظر و گفتگو داشتند. امام بدو فرمود: یکی از سه پیشنهاد را بپذیر: یا حق مرا از من خریداری کن یا حقم را به من بده و یا عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را حکم قرار ده و گرنه، راه چهارم را (صفحه ۴۱) انتخاب می کنم، یعنی شمشیر برمی دارم و به «حلف الفضول» (۱۰) دعوت می کنم. وی پس از این گفته، از نزد معاویه خارج شد. زبیر، امام را دید و به او قول مساعدت داد. خبر به معاویه رسید به امام پیغام داد: بیا قیمت زمین را بگیر. ما آن را از تو خریدیم (۱۱). - بین او و «ولید بن عتبه» والی مدینه در زمینه آب و زمین، مشاجره لفظی شد. امام علیه السلام عمامه ولید را به گردنش انداخت و کشید. مروان که حضور داشت گفت: به خدا ندیدم مثل امروز کسی بر امیر خود جرأت داشته باشد. ولید گفت: مروان! تو نه از آن رو این سخن گفتی که برای خاطر من خشمگین شده باشی؛ بلکه ناراحت شدی که چرا من با او شکیبایی کردم. آب و زمین، مال حسین علیه السلام است. امام علیه السلام فرمود: آب و زمین را به تو بخشیدم و بیرون آمد (۱۲). - روزی مروان گویی که بر سبیل طعن بر امام گفت: اگر شما به فاطمه افتخار نکنید، دیگر به چیز افتخار می کنید؟ امام علیه السلام در خشم شد و برجست و گلویش را سخت فشرد و آنگاه شمه ای از محبوبیت خود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شرح کرد و در پایان گفت: من در بین کسانی که اسلام را به خود بسته اند، دشمنتر از تو نسبت به خدا و رسول نمی شناسم. - در یک ماجرای جالب و معروف: امام کار عجیبی کرد که معاویه و پسرش یزید را بسیار ناراحت نمود؛ قضیه از این قرار بود: «عبدالله بن سلام قرشی» استاندار عراق، زنی زیبا روی و با شرف و پولدار داشت که در جمال و کمال، شهره و ضرب المثل بود. یزید که عاشق این زن شده بود راز دل به یکی از خواجگان حرم گفت که او به معاویه برساند. معاویه برای یزید پیام فرستاد که عشق خود را کتمان کن. و طی نامه ای عبدالله را به مرکز احضار کرد. در همین احوال «ابودرداء» و «ابوهریره» را که در شام به سر می بردند، احضار کرد و (صفحه ۴۲) گفت: برای دخترم «ابن سلام» را که مردی با شرف و صاحب مقام است پسندیده ام. شما به او بگوئید. و به دختر خود مخفیانه گفت که همسری عبدالله را جز در صورت طلاق زنش نپذیرد. پس از طی این مراحل، ابن سلام، ابوهریره و ابودرداء را به خواستگاری پیش معاویه فرستاد. معاویه آن دو را پیش دخترش برد. دختر، شرط طلاق را در میان گذاشت و عبدالله، غافل از همه جا، زن خویش را در حضور دو شاهد عادل!! طلاق گفت. معاویه که به طور رسمی از جریان اطلاع یافت، مثل کسی که از شرط دخترش خبر ندارد، از ماجرای طلاق اظهار نارضایتی کرد و از آنها خواست که بار دیگر به دختر مراجعه کنند! دختر این بار تمایلی نشان نداد و گفت باید درباره ی ابن سلام بیشتر تحقیق کنم! جریان بر سر زبانها افتاد و عبدالله، قاصدان را برای پایان دادن به کار، پیوسته پیش معاویه می فرستاد و سرانجام دختر، رسماً اعلام کرد که: که در اطراف عبدالله بن سلام تحقیق کردم و او را پسند خاطر خویش نیافتم! عبدالله پس از وقوف بر جریان، دانست که فریبش داده اند. جریان او و نیرنگ معاویه، همه جا نقل مجالس و ورد زبانها بود. پس از آنکه عده ی زینب زن عبدالله به پایان رسید، معاویه، ابودرداء را برای خواستگاری او برای یزید به کوفه فرستاد. وی در کوفه، اول به دیدن امام حسین علیه السلام رفت و در جواب سوال امام علیه السلام، جریان را بدو بازگفت: امام علیه السلام فرمود: - من هم در همین خیال بودم. آنجا که رفتی از طرف من نیز با همان مهریه که معاویه برای پسرش یزید قرار داده، او را خواستگاری کن. ابودرداء هر دو خواستگاری را به اطلاع زینب رسانید و گفت مختاری هر کدام را اختیار کنی. زن پس از مدتی سکوت با او مشورت کرد. قاصد در جواب گفت: به نظر من پسر دختر پیغمبر بهتر است و خدا بهتر می داند. زن گفت: پس من حسین را انتخاب کردم! بدین ترتیب، پس از همه آن نقشه های ماهرانه ی معاویه، زینب به عقد ازدواج (صفحه ۴۳) حسین درآمد. معاویه، پس از دریافت خبر، سخت ناراحت شد و بر ابودرداء برآشفست. از آن طرف، عبدالله که درمانده شده بود، همه جا به معاویه بد می گفت. معاویه، حقوق او را قطع کرد. وی از تنگدستی به عراق بازگشت. ابن سلام، پیش از مسافرت، مقداری پول پیش زنش به امانت سپرده بود و فکر می کرد زن که عصبانی شده، پول را بدو مسترد نخواهد کرد؛ لذا

پیش امام حسین علیه‌السلام رفت و او را قاصد کرد که پول را از زن بگیرد. امام، جریان را به زینب گزارش کرد و وی تصدیق نمود و بار دیگر عبدالله را دید و با هم پیش زینب رفتند. زن بسته‌های پول را به شوهر سابقش مسترد داشت و ابن‌سلام هم مقداری را به او هدیه داد و هر دو به یاد گذشته به گریه افتادند. امام فرمود: خدایا شاهد باش که من این زن را طلاق دادم. خدایا تو می‌دانی که من او را برای زیبایی یا دارایی نگرفته بودم، بلکه تنها بدان منظور بود که به شوهرش بازگردانم. عبدالله گفت: مهریه‌ای که حسین پرداخته بدو باز ده؛ زن پذیرفت؛ امام حسین علیه‌السلام قبول نکرد. و بدین ترتیب، زینب بار دیگر به خانه شوهر سابقش بازگشت. (۱۳). از چند داستان فوق علاوه بر درک موقعیت اجتماعی و موضع گیری‌های امام در برابر حکومت وقت که در فصل خاص خود از آن سخن خواهیم گفت - این درس را می‌گیریم که اولاً، در مسایل مالی، شخص باید محکم و مواظب باشد و در مقام احقاق حق در مورد دارایی، کمال قدرت مطالبه حق کند. اینکه یک انسان شرافتمند بر سر مال دنیا با دیگری بجنگد، نقص نیست و دنیا پرستی محسوب نمی‌شود. یک فرد یا یک جامعه، باید نسبت به دارایی و حق خود، حساسیت داشته باشد و در این هنگام، مثل امام حسین علیه‌السلام حتی اگر به جنگ خونین هم برسد و در برابر بزرگ‌ترین قدرت ها هم قرار گیرد، به هیچ وجه نهراسد و برای همه چیز حاضر (صفحه ۴۴) باشد. افسوس که امت‌های اسلامی و افراد با اصطلاح دیندار و مسلمان، در این مرحله، فوری متوجه آخرت می‌شوند و یا از قضا و قدر سخن می‌گویند و منفی بافی می‌کنند! دیگر آن که، در دفاع از حیثیت و ناموس و آینده‌ی مردم، دست زدن به نقشه و کارهای زیرکانه و استثنایی - با حفظ حدود و موازین اخلاقی - صحیح و لازم است. امام حسین علیه‌السلام در جریان زینب، نقشه می‌کشد و طرح می‌ریزد و زیرکی می‌کند و نسبت به نقشه ماهرانه معاویه بی تفاوت نمی‌ماند. ما باید بیاموزیم که حتی در مسائل کوچک و دخالت‌های خصوصی و نا به جای متنفذین در امور مردم، با نقشه صحیح دخالت کنیم و از اعمال تدبیر و زیرکی خودداری ننماییم. از مجموع چند نمونه‌ای که گذشت، دانستیم که: امام حسین علیه‌السلام در عین این که برای یک انقلاب بزرگ ساخته شده بود، از برجستگی‌های والای انسانی نیز برخوردار بود. ... از سوی دیگر: با توجه به آن چه از روحیه حسین علیه‌السلام دریافتیم، می‌توانیم درک کنیم که انقلاب او، از نوع انقلاب‌های پاره‌ای از نواغ ماده‌گرا یا سست ایمان نیست که به دلیل کمبودها و عقیده‌های فراوان روحی و اجتماعی دست به انقلاب زده‌اند. گاهی یک فرد انقلابی ماده‌گرا یا سست ایمان و تربیت نیافته بر اثر محرومیت‌های فراوان اجتماعی، یا برخوردار نبودن از محیط گرم و پر صفای خانواده و یا نداشتن رفیق و احساس حقارت در ایام کودکی، بر اجتماع عاصی می‌شود و منشأ یک انقلاب عظیم می‌گردد؛ این گونه افراد، در عین این که می‌توانند وضعی را عوض کنند؛ اما خود، منشأ یک خطر بزرگ برای آینده خواهند بود. اما افرادی که بر اثر تعلیمات الهی و تربیت صحیح دینی و داشتن زمینه کاملاً مساعد وراثتی و تربیتی، به جایی و مقامی رسیده و فکرشان نبوغ یافته و خود را برتر و بالاتر از محیط دیده و رسالت خود را دریافته و انقلابی پدید آورده‌اند، آینده را نیز نیک رهبری کرده‌اند. (صفحه ۴۵) اینان چون از خویهای انسانی بهره‌مند بوده‌اند، در عین صلابت، محبت و رقت قلب هم داشته، و در عین قدرت، مهر و عاطفه هم در وجودشان حکومت می‌کرده است؛ آنچه در دسته اول بیشتر متجلی است، انتقام از محیط و سرنگون کردن اوضاع موجود است، بدون آنکه برای سیستم بعدی، ضمانت صحیح داشته باشند. شما در زندگی پر ماجرای حسین علیه‌السلام علاوه بر نمونه‌های انقلابی، به دنیایی از عاطفه و احسان و نועدوستی و دانش پروری، صراحت و قاطعیت، زیرکی و کیاست و دوراندیشی برخورد می‌کنید و ملاحظه می‌نمایید که وی در فضایل متضاد انسانی سر آمد اقران خود بوده است و از این رو ما به حق، او را به رهبری برگزیده و «حماسه‌ی تاریخ» نامیده‌ایم. در پایان این فصل مناسب می‌بینیم که شرح زیر را از «علایلی» نقل می‌کنیم: «تاریخ هر ملتی، واقعا تاریخ بزرگان آن ملت است. همه مردان عالم را که تاریخ شناخته، عمر خود را در تحصیل مجد و بزرگواری زمین صرف کرده‌اند؛ و اما حسین، مجد آسمان طلبید و جان خود را فدای آن کرد، بعضی بزرگان، فقط به شجاعت یا قهرمانی یا شهادت یا زهد یا دانشمندی معروفند؛ اما بزرگی که همه این فضایل را داشته و گویی سرچشمه این فضایل بوده، حسین علیه‌السلام است. همه عظمت‌های جهان در او جمع

شده و در هر فرصت پسندیده یگانگی پیدا کرده، پیدایش او از عظمت نبوت محمد صلی الله علیه و آله و مردانگی علی علیه السلام و فضیلت فاطمه علیها السلام است. او نماینده‌ی عظمت انسان و آیه‌ی الآیات بینات است. یاد او، یاد مردی از مردان جهان نیست؛ بلکه یاد انسانیت است که ابدی است. اخبار او اخباری نیست که مربوط به یک نفر باشد، بلکه اخبار بزرگواری بی‌مانند است. مردی که وجودش، آیت مردان جهان است. بزرگواری است که در حقیقت بزرگی در او مجسم شده و باید همیشه یاد او کرد. شایسته است که همیشه به یاد او باشیم و به یاد او رازهای عالم غیب را خواستار شویم؛ زیرا او مصور الهام الهی است، او در این عالم توانا و درخشنده جلوه گر شد و پرتو هستی‌اش در قرنهای متوالی امتداد و همیشه درخشندگی یافت. تا لانه‌ی را در اشعه انوار خود به نظم کشد و در ماوراء آسمان و زمین جلوه گر آید. مگر نور خدای را حدی است که در آن متوقف شود؟» (۱۴). (صفحه ۴۷) (۱) ابوالشهداء، ص ۷۱. (۲) سید الشهداء، ص ۷۲. (۳) مناقب ابن طلحه، ص ۱۲، الحسین علی جلال مصری، ج ۱ ص ۱۰۷. (۴) کامل مبرد، ج ۱، ص ۸۱ نقل از اسرار الحكماء، الحسین، ج ۱ ص ۱۱۹. (۵) ناسخ، جزء ۴، ص ۷۶ و تاریخ کبیر، ج ۴، ص ۳۲۳. (۶) مناقب، ج ۱، ص ۴۰۰. (۷) ناسخ، ج ۴، ص ۷۶ - لواعج الاشجان، ص ۱۴. (۸) ناسخ، ج ۴، ص ۸۶. (۹) اسامه همان است که در آخرین روزهای رسول خدا در سن ۱۹ سالگی از طرف وی فرماندهی لشکری را داشت که ابوبکر و عمر در آن لشکر بودند. (۱۰) پیمانی که پیش از اسلام، برای دفاع از مظلومین بسته شد و پیغمبر (ص) هم در آن شرکت داشت. (۱۱) ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۶۴. (۱۲) ناسخ، جلد ۴، ص ۸۲. (۱۳) السیاسة و الامامة، ج ۱، ص ۲۰۴ - ذخیره الدارین، ص ۲۹. (۱۴) همت بلند، ص ۱۰۴.

اندیشه‌های الهی؛ آرمانهای اجتماعی

اندیشه‌های الهی؛ آرمانهای اجتماعی ما در این فصل، با استفاده از بیانات امام حسین علیه السلام، به طرز تفکر او در زمینه‌های مختلف خداشناسی، امور اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی، پی می‌بریم. آموزش ما از فصل حاضر، علاوه بر مطالب خاص و گوناگون که در بیانات امام، منعکس است، وقوف بر سطح قیام و درک انگیزه‌های اصلی و محرک‌های درونی امام حسین علیه السلام در تمام مراحل زندگی و خاصه در انقلاب تاریخی اوست. شما در بحث حاضر، مطالبی درباره‌ی خداشناسی از امام خواهید شنید و فکر خواهید کرد که نقل این بیانات، خارج از موضوع کتاب است؛ ولی همان گونه که در دیباچه اشاره شد، عنصر اصلی قیام امام، پرستش خداست و از این رو باید به تفکر او درباره‌ی خدا و نحوه‌ی رابطه او به پروردگار آشنا شویم. خواننده‌ی ارجمند، بحثهای اخلاقی و مباحث مربوط به مرگ و قیامت را نیز در سخنان امام حسین علیه السلام ملاحظه خواهد کرد؛ ذکر این سخنان نیز برای توجه به ایده‌ی ابدی و پایدار یک مرد انقلابی - لازم است؛ زیرا تربیت دینی، بر اساس توجه پیوسته به آغاز و انجام خلقت است و ناگفته روشن است، انقلابی که از این توجه برخوردار باشد، در سطحی بسیار والا قرار دارد. گفته‌های یک مرد، نماینده‌ی طرز تفکر و درجه کمال اوست و بیانات امام حسین علیه السلام، ما را به شخصیت والای او بیشتر آشنا می‌سازد. (صفحه ۴۸) ما در ابتدا، بیانات امام را در موضوع خدا پرستی ذکر می‌کنیم؛ زیرا مهمترین مسأله‌ای که از دیرباز، متفکرین جهان را عمیقاً به خود مشغول داشته و همه‌ی مردم، در خود احساس میل به فهم هر چه بیشتر آن می‌کنند، موضوع «خدا» می‌باشد. باید دانست که گاهی خدا پرستان، تصویری به قیاس موجودات دیگر از خدا دارند و دیده می‌شود که مکاتب مادی، اصولاً فکر خدا را اقتباس از قدرتهای جاری بین انسانها دانسته‌اند. اولین جملاتی که از امام نقل می‌کنیم، راجع به این موضوع است. وی در این زمینه به «نافع بن ازرق» فرمود: «نافع! کسی که دین خود را بر قیاس گذارد پیوسته به دور خود حصار کشیده و از راه مستقیم منحرف گشته و به گمراهی افتاده و راه را گم کرده و ناشایست گفته است. من، خدای خود را همان گونه وصف می‌کنم که خود به وصف آورده است: با حواس درک نشود و به مردمان قیاس نگردد او نزدیک به «خلق» است؛ اما بدان چسبیده نیست. از مادیات به دور است؛ اما نه آنکه از آن جدا باشد. یک است و تبعیض پذیر نیست. تنها از راه نشانه‌ها و علامات شناخته شود و به وصف آید.

لا-اله الا-هو الکبیر المتعال» (۱). در جای دیگر می‌فرمود: «مردم! از این بی‌دینان که خدا را به خود تشبیه کرده‌اند، پرهیزید. گفته‌ی اینان شبیه به گفتار کفار اهل کتاب است. هیچ چیزی مثل خدا نیست. او شنوا و بیناست. چشمها او را درک نکنند و او چشمها را دریابد و باریک بین و آگاه است. وحدانیت و جبروت را خالص خود گردانید و مشیت و قدرت و اراده و علم خویش را بر همه‌ی موجودات گذرا کرد. حالات گوناگون نپذیرد و تازگیها نیابد. وصف آوران، کنه عظمت او را دریافت نتوانند کرد؛ و حد جبروت او به دلها گذر نکند. در اشیاء دیگر «عدل» ندارد. دانشمندان، با خردهای خود و اهل تفکر با اندیشه‌ی خویش او را در نیابند؛ مگر آنکه با تحقیق، به «غیب» ایمان آرند و تنها یقین کنند که «او هست»؛ زیرا او به هیچ صفت از صفات آفریدگان وصف نشود. او یگانه حقیقی و مورد نیاز خلق است. هر چه به وهم آید، خدا خلاف او است و آنچه به زیر درک فکر آید پروردگار نیست و آنچه در هوا و غیر هوا یافت شود، معبود نباشد! همان گونه که از دیده‌ها (صفحه ۴۹) پنهان است، از خردها نیز پنهان است و همان گونه که از مردم زمین ناپدید است از آسمانیان نیز نهان است. فکر، تنها این راه صواب را می‌تواند برود ایمان به وجود او آورد نه آنکه صفتش را بفهمد. از او است که همه صفتها صفت شد، نه آنکه آنها بشود او با این صفات به وصف آید. معارف، به وجود او شناخته شود؛ نه آنکه او از راه معارف شناخته شود. اینست الله که هم اسمی ندارد و همانند او چیزی نیست و هو السميع البصير» (۲). شرح کلمات فوق، در خور کتابی جداگانه است؛ اما ما در این سخنان اجمالا به یک درک پاک و عمیق راجع به خدا آشنا شدیم. خدا بزرگتر از این است که به درک ما آید؛ اما می‌توانیم با دلایل متقن، یقین کنیم خدایی وجود دارد. صفات خدا هم از قبیل شنوایی و بینایی، مثل صفات ما نیست که به وسیله اسباب باشد. او صفاتی بوجود آورده که نموداری از کمال خود اوست؛ نه آنکه خود بدین صفات متصف باشد. اکنون لازم است بدین نکته توجه کنیم که در خداشناسی دو مرحله وجود دارد: یکی مرحله تعقل و تفکر و دیگری مرحله رابطه و آشنایی؛ به عبارت دیگر: مرحله عشق و عاطفه یا احساس و محبت. بیانات بالا، کلماتی است که امام در مرحله اول بیان داشته است؛ اما در خصوص مرحله دوم (یعنی مراحل اساسی و عاشقانه‌ی خدا پرستی) نیز امام، مطالب بسیار ارزشمندی دارند: در دعای عرفه، عالترین احساسات خداپرستی را در قالب بهترین جملات موزون و هماهنگ در حالی که آب از دیده‌اش از سر شوق و شعف جاری بود، ابراز داشت. آنکه در این مرحله گام نهاده به مفهوم این گفته پی نمی‌برد؛ اما آشنایان راه و دلدادگان عشق الهی، نیک واقفند که در این دعا چه احساسات و عواطف و هیجانات پرشور و وصف ناشدنی وجود دارد. کسی که گاهی نمونه چنین حالاتی داشته باشد، می‌تواند درک کند که امام، عالترین مراتب کمال یک انسان را پیموده (صفحه ۵۰) و در جهانی از نور و معنویت و جمال و جلال وارد شده است. اینک قسمتی از این دعای پرشور و هیجان انگیز را برای پرورش روح خدا پرستان پاکدلی که می‌خواهند از مکتب حسینی علیه‌السلام درسهای همه جانبه فراگیرند، نقل می‌کنیم: «حمد خدا را که قضای حتمی‌اش را کسی دفع نکند و عطای فراوانش را برنگرداند. ساخته‌ی هیچ سازنده به پای صنع او نرسد. بخشایشگر بی‌دریغ است، پدیده‌های مختلف پدید آرد و صنایع خویش به حکمت، محکم سازد. سر رشته‌ها از او پنهان نیست و امانتها به نزدش ضایع نشود. هر که کاری کند پاداشش دهد و قناعت پیشه را بی‌نیاز سازد و بر خاضعان رحمت آرد. او نازل کننده منافع فراوان و کتاب جامع (قرآن) است. دعاها بشنود و غمها بزدايد و درجه‌ها بالا برد و ستمگران ریشه کن سازد. معبودی جز او نیست و چیزی عدل او نگردد. خدایا به سوی تو روی آرم و به پروردگاری تو گواهی دهم و اقرار کنم که پروردگار منی و بازگشت من به سوی توست. تو پیش از آنکه من نام و نشان یابم به من نعمت وجود ارزانی کردی. از خاکم آفریدی و در صلبها، ایمن از حوادث و گردش شب و روز، جایم دادی. من در طول اعصار و قرون پیوسته از صلبها و رحمها گذر می‌کردم تا در این دوره‌ی فرخنده پا به جهان گذاشتم. معبودا، من به حقیقت ایمانم «و بنای محکم تصمیمات یقینم و یکتا پرستی بی‌آلایش و صریح و درون کانون نهادم و آویزه‌های راههای جریان نور دیده‌ام و چینه‌های صفحه‌ی پیشانی‌ام و درزهای حفره‌های گردش نفسم و پره‌های نرمه‌ی تیغه بینی‌ام و حفره‌های (تارهای) پرده‌ی شنوایی (صماخ) گوشم و آنچه بر هم نهاده بر آن دو لبم و

گردش های سخن سازانه ی زبانم و جای فرورفتگی کام دهانم و آرواره ام و رستگاه های دندان هایم و دستگاه گوارش خوردنی و آشامیدنی ام و تسمه و تکیه گاه پوسته مغز سرم و رسایی کامل طناب های گردنم و آنچه مشتمل است بر آن قفسه سینه ام و کمر بندهای حیاتی متصل به دل و جگر و پیوندهای درآویخته پوشش دلم و قطعات جگر و آنچه در بر گنجانده غضروف های دنده هایم و گیره های بندهای مفصل هایم و انقباض عضلاتم و گوشه های سر انگشتانم و گوشتم و خونم و مویم و رویه ی پوستم و عصبم و نایم و استخوان هایم و مغزم و رگ هایم و همه ی اعضا (۳) و آنچه در ایام شیرخوارگی بدین ترتیب به هم تابیده و هر چه زمین مرا به خود می گیرد (صفحه ۵۱) و خوابم و بیداریم و آرامشم و حرکات رکوع و سجودم... به همه ی اینها تو را شاهد می گیرم که اگر در همه اعصار و اعماق ازمنه زندگی کنم و در این مدت کوشش کنم که شکر یکی از نعمت های تو را ادا کنم، نتوانم؛ مگر با منت تو که خود آن نیز موجب شکر جدید ابدی تازه ای است...» امام علیه السلام پس از چند جمله دیگر، در حالی که به رخساره اش اشک جاری بود، چنین ادامه داد: «خدایا مرا آن گونه گردان که گویا تو را می بینم و از تو می ترسم. مرا به تقوی سعادت مند ساز و از سر معصیت به شقاوتم میفکن و قضا و قدرت را در باره ام مبارک و خیر گردان. خدایا در نفسم بی نیازی و در قلبم یقین و در عملم اخلاص و در چشمم نور و در دینم بصیرت قرار داد و مرا از اعضا و جوارح بهره مند ساز و در برابر آن کس که بر من ستم کند یاریم کن و چشمم بدینسان روشن گردان. خدایا غمم بگشا و رسوایی ام بپوشان و خطایم بیامرزد و شیطان را از من دور گردان و مرا از گرو بدر آر. خدایا تو را حمد گویم که مرا با اعتدال آفریدی و شنوا و بینا می گردی. خدا! که نیکم ساختی و فطرتم معتدل گردی. خدا! که مرا پدید آوردی و صورتم نیکو گردی. خدا! با من در نفس من احساس روا داشتی. خدا! که مرا نگه داشتی و توفیقم دادی. خدا! که بر من انعام نمودی و راهنمایم شدی. خدا! که سرپرستی ام کردی و از هر نیکی به من عطا کردی. خدا! که خوراک و آبم دادی. خدا! که بی نیازم گردی و نگاهداری نمودی. خدا! که کمک کارم شدی و عزیزم ساختی. خدا! که مرا با پوشش پاکیزه پوشاندی و با کارسازی کافی خویش راه من آسان گردی. بر محمد صلی الله علیه و آله و آتش درود بفرست و مرا در برابر شر روزگار و گردش روز و شب کمک فرمای و از هول های دنیا و غم های آخرت نجاتم ده و از شر روزگار و گردش روز و شب کمک فرمای و از هول های دنیا و غم های آخرت نجاتم ده و از شر آنچه ستمکاران در زمین انجام دهند کفایت کن. خدایا! آنچه از آن ترسم کفایت کن و از هر چه حذر کنم نگاهداری ام فرما. دین من و جان مرا حفاظت کن. در سفرم، حفظم فرما. مال و عیالم را جانشین من کن. در آنچه به من روزی کنی برکت ده. در پیش خودم ذلیل کن. و در چشم های مردم، عزیزم فرما. از شر جن و انس سالم دار. و به گناهانم رسوا مکن و به کاهای پنهانم مفتضح مکن و به کردارم مبتلا مساز و نعمت های از من سلب مکن و به خودت (صفحه ۵۲) وامگذار. خدایا! مرا به که و ا می گذاری؟ به نزدیکان که از من ببرند؟ یا دوران که رو ترش کنند؟ یا به آنان که مرا ناتوان شمارند؟... در حالی که تو پروردگار و سر رشته دار منی! ای که سپاسگزاری ام برایش کم بود و محروم نکرد. خطایم بزرگ بود و رسوایم نمود. مرا در حال معصیت دید و نامم بر سر زبانها نیانداخت. ای که مرا در کودکی حفظ کرد و در بزرگی روزی ام داد. ای که نعمت های شمردنی و داده های تلافی کردنی نیست. ای که در حال بیماری خواندمش و شفایم داد، در حال برهنگی مرا پوشانید، در گرسنگی سیرم کرد، در تشنگی سیرابم نمود، در ذلت عزیزم کرد، در نادانی آشنایم کرد، در تنهایی بمن افزود، در حال غربت و غیبت مرا برگرداند، در ناداری بی نیازم کرد، در یاری طلبی یاری ام کرد، در بی نیازی نعمتم سلب نفرمود، و در حالی که در همه این حالات از دعا خودداری کردم، او شروع کرد. تو را حمد و تو را شکر! ای که بازگشت مرا پذیرفتی و غمم برطرف کردی و دعوتم اجابت فرمودی و سر ناگفتنی ام پوشاندی و گناهانم آمرزیدی و به مراد دلم رساندی و بر دشمنم یاری کردی.» «یا مولای انت الذی منتت، انت الذی انعمت انت الذی احسنت، انت الذی اجملت، انت الذی افضلت، انت الذی وکلت، انت الذی رزقت، انت الذی وفقت، انت الذی اعطیت، انت الذی اغنیت، انت الذی اقنیت، انت الذی اویت، انت الذی کفیت، انت الذی هدیت، انت الذی عصمت، انت الذی سترت، انت الذی غفرت، انت الذی اقلت، انت الذی

مكنت، انت الذى اعززت، انت الذى اعنت، انت الذى عضدت، انت الذى ايديت، انت الذى نصرت، انت الذى شفيت، انت الذى عافيت، انت الذى اكرمت، تباركت و تعاليت، فلك الحمد دائما و لك الشكر واصبا ابدًا. ثم انا يا الهى المعترف بذنوبى فاغفرها لى، انا الذى اسأت، انا الذى اخطأت، انا الذى هممت، انا الذى جهلت، انا الذى غفلت، انا الذى سهوت، انا الذى اعتمدت، انا الذى تعمدت، انا الذى وعدت، انا الذى اخلفت، انا الذى نكثت، انا الذى اقررت، انا الذى اعترفت بنعمتك على و عندى و أبوء بذنوبى. يعنى: «توبى كه منت گذاشتى، توبى كه نعمت دادى، توبى كه احسان كردى، توبى كه نيكي نمودى، توبى كه تفضل كردى، توبى كه كار مرا خودت رسيدى، توبى كه (صفحه ۵۳) روزى دادى، توبى كه توفيق عنايت كردى، توبى كه عطا كردى، توبى كه بى نیاز ساختى، توبى كه نگهدارى فرمودى، توبى كه جا دادى، توبى كه كفایت كردى، توبى كه هدايت كردى، توبى كه حفظ كردى، توبى كه پوشاندی، توبى كه آمرزیدی، توبى كه بازگشت كردى، توبى كه تمكّن دادى، توبى كه عزيزم ساختى، توبى كه كمكم كردى، توبى كه بازويم گرفتى، توبى كه دستگیرى ام كردى، توبى كه يارى ام كردى، توبى كه شفا دادى، توبى كه عافيت دادى، توبى كه گرامى داشتى، تو مبارك و متعالى هستی! پس حمد هميشگى و شكر پيوسته و ابدى، خاص تو است. آنگاه، من اى خدا كه به گناه خود اعتراف همى كنم پس گناهم بيامرز، منم كه بد كردم، منم كه خطا كردم، منم كه غمگينم، منم كه غافلم، منم كه سهو كردم، منم كه اعتماد بيجا كردم، منم كه عمدا بد كردم، منم كه وعده دادم، منم كه خلف وعده كردم، منم كه پيمان شكستم، منم كه اقرار كردم، منم كه به نعمت هاىي كه به من ارزاني داشته اى و نزد من است اعتراف دارم و به گناهان خون اقرار دارم...» (۴). اگر حقيقتى در عالم، خدا نام، وجود داشته باشد، آن كسى كه بدین حقيقت عالى سر مى سپرد و اين گونه با وى به راز و نیاز عاشقانه مى پردازد، عاليترين و وصف ناشدنى ترين حالات يك انسان را دارد. شما يك بار ديگر آنچه را كه ما از دعای جليل القدر و مفصل «عرفه» در اينجا آوردیم، بخوانيد و تأثير عجيب آن را بر روح و اندیشه خود احساس كنيد. قلب پاكي كه اين گونه به حقيقت عظيم جهان آفرينش و آفريننده ي همه ي كون و مكان، دل داده، كجا در برابر قدرت و ثروت و پول و مال و منال دنيا سر فرو مى آورد؟! پيشوايان دينى، همگى چنين بودند. اين روحيه هاى بزرگ در زندگى آنها تجلى كرد و همه جا نمود داشت. چه آنجا كه در كمال آسايش و راحتى بودند و چه در كمال شدت و رنج و سختى و مصيبت. ما در بخش سوم ملاحظه مى كنيم كه امام حسين عليه السلام در سخت ترين شرايط، همان مى گفت كه در طول زندگى پيوسته از آن دم (صفحه ۵۴) مى زد و نام خدا و ياد خدا، والاترين چيزى بود كه سراسر وجودش را فرا گرفته بود. اكنون با افكار امام در زمينه هاى روحى و اخلاقى، آشنا مى شويم: امام در زمينه فضائل اخلاقى انسانى چنين فرمود: «مردم! در مكارم اخلاقى با يكديگر رقابت كنيد و در به دست آوردن غنيمت ها از هم پيشى جوييد. خود را به كار نيكي كه بدان پيش دستى كرده ايد، وابسته نكنيد. با پيروزى و موفقيت در زندگى، كسب ستايش كنيد و با بيكارى و تنبلى به خود مذلت نخرید. اگر كسى به ديگرى نيكي كرده و مى بينيد كه او ستايش نيكي او را نمى گزارد، خدا براى مكافات او كافى است كه عطاى الهى سرشارتر و اجرش عظيمتر است. اين را بدانيد كه حاجاتى كه مردم پيش شما آرند، نعمت هاى خدا براى شماست. از نعمت ها ملول نشويد كه به صورت نقيمت در نيايد. و بدانيد كه نيكي به مردم ستايش به بار آرد و اجر به دنبال دارد. اگر نيكي به مردم به صورت مردى در مى آمد، مىديدید كه نيكو و زيبا روست و ناظران را شاد سازد و اگر پستى و دنائت، به صورت مردى مى شد مىديدید كه سمج و زشت است و دلها از او نفرت گيرد و چشمها از ديدنش فروافتد. مردم! هر كه بخشايش پيشه كند، سرور شود، و هر كه بخل ورزد، پست گردد...» (۵). در زمينه متوجه ساختن مردم به حقيقت مرگ و زوال دنيا، چنين فرمود: «شما را به تقواى الهى سفارش كنم و از روزگارهاى او بر حذر دارم و پرچم هاى آينده در برابر تان برافرازم، گويى شبحى ترس آور با وحشت و بد قدمى و تلخ كامى به شما رو آور شده كه به جانها تان در آويزد و بين شما و كارها تان جدایی افكند. شما در مدت عمر خود، به صحت جسم خويش پيشدست باشيد و چنين بينم كه به طور ناگهاني از پشت زمين به شكم آن منتقل گرديد و از اين بالايى كه همراه انس و راحتى و روشنى و فراخى است، به آن پايين كه

تنگ و آمیخته به وحشت و ظلمت و تنگی است، فروروید. آنجا نه دوستی به دیدن انسان آید و نه بسان بیماری از آدمی عیادت کنند و نه فریادها را پاسخ گویند. خدا ما و شما را بر هول‌های آن روز یاری کند و ما و (صفحه ۵۵) شما را از عتاب آن، نجات بخشد و به ما و شما ثواب جزیل دهد. بندگان خدا! اگر تیر رس همت شما و پایان سیر شما، چنین روزی است، پس برای کسی که در پی کاری است همان بس که به فکر آن روز مشغول گردد و همه غم‌ها و حزن‌های خود را برای آن قرار دهد و از دنیا غافل شود و سهم خویش برای پی‌جویی از رهایی از چنین روزی افزون کند. چه جای آنکه، شخص - علاوه بر آنکه قطعا چنین روزی در پیش دارد - در گرو کارهای خویش است و او را برای محاسبه نگه می‌دارند. آنجا مدافع و پشتیبانی نیست که از مجازات و مکافات بر کنارش دارند. یوم لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا. (۶). مبدا از کسانی باشی که از گناهان بندگان دیگر می‌ترسند؛ اما از عقوبت... گناه خویش ایمنند. خدا را گول نمی‌توان زد و جز از راه طاعت، به آنچه نزد اوست نمی‌توان رسید. (۷). فرزند آدم! پیش خود فکر کن و بگو پادشاهان و ارباب دنیا که خرابی‌های آن را آباد ساخته، نهرها حفر کرده، درختان کاشته و شهرها ساخته بودند، کجایند؟؟ آنها از دنیا جدا شدند در حالی که ناخوش داشتند و ما هم به اندک زمان به آنها ملحق خواهیم شد. فرزند آدم! زمانی را به یاد آر که در پیکار با مرگ شکست خورده‌ای. خوابگاه خود را در گور به یاد آر که تنها تویی و خدا، آنگاه که اعضا و جوارحت، بر ضد تو شهادت دهند و آن روز که گامها بلغزد و دلها به حنجره‌ها رسد و چهره‌هایی سپید گردد و نهانهای پدید شود و میزان عدل نهاده شود... اینها را به یاد آر. امام پس از جمله‌ای دیگر، این اشعار را خواند: این الملوک التي عن حفظها غفلت حتی سقاها بکأس الموت ساقیها تلک المدائن فی الآفاق خالیة عادت خرابا وذاق الموت بانیها اموالنا لذوی الوارث نجمعها و دورنا لخراب الدهر نبینها «کجایند پادشاهانی که نتوانستند خود را حفظ کنند تا شربت مرگ را چشیدند. این شهرهای خراب در آفاق دنیا خالی شده و بانیان آنها مرده‌اند. ما این مالها را برای وارثان خود جمع می‌کنیم و خانه‌ها را برای خرابی روزگار می‌سازیم!...» (صفحه ۵۶) توضیح اجمالی که در زمینه بیانات فوق که نمونه‌های برتر آن در قرآن مجید و نیز در کلمات پیشوایان دین دیده می‌شود، این است که: توجه عمیق ادیان آسمانی به مسأله مرگ که قطعیت سرنوشت فرزندان آدم است و توجه به گذشت دنیا و بی‌وفایی آن که مطلب روشن و مسلمی است، از یک واقع بینی حکایت دارد و آدمی را در زندگی دنیا به کار و دقت و صحت و خدمت به نوع و از خود گذشتگی و سایر فضایل می‌کشد و ایده‌ی آدمی را بسیار بالاتر از زندگی مادی دنیا قرار می‌دهد. شخصی که درباره‌ی آخرین سرنوشت خویش می‌اندیشد به ظلم و اجحاف و تعدی و زشتی‌های دیگر دست نمی‌آلاید، ممکن است وجدان یک آدم، او را از این گونه انحرافات باز دارد؛ اما توجه به مسأله مرگ، وجدان آدمی را بیدارتر و ایده‌ی انسان را وسیع‌تر و ابدی‌تر می‌کند و امتیاز مکتب دین همین است. باید توجه داشت که سیر انبیاء و اولیاء حق در زندگی و مبارزات خود، منتهی به جهان دیگر می‌گردد و قیام امام حسین علیه‌السلام نیز به طوری که در بخش سوم خواهیم دید، این هدف نهایی را تعقیب می‌کرده است و خلاصه‌ی پیام امام علیه‌السلام در جملات فوق اینست که آدمی منحصر به این زندگی مادی دنیوی نیست و کارها و مبارزات و مجاهدات او تنها در چهار دیواره‌ی جهان ماده محصور نمی‌باشد. امام علیه‌السلام، در ضمن خطبه‌ای که در زمینه امر به معروف و نهی از منکر ایراد کرد، به شرح ذیل به دانشمندان دینی به سختی حمله کرد؛ امام علیه‌السلام با ذکر آیاتی از قرآن می‌فرماید: «این سخنان باید برای علمای اسلام سرمشق و مایه عبرت باشد و مردم از بدگویی‌ای که خداوند درباره‌ی علمای دینی کرده و دوستانش را بدان موعظه فرموده عبرت گیرند، می‌فرماید: «لولا ینهاهم الربانیون عن قولهم الاثم و أكلهم السحت» چرا دانشمندان دینی، اینان را از گفته گناه و حرام خواری باز نمی‌دارند؟ و باز می‌فرماید: (صفحه ۵۷) «لعن الذین كفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود و عیسی بن مریم ذلک بما عصوا و كانوا یعتدون كانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما كانوا یفعلون» کافران بنی اسرائیل، بر زبان داود و عیسی بن مریم لعنت شدند. اینها بد کارهایی می‌کردند. «خداوند از آن رو بر اینان عیب گرفته که از ستمکارانی که جلو دیدگان‌شان بودند ناشایست و فساد می‌دیدند؛ اما چون از ایشان بهره‌مند می‌شدند و هم

از آنان می ترسیدند نهیشان نمی کردند. در حالی که خدا فرموده: «فلا- تخشوه و اخشون» از اینان مترسید و از من بترسید. و باز فرمود: «و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعض يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنکر» «زنان و مردان مؤمن با هم دوستند. (یا سرپرستان همنند) امر به معروف و نهی از منکر می کنند.» «خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده و می دانسته اگر این وظیفه ادا شود، همه ی واجبات، از مشکل و آسان به راه می افتد. امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به اسلام، رد مظلالم، مخالفت با ظالم و تقسیم (صحیح) غنائم را باعث می شود.» امام علیه السلام آنگاه خطاب به علمای دین فرمود: «شما ای جماعت، جماعتی هستید که به علم مشهورید و از شما به خوبی یاد می کنند معروف به خیرخواهی هستید و به نام خدا در دل مردم مهابت دارید. مردمان بزرگ از شما هیبت دارند و زیردستان شما را گرامی می دارند و آنها که شما برایشان هیچ گونه برتری نداشته، بیعتی از آنان نگرفته و دستی بر سرشان ندارید، نسبت به شما ایثار می کنند. ارباب حاجت، وقتی به مانعی برخوردند، شما برایشان شفاعت می کنید. شما به هیأت پادشاهان و بزرگواری بزرگتران راه می روید! آیا نه این است که شما به این همه مقام، از آن رو رسیده اید که مردم، امید آن دارند که قیام به حق خدا کنید، حال آنکه شما از بیشتر حق خدا کوتاهی می کنید و حق ائمه را نیز سبک می شمارید!... شما حق ضعفا و ناتوانان را ضایع ساختید! اما به گمان خود، حق خویش را (صفحه ۵۸) پی جویی کردید. شما در این راه نه مالی بذل کردید و نه جانتان را در راه آنکه خلقتش کرده، به مخاطره انداختید. و نه برای خاطر خدا با نبره و خاندانتان به دشمنی پرداختید!... شما از خدا توقع دارید که به بهشت تان ببرد و با رسولانش همنشین سازد و از عذابش در امان دارد؛ اما من بر شما ای کسانی که از خدا آرزوی بیجا دارید، از آن ترسانم که به نعمت او گرفتار آید؛ زیرا شما بر اثر کرامت خدا به منزلتی رسیدید که بر دیگران برتری یافتید؛ اما کسی را که با خدا آشنایی داشت، گرامی نداشتید در حالی که شما برای خاطر خدا در بین بندگان او گرامی هستید. شما می بینید که پیمانهای خدا را شکستند؛ ولی فرع نمی کنید؛ در حالی که در مورد پیمان پدرانان به فرع درمی آید!... ذمه رسول خدا صلی الله علیه و آله را کوچک شمردند، کوری و کری و نان به نرخ روز خوردن در همه ی شهرها رواج یافت و شما نه در خور شأن خود کار می کنید و نه به آنها که کار می کنند کمک کنید و در پناه سازشکاری با ستمکاران ایمنی می جوئید. خدا در این باره به شما امر کرده که به نهی دیگران پرداخته و خودتان بازایستی کنید؛ ولی شما غافلید. مصیبت شما از همه مردم بیشتر است؛ زیرا به منزله و مقام دانشمندان دست یافتید...» آنگاه فرمود: «امور و احکام باید به دست علمایی باشد که با خدا بوده و نسبت به حلال و حرام خدا ایمن باشند. این مقام از شما سلب شده؛ زیرا از گرد حق پراکنده شدید و بعد از دلایل روشن در زمینه «سنت» اختلاف کردید. اگر شما بر آزارها صبر می کردید و در راه خدا متحمل زحمت و مشقت می شدید، امور الهی بر شما وارد و از شما صادر می شد و به خودتان بازگشت می داشت؛ ولی شما ستمکاران را به مقام و منزلت خود جا دادید و امور خدا را تسلیم آنان کردید که به کارهای شهوت آلود دست آلاینند و به راه شهوت ها گام نهند.» «چیزی که آنان را بر این کار مسلط ساخت، این بود که شما از مرگ فرار می کردید و به زندگی که سرانجام از شما جدا خواهد شد، شیفته بودید. شما ناتوانان را به دست آنان سپردید. یک دسته را به بندگی خویش درآورده و مقهور خویش ساختید و دسته ی دیگر هم مستضعف و محکوم زندگی روزمره ی خویش شدند و در کار مملکت به رأی آنان چرخیدند و با هواهای آنان با آنکه درک می کردند، دنبال بدبختی گشتند. اقتداء به اشرار کردند و بر خدای جبار، جرأت یافتند در هر شهری، بر منبر آن شهر، خطیبی دارند که با صدای بلند به نفع آنان سخنرانی کند. سرزمین خدا در برابرشان (صفحه ۵۹) بدون مزاحم مانده و دستشان در سراسر کشور باز شده و مردم همانند بندگانند که نمی توانند دست متجاوزین را قطع کنند. یک عده زورگوی کینه توز و صاحب قدرت که نسبت به ناتوانان سخت گیرند و مردم خدا شناسی که باید مطیع دگران باشند، بر مردم مسلط شده اند. ای عجب!... چرا عجب نکنم؟ در حالی که زمین را حيله گران ستمکار و مالیات بده های ستمکش و مأمورین بی رحم پر کرده است!... خدا در این امور که ما به خاطر آن به نزاع برخاسته ایم و بین ما دشمنی ایجاد کرده، حکم و قضاوت خواهد کرد. خدایا! تو می دانی آنچه از ما سر زد، نه از میل به سلطنت و نه

میل به آنچه دشمنان دارند، بود بلکه ما می‌خواستیم، معالم دین تو را به مردم بنمایانیم و در شهرها اصلاح پدید آریم که بندگان ستم‌دیده‌ات ایمن گردند و به احکام و رسوم تو عمل شود. شما اگر ما را یاری نکنید و با ما از در انصاف و خیرخواهی وارد نشوید، ستمگران بر شما مسلط خواهند شد و در خاموش کردن نور پیغمبر صلی الله علیه و آله، دست به کار خواهند شد. «و حسبنا الله و علیه توکلنا و الیه انبنا و الیه المصیر» (۸). من وقتی این سخنان در بار و جاودانه امام را می‌خوانم، گویی او را در عصر و زمان خودمان می‌بینم که دارد ریزه کاری‌های انحرافات اجتماعی را شرح می‌دهد و اصول و ریشه‌های آنچه در اجتماع می‌گذرد و عوامل زیرین نظامات غلط و ظلمها و ستم‌ها را برمی‌شمارد، مخصوصاً دردهای دل او از آنها که در لباس پیشوایی دین نقش اساسی انحرافات اجتماعی را بازی می‌کنند، بسیار قابل توجه و شایان دقت است!... به عقیده‌ی امام، تقصیر اساسی انحرافات به گردن علمایی است که از مسیر دین منحرف شده و تن به پستی و ذلت داده. و راه را برای ستمگران باز گذاشته‌اند. (صفحه ۶۰) دعوت به جنگ< با ابوذر (۱) بلاغۃ الحسین، ص ۵ نقل از تاریخ ابن‌عساکر. (۲) همان، ص ۳. (۳) آنچه داخل گیومه است از ترجمه‌ی آقای طیبی شبستری است. (۴) بلاغۃ الحسین، ص ۲۵ - مفاتیح الجنان. (۵) بلاغۃ الحسین، ص ۷. (۶) انعام، آیه ۱۵۸. (۷) بلاغۃ الحسین، ص ۱۰. (۸) بلاغۃ الحسین، ص ۵۷، نقل از بحار.

دعوت به جنگ

دعوت به جنگ وقتی که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام برای شام، لشکر تجهیز می‌کرد، امام حسین علیه‌السلام با خطبه‌ی زیر مردم را دعوت فرمود که به شام رهسپار شوند: ای مردم کوفه! شما دوستان گرامی و در حکم لباس پیوسته به تن مایید. در خاموش کردن آتش خونی که بین شما شعله کشیده و آسان کردن راه سختی که در پیش دارید، جدیت کنید. آگاه باشید جنگ، شری بازدارنده و طعمی سخت ناگوار دارد. هر کس ساز و برگ جنگ بردارد و خود را آماده سازد و زخم جنگ پیش از فرارسیدن آن به دردش نیارد، این چنین کس، یار وفادار جنگ است؛ ولی اگر پیش از فرارسیدن فرصت و قبل از بازدید کامل فعالیت و کوشش، به جنگ پیش دستی کند، سزاوار آن است که به مردمش فایده نرساند و خودش را نیز هلاک سازد. (۱). اصل کلی‌ای که امام در این خطبه راجع به جهاد و روحیه‌ای که باید سرباز در میدان جنگ داشته باشد، مطرح می‌کند، این است که باید ساز و برگ جنگ تهیه دید و نقشه‌ی صحیح داشت و گرنه یک جنگ نامساوی و پیش بینی نشده، جز ضرر، چیزی به بار نیارد. (۱) بلاغۃ الحسین، ص ۹.

با ابوذر

با ابوذر وقتی که برای دومین بار، عثمان، ابوذر را از مدینه تبعید کرد و به ریزه فرستاد، امام حسین علیه‌السلام به دستور پدر به مشایعت او شتافت و به او چنین فرمود: «برو، خدا می‌تواند وضعی که می‌بینی دگرگون کند. خدا هر روز شیوه‌ای دارد. اینها تو را از دنیاشان بازداشتند و تو آنان را از دینشان بازگرفتی! و عجب، که تو از دنیایی که از تو گرفتند بی‌نیازی؛ ولی اینان به دینی که از ایشان گرفتی، نیازمندند! از خدا صبر و پیروزی خواه و در آزمندی و آشفته درونی بدو پناه بر که بردباری از دینداری و بزرگواری است و حرص و آز، نه روزی پیش آرد و نه مرگ به تاخیر اندازد». (۱). مطلبی که امام به ابوذر فرمود، سرلوحه برنامه‌ی زندگی همه‌ی مردم مبارز و فداکار است و به قول عقاد: (صفحه ۶۱) «تو گویی این گفتار در بار، سرلوحه برنامه زندگی او بود؛ از روزی که از مادر جدا شد تا روزی که در ناورد گاه کربلا بدرود جهان گفت». (۲). - در زمینه‌های اخلاقی نیز، چند جمله از امام انتخاب کرده‌ایم که ذیلاً از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد: «سخاوتمندترین مردم کسی است که به کسی که بدو امید ندارد، بذل کند. با گذشت‌ترین مردم کسی است که در عین قدرت، عفو کند. پیونددارترین مردم کسی است که با آنکه از او بریده‌اند، پیوند کند. ریشه‌ها در جایگاه خود بر شاخه‌ها برتری دارد. پس اگر کسی برای خیر برادرش پیش دستی کند، فردا که بر او وارد شود، آن را

خواهد یافت و هر که تنها برای خدا نسبت به برادرش خوبی کند، خدا به وقت نیازمندی مکافات کند و بلایای بیشتری از بلایای دنیا از او بگرداند. و هر که غم و حزن مؤمنی را زایل سازد، خدا غم دنیا و آخرت را از او برطرف کند. هر که نیکی کند، خدا بدو نیکی کند... که خدا نیکوکاران را دوست دارد.» (۳) - و باز فرمود: «دارایی را، اگر برای تو نباشد، تو برای او خواهی بود، پس بر دارایی ابقا مکن که او بر تو ابقا نخواهد کرد. دارایی را پیش از آن که تو را بخورد، بخور!» (۴). از کلمات مشهور اوست که می‌فرمود: «مرگ با عزت، بهتر از زندگی با ذلت است.» (۵). و باز می‌فرمود: «درس علم، معرفت را بارور سازد و تجربه‌های طولانی، عقل و شرف را افزون کند. تقوی و قناعت، راحت تن است. دوستدار تو آن است که از پاره‌ای امور بازت دارد و دشمنت آن است که به گمراهی‌ات افکند.» (۶). (صفحه ۶۲) «بدترین صفت پادشاهان آن است که در برابر دشمنان، ترسو، و نسبت به ناتوانان، سخت دل و در مقام بخشش، بخیل باشند.» (۷). سرعت امام در پاسخگویی از سؤال و جواب زیر به خوبی نمودار است: - بین آسمان و زمین چقدر فاصله است؟ - یک دعای مستجاب! - بین مشرق و مغرب؛ فاصله چقدر است؟ - به قدری که خورشید یک روزه سیر کند! (۸). - مردی بدو گفت: اگر به غیر اهل، نیکی کنی، ضایع می‌شود؟ فرمود: - نه چنین است. کار نیک، مثل باران فراوان ماند که به نیکوکار و بدکار رسد. (۹). - مردی بدو گفت: چطوری؟ خدایت عافیت دهد. فرمود: - سلام، پیش از کلام! خدا عافیت دهد! به هیچ کس پیش از سلام، اجازه ندهید. (۱۰). از مجموع آنچه در این فصل گذشت، امام را چنان یافتیم که در مقام منطق و استدلال، همانند فیلسوفی الهی، مطابق موازین دقیق عقلی سخن می‌گوید، و آنگاه که در مراحل عبودیت و بندگی با خدای مهربان، به راز و نیاز عاشقانه می‌پردازد، خود را فراموش می‌کند، تار و پودش را دوستی خدا و عشق و دلدادگی فرامی‌گیرد؛ خویشتن را در نهایت کوچکی و بی‌مقداری و خدا را در نهایت عظمت و جلال می‌بیند. امام آنگاه که از ناموس قطعی مرگ و سرنوشت نهایی بشر در این جهان سخن می‌گوید، دل به ابدیت می‌دهد و چشم، فرا راه جهان دیگر می‌دوزد و این جهان را فراموش می‌کند و وقتی عوامل انحرافات جامعه و بیچارگی مردم و سلطه زورگویان را برمی‌شمارد، سخنش در عین شور و هیجان، با موازین صحیح اجتماعی، تطبیق (صفحه ۶۳) می‌کند. وی روی نبض جامعه دست می‌گذارد و ریشه مرض را می‌گوید. او در مقام تشجیع مردم به جهاد با دشمن، از اصولیترین مبانی جنگی که تصمیم پولادین سرباز و تاکتیک صحیح است، سخن می‌گوید، و در منبر وعظ و اندرز، به صورت بزرگترین معلم وارسته‌ی اخلاق که هر آنچه می‌گوید، خود، دارا است، ظاهر می‌شود و با جملات پر مغز و کوتاه و مؤثر، ملکات فاضله را تلقین می‌کند. او به خوبی می‌تواند بی‌درنگ یک سؤال نابجا را جوابی صحیح دهد و سؤال کننده را به اشتباه خویش متوجه سازد، وی در پاسخ یک رأی نادرست، فوری، مثل می‌زند و به بی‌ادبی در کمال ادب و بطور قاطع اعتراض می‌کند. آشنایی به افکار و ایده‌های الهی و اجتماعی امام حسین علیه‌السلام و شرح کلمات و خطبه‌های پر ارج او در خور کتابی قطور و ضخیم است و ما در بخش‌های آینده این کتاب، تجلی بیشتری از افکار و ایده‌های او را در ضمن خطبه‌های شورانگیز و انقلابی وی، خواهیم یافت. (صفحه ۶۵) (۱) بلاغة الحسین، ص ۱۰. (۲) ابوالشهداء، ص ۶۵. (۳) بلاغة الحسین، ص ۸. (۴) همان، ص ۱۳۱. (۵) همان، ص ۱۳۰. (۶) مدرک سابق، ص ۱۳۱. (۷) مدرک سابق، ص ۱۲۷. (۸) بلاغة الحسین، ص ۱۳۷. (۹) همان، ص ۱۱۹. (۱۰) بلاغة الحسین، ص ۱۱۹.

زندگی شخصی و موقعیت اجتماعی

زندگی شخصی و موقعیت اجتماعی برای ترسیم همه جانبه‌ی چهره‌ی امام، لازم می‌نماید اندکی به زندگی شخصی و موقعیت اجتماعی او وقوف یابیم. < زندگی شخصی > موقعیت اجتماعی

زندگی شخصی

زندگی شخصی شرح زندگی شخصی بزرگان و اطلاع بر تاریخ تولد و وفات و وضع زندگی مالی و تعداد فرزندان و خواهران و برادران و امثال آن که «بیوگرافی» نامیده می‌شود، هر چند از نظر آموزشی چندان واجد اهمیت بنظر نرسد؛ اما در مورد افراد تاریخی، هر کس میل دارد بر این خصوصیات نیز وقوف یابد و از آن درس گیرد؛ از این رو، در فصل حاضر، بطور اجمال بیوگرافی امام را از نظر می‌گذرانیم: وی در سال ۴ هجری چشم به جهان گشود و دوران کودکی را به سرپرستی پیغمبر صلی الله علیه و آله، علی و فاطمه، سپری کرد. در سال ۱۱ هجری که وی هفت سال داشت، پیغمبر صلی الله علیه و آله از جهان چشم فرو بست و در همین سال پس از مدت کوتاهی، مادرش فاطمه علیها السلام نیز از دنیا رفت. پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله، ۳۰ سال را با پدر گذراند و پس از شهادت پدرش، ۱۰ سال با برادر بزرگش، امام حسن علیه السلام، همکاری نزدیک داشت و ۱۰ سال پس از مرگ برادر به درجه‌ی شهادت رسید. (صفحه ۶۶) امام علیه السلام در سال ۳۰ در جنگ «طبرستان» شرکت کرد و در سال ۳۴ که پدرش به خلافت رسید، با وی به کوفه رفت و در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان با پدر بود. پس از شهادت امام علی علیه السلام و ماجرای صلح امام حسن علیه السلام، با برادرش به مدینه بازگشت. پس از مرگ برادر، ۱۰ سال به صورت شاخص‌ترین فرد مخالف حکومت درآمد. او در سال ۴۹ در جنگ قسطنطنیه و جبهه‌های جنگ آفریقا شرکت کرد. امام حسین علیه السلام پس از مرگ معاویه و خلافت یزید، مجبور شد مدینه را ترک گوید و به مکه آید؛ ولی در مکه نیز نتوانست بماند و طبق دعوت قبلی، راه کوفه را پیش گرفت و به کوفه نرسیده در سرزمینی به نام کربلا محاصره شد و به شهادت رسید. وی به هنگام شهادت، ۵۷ سال داشت؛ بدین ترتیب وی بیشتر عمر خود را در مدینه گذراند و تنها در مدت خلافت حضرت علی علیه السلام و چندی بعد از آن در کوفه بود. امام به نقل مفید، ۱۰ برادر داشت به اسامی: حسن علیه السلام که تنها برادر بزرگتر او بود، محمد حنیفه، عمر، عباس، جعفر، عثمان، یحیی، عبدالله اکبر، محمد اصغر، عبدالله و ۱۶ خواهر داشت به اسامی: زینب، ام کلثوم، رقیه، ام الحسن، رمله، نفیسه، زینب صغری، رقیه، ام هانی، ام الکرام، جمانه، امامه، ام سلمه، میمونه، خدیجه، فاطمه، وی ۴ زن گرفت و ۶ فرزند داشت. سه زن او به نام‌های، رباب دختر امرء القیس، شهربانو دختر یزدگرد، لیلی دخترزاده‌ی ابوسقیان ثبت شده و یک زن دیگرش گمنام است (به نقل محدث قمی). فرزندان ذکور او به نام‌های: علی اکبر (زین العابدین)، علی اصغر، عبدالله، جعفر، نامیده می‌شوند. دو دختر به نام‌های فاطمه و سکینه داشت. جعفر در زمان پدر مرد و علی اصغر و عبدالله در کربلا شهید شدند و تنها امام زین العابدین باقی ماند. فاطمه در زمان امام، زن حسن مثنی شد و سکینه به ازدواج مصعب بن زبیر درآمد و پس از مرگ او به ازدواج مرد دیگری درآمد، وی زنی ادیب و شاعر و مشخص و متمکن بود. امام در مدینه، در منزل معروف «دار فاطمه» واقع در شمال منزل عایشه (صفحه ۶۷) (روضة منوره رسول اکرم صلی الله علیه و آله) که به مسجد النبی نیز راه داشت، سکونت داشت. وی در همین منزل متولد شده و با پدر و مادر در همین جا زندگی می‌کرد. امام، پس از بازگشت از کوفه نیز در همین منزل سکنی گزید. منزل مزبور در زمان «ولید» که «عمر بن عبد» استاندار مدینه بود جزء مسجد شد. وی در مدت اقامت در کوفه، در همان منزلی که امام علی علیه السلام سکونت داشت، زندگی می‌کرد؛ این منزل، همان است که اینک آثار آن در پشت مسجد کوفه محفوظ است. (۱). امام علیه السلام، در مکه همیشه در محله‌ی قریش در خانه‌ای به نام «شعب علی» منزل می‌کرد و در آخرین سفر نیز همان جا وارد شد... باید متذکر بود که در اکثر جزئیات مربوط به زندگی خصوصی امام، از قبیل سال تولد و عدد اولاد و امثال آن اختلاف است و برای ما در این نوشته یک اطلاع اجمالی کافی است. عطایای فراوان امام و آنچه از وضع زندگی حضرت در تواریخ مسطور است، حاکی از آن است که وی مردی صاحب مکتب بوده و وضع مالی آبرومندی داشته است. خوب است بدانیم درآمد سرشار او از چه راهی بوده است. می‌دانیم که امام علی علیه السلام برای فرزندانش چیزی باقی نگذاشت؛ ولی وی املاک و نخلستان‌هایی داشت که در زمان حیات خود وقف کرده بود. علی علیه السلام، وقتی به شهادت رسید هفتصد یا هشتصد درهم پس‌انداز داشت، در حالی که درآمد سالیانه‌ی املاک و نخلستان‌های او هشتاد هزار دینار بود، و می‌فرمود: همه‌ی قریش را بی‌نیاز می‌کند. تولیت این املاک، پس از

علی علیه السلام به ترتیب به حسنین علیهما السلام رسید. و من جمله، وی دو مزرعه‌ی بزرگ به نام‌های «عین ابی نذر» «بغیبه» داشت که وقف بر فقرای مدینه بودند. غیر از اینها، با مراجعه‌ی به سوابق امر، ملاحظه می‌کنیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از تسلط بر سرزمین‌های یهودیان بنی‌نضیر، سهم خودش را وقف بر بینوایان کرد. (صفحه ۶۸) این املاک پس از رسول الله صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام و پس از او به حسنین علیه السلام واگذار شد. در زمان امام حسین علیه السلام به اضافه‌ی موقوفات فدک و موقوفات امام حسن علیه السلام، در آمد موقوفات علوی یک میلیون دینار بود. می‌دانیم که ائمه اطهار علیه السلام به زراعت و فلاحت می‌پرداختند و امام حسین علیه السلام نیز بدین ترتیب از راه زراعت و آباد کردن نخلستان‌ها درآمد داشت. علاوه بر درآمدهای فوق از طرف مسلمین عراق و سایر نقاط شیعه نشین برای امام حسین علیه السلام پول و مال فراوان می‌آوردند. به نظر می‌رسد که این پول‌ها و اموال علاوه بر هدایا و تحف، به عنوان سهم امام نیز بوده است. امام علیه السلام زمین‌هایی داشت که از بابت آن، مالیات می‌پرداخت. و من جمله در «حره» نزدیک مدینه، مالک زمینی بود. مقرری او از بیت المال نیز جزو درآمدهای ثابت او بود، این مقرری، سالیانه بالغ بر یک میلیون درهم بود. با توجه به ارقام بزرگ بالا، ملاحظه می‌شود که امام از نظر وضع مالی، کاملاً بی‌نیاز و متمکن بوده است. در مورد موقوفات باید دانست که بسیاری از موقوفات، وقف خاص خاندان علوی بود و از دیگر موقوفات هم حقی از بابت تولیت آن به امام می‌رسید. (۱) ذکر این نکته تاریخی مناسب است که امیرالمؤمنین، وقتی به خلافت رسید برای نزدیکی به عراق و ایران، پایتخت را به کوفه منتقل کرد وقتی امام، پس از جنگ جمل وارد کوفه شد، مردم پیشنهاد دادند که دارالاماره منزل کند، فرمود: کاخ ستمگر را می‌گویید؟ من هرگز در آنجا منزل نمی‌کنم!

موقعیت اجتماعی

موقعیت اجتماعی خاندان بنی‌هاشم که شاخه‌ای از قریش بودند، قبل از رسالت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله، در مکه نفوذ فراوان داشتند. پیغمبر نیز در اواخر عمر، تمام منطقه حجاز را به قبضه‌ی خویش درآورده بود. نفوذ معنوی و موقعیت خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز دل‌های مردم را تسخیر کرده بود. امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام و فاطمه‌ی زهرا علیهما السلام هر کدام به نوبه خود، دارای موقعیت‌های بسیار ارزنده بودند. هیبت و جلال امام حسن مجتبی علیه السلام نیز زبانزد دوست و دشمن بود. امام حسین علیه السلام از همه‌ی این موقعیت‌ها، طبعاً کسب موقعیت کرده بود و مردی چون او در اجتماع اسلامی آن روز، بهترین و (صفحه ۶۹) عالیترین شخصیت اجتماعی را دارا بوده است. از سوی دیگر به دلیل فضایل اخلاقی و راه و رسم خوش و سلوک شایسته‌ای که با مردم داشت - و شمه‌ای از آن را در فصل دوم مطالعه کردیم - دل‌ها را به خود جذب می‌کرد و حکومت بر قلوب داشت. او، که از چهره‌ای دلپذیر و جذاب و صدایی پرطنین و دلنشین برخوردار بود، هرکس را فریفته خود می‌کرد و دل‌ها در مهر او به تپش می‌آمد. او، در چهره، شباهتی تام به رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و مردم در رخساره‌ی او رسول اکرم صلی الله علیه و آله را می‌دیدند. و به قدری مورد توجه عموم بود که حتی دشمنان خونی نمی‌توانستند از اعتراف به فضایل او خودداری کنند. نمونه‌های زیر گویای موقعیت والای اوست: - معاویه به یکی از قریش گفت: اگر وارد مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شدی و دیدی که جمعیتی ساکت نشسته، گوش فرا می‌دهند، بدان که حسین علیه السلام مشغول صحبت کردن است. - معاویه در ستودن او بی‌اختیار شد و در پاسخ مشاورین خود گفت: جایی برای زشت‌گویی او نمی‌یابم. - معاویه در سفری که به مدینه آمد در برابر مردم صریحاً گفت: «حسین علیه السلام پیشوا و بزرگ عبدمناف است.» - «ابوهریره»، گردن‌لین امام علیه السلام را با پیراهن خود پاک می‌کرد و در جواب وی گفت: مرا به حال خود گذار که آنچه من دربار‌ی تو می‌دانم، اگر دیگران می‌دانستند تو را بر دوش‌های خود برمی‌داشتند. - عبدالله، پسر عمرو عاص که از نظر سیاسی معلوم الحال است، وقتی که جماعتی در مسجد النبی نشسته بودند و امام از آنجا گذشت، به حاضرین گفت: به شما کسی را معرفی کنم که به نزد آسمانیان، محبوبتر از مردم زمین است؟

گفتند: بگو. گفت: به خدا همین کسی که در برابر شما راه می‌رود. (صفحه ۷۰) امام همچنین در بین خاندان خود بسیار محترم بود. ابن عباس که از بزرگان قریش و از دانشمندان بنام آن زمان محسوب می‌شد، وقت سواری، رکاب حسنین علیهما السلام را می‌گرفت؛ «مدرک بن زیاد» گفت: ابن عباس! سن تو زیاده از اینهاست و نمی‌سزد که رکاب آنها را بگیری. گفت: می‌دانی اینها کیستند؟ اینها پسران رسول خدا هستند. آیا این برای من نعمتی نیست که می‌توانم دهنه‌ی مال را بگیرم و آن را برای سواری هموار کنم؟ - امام علیه السلام، از نظر حکومت‌های بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز موقعیت برجسته‌ای داشت: ابن عباس نقل می‌کند که وقتی عمر عطایای حسنین علیهما السلام را هر کدام ۱۰ هزار درهم از بیت المال داد، پسرش به او اعتراض کرد که چرا آنها را بر من که از مهاجرین اولینم و سابقه‌ام در اسلام محرز است، مقدم می‌داری؟ عمر گفت: جد و پدر و مادر و دایی و خاله و عمومی مثل آنها بیاور تا به تو هم بدهم. - وی مقرری امام حسن و امام حسین علیه السلام را همانند علی علیه السلام، ۵ هزار درهم می‌داد. زمانی حله‌هایی از یمن آورده بودند، وقتی عمر متوجه شد که به حسنین علیهما السلام نرسیده، فوری نوشت مخصوص آنها از یمن حله آوردند. - معاویه پس از بازگشت از مدینه برای امام حسین علیه السلام دویست هزار درهم فرستاد و پیام داد که به خدا من تاکنون چنین پولی به کسی نداده بودم. امام پاسخ داد که پیشینیان و بعدیان تو احدی بهتر از من نیستند. (۱). - امام، یک وقت کاروان مالیات حکومت را که به شام می‌رفت، در مدینه توقیف کرد و جریان را طی نامه‌ای به معاویه نوشت. - امام بر معاویه وارد شد و با او مشغول صحبت بود. مردی از معاویه حاجتی می‌خواست و بدو توجهی نشد. مرد پس از آن که حسین علیه السلام را شناخت، او را پیش معاویه واسطه کرد و معاویه به او پول داد. آن مرد اشعاری در مدح حسین علیه السلام گفت: هو ابن المصطفی کرما وجودا و من نسل المطهره البتول (صفحه ۷۱) و ان لهاشم فضلا علیکم کما فضل الربیع علی المهول معاویه گفت: من به تو پول دادم، تو از او تعریف می‌کنی؟ جواب داد: تو از حق او به من دادی و حاجتم را به گفته‌ی او روا ساختی. شخصیت اجتماعی و موقعیت او از نظر دستگاه معاویه، از داستان، بالا- به خوبی نمودار است، مرد، با کمال جرأت در برابر معاویه از فضایل حسین علیه السلام سخن می‌گوید و درباره‌اش شعر می‌سراید با آنکه از معاویه پول گرفته بود! و علاوه، معتقد است که مال، مال حسین علیه السلام است که به او داده‌اند نه مال معاویه!... از لحاظ همین موقعیت عظیم اجتماعی و سابقه‌ی درخشان خانوادگی و محبوبیت در بین مردم بود که به نقل «ابن کثیر شامی»، در آخرین سفر که به مکه رفت، مردم، دورش را گرفتند؛ اصحاب و تابعین و رجال علم و دراست و مردم دیگر، سخنانش را می‌شنیدند و برای یکدیگر نقل می‌کردند. در پنج ماه اخیر توقف او در مکه، مردم عادت کرده بودند که صبح و عصر به محضر حسین علیه السلام وارد شوند. خواص اصحاب به منزلش می‌رفتند که بیرونی پشت دیوار کعبه بود. (صفحه ۷۴) (۱) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۷.

سیمای نیم قرن

سیمای نیم قرن < درباره‌ی این بخش < مقیاس‌های کهنه و نو < اریستوکراسی < جمهوریت و مشکلات نوسازی < ارکان هدایت، فرومی‌ریزد < روحیه‌ی امت و مبارزات پراکنده < امام، در صحنه‌های سیاسی

درباره‌ی این بخش

درباره‌ی این بخش ما در این بخش، محیط زندگی حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام را بررسی می‌کنیم؛ این بررسی شامل شناخت روحیات مردم زمانه‌ی او و سیستم‌های متغیر حکومتی و آشنایی به چهره‌های مخالف و موافق خواهد بود. این بحث، ما را به انحراف عظیم جامعه‌ی اسلامی و فساد اجتماعی و سیاسی این جامعه‌ی نو بنیاد و عوامل آن و نقش مخرب هیأت حاکمه در جهت ضد اسلامی، آشنا خواهد کرد و عناصر خطرناکی را که مهره‌های اصلی این سیاست تخریبی و جاه‌طلبانه بوده‌اند خواهیم شناخت و

با تطبیق بر روایات و ملکات امام به موجبات فاجعه‌ی کربلا آشنا خواهیم شد. با یک نظر تطبیقی بین شخصیت و موقعیت و عظمت روحیه‌ی امام و درجه‌ی انحراف و افکار سردمداران جامعه و تازه به دوران رسیده‌ها و بالاخره جو سیاسی - اجتماعی عصر او به موقف خطیر و استثنایی امام و رمز وقوع جریان کربلا واقف خواهیم شد. جریان کربلا، زائیده یک سلسله کسر و انکسارها و فعل و انفعالات در مدت نیم قرن پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که سیمای آن در این بخش تماشای می‌کنیم. چرا که درک ماهیت قیام امام، بدون لمس موجبات و عوامل دور و نزدیک آن میسر نخواهد بود. (صفحه ۷۵)

مقیاس‌های کهنه و نو

مقیاس‌های کهنه و نو در محیط اسلامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله به وجود آورده بود، مقامات برحسب لیاقت، احترام به مقیاس تقوی و امور مالی بر پایه‌ی نیاز و مساوات کامل بود. مردم در امور مملکت داری صاحب نظر و مورد توجه بودند و شکل سیاسی حکومت - صرف نظر از جنبه‌ی الهی و به اصطلاح «تئوکراسی» آن - دموکراسی بود. ولی در سیمای نیم قرن پس از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله، می‌بینیم خطوط انحرافی آرام آرام نقش می‌بندد؛ بطوری که در پایان این دوران که منتهی به شهادت امام حسین علیه‌السلام شد، راه جامعه به کلی از مسیر اسلام جدا می‌شود، سیری اجمالی در تاریخ ربع قرن اول پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله بخوبی نشان می‌دهد که در جامعه‌ی نو بنیاد اسلامی، همراه با گام‌های بلندی که در راه توسعه قلمرو اسلام برداشته می‌شود، انحرافات هم آمده و در شؤون مختلف سیاسی، اقتصادی، نظامی و اجتماعی، تضادها، نقارها و کدورتها و فتنه‌انگیزی‌ها راه یافته و اختلاف نظرها و گفتگوها و مبارزات مخفی و علنی بین احزاب و گروه‌ها و قبیله‌ها شروع شده و ادامه یافته است. از طرفی قدرت طلبی‌ها، مال‌اندوزی‌ها، زورگویی‌ها؛ و از طرفی فقر و بی‌چیزی و ناراحتی عمومی، رواج پیدا کرده است. با فتوحات لشکریان اسلام، مردم با شهرها و اوضاع تازه‌ای آشنا شده و آب و زمین به دست آورده، عده‌ای به نوا رسیده و دسته‌ای بینوا شده‌اند. (صفحه ۷۶) در ربع دوم نیم قرن، اختلافات داخلی به اوج شدت می‌رسد و جنگ‌های پی‌گیر و مداوم داخلی شروع می‌شود و پس از یک سری جنگ‌ها، قدرت به دست بنی‌امیه می‌افتد و دیکتاتوری به اوج شدت می‌رسد و نظامات، یک باره دگرگون می‌گردد. بطور کلی، انحرافات که بطور تصاعدی در اجتماع اسلامی نشر می‌یافت، معلول انحراف حکومت اسلامی از مسیر صحیح و تعلیم یافته‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله بود: انحراف، همیشه از یک نقطه‌ی کوچک شروع می‌شود؛ ولی هر گام که در جهت انحرافی برداشته شود، فاصله را از خط اصلی بیشتر می‌سازد. و ما اینک سیر تصاعدی جریان انحرافی را از نظر می‌گذرانیم. ما این قسمت را در چهار مرحله خلاصه نموده‌ایم و چنین تصور می‌کنیم که هر یک از این چهار مرحله، در یکدیگر تأثیر متقابل داشته، گیرم که به ترتیب دیگر، هر کدام علت دیگری بوده است: ۱- انحراف سیاسی، ۲- انحراف اقتصادی، ۳- انحراف نظامی، ۴- انحراف عمومی < انحراف سیاسی < انحراف اقتصادی < انحراف نظامی < انحراف عمومی

انحراف سیاسی

انحراف سیاسی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله محور سیاست، عوض شد و مقیاس‌های کهنه، دیگر بار نو گشت و امور به دور آن چرخید و همین مقیاس‌ها در شؤون مالی نیز عمل کرد و در جبهه‌های جنگ نیز نفوذ یافت و بالاخره منجر به یک انحراف عمومی در جامعه اسلامی گردید. شرح این ماجرا، آنکه: در انتخابات سقیفه مسأله خلافت اسلامی بر مبنای رقابت‌های قبیله‌ای و حزبی مطرح شد و مقیاس لیاقت و فضیلت و درستکاری که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله معتبر بود، از بین رفت. این اولین و اساسی‌ترین انحرافی است که از نظر سیاسی در جامعه اسلامی راه یافت. در سقیفه به هیچ وجه صحبت از آن نبود که کدام یک از نامزدها لایقتر و صالح‌ترند و بلکه نامزد «انصار» «سعد بن عباد» مسأله غنم و گرم یعنی غنیمت و غرامت را مطرح کرد و

قاعده معروف «الغنم بالغرم» را به میان آورد و مدعی شد که چون ما در جنگ‌ها با پیغمبر صلی الله علیه و آله غرامت (صفحه ۷۷) دیده‌ایم، حالا باید در اینجا در مسئله خلافت، غنیمت گیریم. نامزد مهاجرین، «ابوبکر»، در جواب او پس از ادای جملات سیاست مدارانه‌ای گفت: «ما امیر باشیم و شما وزیر باشید.» این گفته، روحیه‌ی انصار را متزلزل کرد و «خباب بن منذر» گفت: «یک امیر از ما و یک امیر از شما». این سخن، بر عمر بسیار ناگوار آمد و تندی به خباب گفت: «به خدا عرب راضی نمی‌شود که شما امیر باشید در حالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از طایفه‌ی شما نبود چه کسی با ما در سلطنت محمد صلی الله علیه و آله نزاع دارد؟ در حالی که ما دوستان و وابستگان او هستیم» خباب بار دیگر گفت: «انصار! کار خود را محکم گیرید. گفته‌ی این مرد را گوش نکنید که شما را در این قضیه بی‌نصیب سازند. اگر هم سرباز زدند. آنها را نفی بلد کنید.» و «سعد» نیز بسیار برآشفته و گفت: «من اگر نیرومند بودم، مثل شیر صدا می‌کردم و تو و یارانت از این شهر می‌گریختید.» (۱). انتخابات سقیفه با این گفتگوها و مخالفت‌ها و کشاکش‌هایی که روح عصبیت قبیله‌ای و جاه طلبی از آن نمودار است، انجام یافت و سرانجام مهاجرین پیروز شدند و ابوبکر به خلافت رسید، یک جامعه که به انحراف می‌گراید، از اول تمام مراحل انحرافی را یک دفعه طی نمی‌کند، بلکه به تدریج و کم کم مقیاس‌های فضیلت نابود می‌شود و محور جامعه را عوض می‌کند. راستی برای اثبات این که سردمداران سقیفه، بخوبی از مشرب اسلام سیراب نبودند، همین گفتگوها، کافی نیست؟ در آنجا صحبت از تقوی و فضیلت نبود. یک نفر به آیه: «ان اکرمکم عند الله اتقیکم» متمسک نشد. این انحرافات را نباید کوچک شمرد و آثار و نتایج آن را نادیده گرفت. پیروزی مهاجرین و شکست انصار، مسلمین را منشعب کرد و نیروی آنان را (صفحه ۷۸) تقسیم نمود. صرف نظر از پیدا شدن مرتدین که از آن بحث خواهیم کرد، این نکته بسیار اساسی را باید توجه کنیم که مخالفین یک نظام جدید، پیوسته با زیرکی و فطانت کوشش می‌کنند که از هر فرصتی برای سرنگون کردن آن استفاده کنند. یکی از بهترین فرصت‌ها این است که بین پیروان و طرفداران نظام جدید اختلاف نظر پدید آید. این طبیعی است که پس از مرگ بنیانگذار یک مکتب و یا رهبر یک حزب و یا زمامدار یک مملکت، بین پیروان او در شئون مربوطه، اختلاف نظر و سلیقه بروز می‌کند. این اختلافات، معمولاً بر سر خط مشیی است که باید برای رسیدن به هدف رهبر فقید تعقیب کرد، نه در جهت انحراف از مکتب و ایده‌ی او. ولی در این میان، آنها که با اصل هدف مخالفت داشته‌اند، از این آب گل آلود استفاده کرده و با تمام قوا مجهز و مسلح می‌شوند که در مسیر معکوس اهداف عالی‌ه‌ی پیروان مکتب، گام بردارند و جامعه را بدان مسیر سوق دهند. نباید فراموش کنیم که در مورد زمامداری، بیشتر اختلاف نظر‌ها بر اساس جاه طلبی‌هایی است که آگاه و ناآگاه، مردانی را وارد میدان مبارزه و اشغال مقام می‌کند. البته این روحیات، منافات با ایمان به هدف اصلی ندارد. در جریان‌ات بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، اعم از آن که مثل برادران سنی خود، آنها را مبنی بر حسن نیت کامل بدانیم و یا معلول انگیزه‌های جاه‌طلبانه و بیدار شدن احساسات گذشته، در هر صورت نتیجه یکی است؛ زیرا آنچه ما در خارج مشاهده می‌کنیم این است که از این ماجرا، آنها که با هدف اصلی اسلام مخالف بودند و عمر خود را در مبارزه با آیین جدید سپری کرده بودند، سوء استفاده کرده و مسیر جامعه را منحرف ساخته و سرانجام خود به قدرت مطلقه رسیده و جهان اسلام را در غرقاب ظلم و خون، ستمگری و شهوت رانی و هرزگی فروبردند. ما در این بحث به سابقه دیرین خصومت خاندان بنی‌امیه با بنی‌هاشم توجه داریم و می‌دانیم که بنی‌امیه، هم از جهت اصولی و هدفی و هم از نظر رقابت فامیلی، بشدت از پیشرفت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و آیین اسلام و سلطه خاندان بنی‌هاشم (صفحه ۷۹) ناراحت بودند و به قول طبری: «پرچمی علیه اسلام برافراشته نمی‌شد مگر آنکه رییس و قائد آن ابوسفیان بود.» پس از فتح مکه که همه چیز به نفع اسلام تمام شد، اینان به صورت یک حزب شکست خورده درآمدند و مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله، اولین روزنه امیدی بود که به روی آنان باز شد. اینک که وارثین هدف و حاملین رسالت جهانی او به اختلاف نظر دچار شده‌اند، بنی‌امیه بهترین موقعیت را بازیافته‌اند که به جبران شکست خود پردازند. بنی‌امیه مدت‌ها فعالیت کردند تا توانستند علاوه بر جبران شکست‌های گذشته، به زمامداری مطلق رسند و انتقام خود را از بنی‌هاشم بازستانند. برای توجه به نقش

بنی‌امیه در جریانات بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، این نکته روانی باید مدنظر باشد که: ابوسفیان رهبر حزب اموی با خوشنودی فراوانی که از مرگ پیامبر دارد، نیرو می‌گیرد و نقشه طرح می‌کند. و با استفاده از موقعیت‌هایی که دیگران متوجه آن نیستند به نقشه خود جامعه عمل می‌پوشاند. تاریخ می‌گوید: ابوسفیان پس از انتخابات سقیفه به نزد علی آمد و گفت: «چرا باید خلافت در ضعیف‌ترین خاندان‌های قریش باشد؟ به خدا اگر بخواهی، مدینه را از سربازان سواره و پیاده پر می‌کنم.» علی علیه‌السلام بدو فرمود: «تو از دیرباز با خدا و رسول، دشمنی می‌کردی» ابوسفیان به خیال خود می‌خواهد از موقعیت مخالفین حکومت، به نفع مقاصد جاه‌طلبانه و شیطانی خود استفاده کند؛ ولی در برابر روشن بینی امام، نقشه‌اش نقش بر آب می‌شود. وقایع تاریخی و جهات امر ثابت کرد که به قول علایی: «در انتخابات سقیفه، مهاجرین پیروز شدند. پیروزی مکیان به معنی پیروزی قویترین حزب مکه بود. و این حزب، حزب اموی بود.» آشفتگی و پریشانی، زخم و خونی که بر چهره‌ی نیم قرن پس از رسول خدا نمودار است، بر اثر تفتینها و ضربات نابود کننده‌ی بنی‌امیه بود و این وضع از زمانی که عثمان خلیفه سوم - که خود از بنی‌امیه بود - به خلافت رسید، شدت یافت. پس بی‌جهت نیست که ابوسفیان پس از پیروزی عثمان گفت: «سوگند می‌خورم که (صفحه ۸۰) همیشه برای شما چنین آرزویی داشتم.» در مورد اهداف بنی‌امیه، علایی چنین می‌نویسد: «اینها هدف‌های خطیری داشتند که شامل اوضاع سیاسی و اجتماعی می‌شد، مهمترین نظریات آنها آن بود که مقامات عالی در یک خاندان باشد. در اولین مرحله‌ی امکان، پادشاهی مطلقه به وجود آورند و سلطنت را موروثی کنند. نژاد عرب را بر سایر نژادها مسلط ساخته و آنان را به صورت یک طبقه‌ای که مظهر «آریستوکراسی» است درآورند و بالاخره کسانی را که در ساختمان شریعت سهیم بودند و اینک مانع اغراض آنها هستند، قلع و قمع کنند. برای این اهداف در ظل حکومت‌های پیش از عثمان به طور سری فعالیت می‌کردند.» «حزب اموی از مستقر شدن خلافت برای قریش و دور شدن خاندان بنی‌هاشم از حکومت، استفاده کرد و به خلفا نزدیک شد و چاپلوسی کرد و به مقامات عالی رسید و عصبیت‌های قبیله‌ای را شعله‌ور کرد و احزاب ضد خویش را به هر وسیله ممکن تضعیف نمود و بدین ترتیب اکثریت استانداران و فرمانداران شهرها از بنی‌امیه شدند.» علایی، تغییر دفعی سیاست را در زمان عثمان که سرانجام به کشته شدن او انجامید، دلیل بر آن می‌داند که حزب اموی، سیاست ثابتی را تعقیب می‌کردند؛ او می‌نویسد: «ملت بیدار شده بود و انقلاب کرد و علی را سر کار آورد.» بنی‌امیه با سابقه تاریخی‌ای که در امور سیاسی داشت، اولاً اعتماد خلفا را به خود جلب کرد و در شئون مملکت ریشه دوانید و به قول مقریزی: «در زمان خلفا، بنی‌هاشم والی هیچ کجا نبودند، در حالی که بنی‌امیه همه جا را پر کرده بودند.» ملاحظه می‌کنیم که انحراف از مسیر اصلی تعلیمات اسلامی، به دشمن چگونه بال و پر می‌دهد و دست او را باز می‌کند. شاید سقیفه نشینان، هیچگاه فکر نمی‌کردند که مقیاس‌های جدیدی که در انتخابات مطرح کرده‌اند، وقتی دامنه باید چه نتایج و آثار شومی به بار می‌آورد، و تعصب‌های جاهلیت و افتخار به قبیله و دعوای فامیلی، چگونه از نو زنده می‌شود و به چه ترتیب، یگانگی و وحدت و (صفحه ۸۱) دوستی و معنویت از میان جامعه رخت برمی‌بندد و چگونه دشمن بیدار، از موقعیت به نفع خود استفاده می‌کند. حقیقت آن است که سردمداران سقیفه، نماینده‌ی روح عمومی امت نوین اسلام بودند و این بدان معنی نیست که ما بخواهیم در این ماجرا تنها امت را مقصر قلمداد کنیم، بلکه منظور ما اشاره به یک نکته اساسی جامعه شناسی است: هیأت حاکمه و امت در یکدیگر تأثیر متقابل و «دوری» دارند، افکار و رفتار و گفتار هر یک در دیگری مؤثر است. روح کلی جامعه، در هیأت حاکمه بطور کاملتر و شدیدتر مجسم می‌شود و در همین حال هیأت حاکمه که فکر مجسم و تشدید یافته‌ی جامعه است، هر چه از روحیات و اخلاق ریشه‌دار جامعه را که در کمون است با کارهای خود به منصفه بروز و ظهور می‌رسانند و بدین ترتیب با آنکه این دو دسته، عمیقاً از یک روح کلی برخوردارند، ولی حکومت، با سیطره‌ی خود، تمام آنچه مقتضای طبع روحی اوست بروز می‌دهد و چون نیرومندتر است، جامعه را در جهت اخلاقی کامن خود رشد می‌دهد. جریان بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از این دو عامل اصلی برخوردار بود: یکی روح کلی جامعه که هنوز با تربیت اسلامی خو نگرفته و رذایل دوران جاهلیت را از دست نداده بود و دیگری،

کارگردانان امور که مجسمه‌های کامل این روحیه بودند. انحراف سیاسی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چهارده قرن است جامعه اسلامی را به خود مشغول داشته و شیعه، پیوسته این انحراف را بزرگ جلوه داده، به ترتیبی که ملاحظه کردیم از نظر تاریخی ضایعات زیادی داشت که مهمترین آن، تسلط بنی‌امیه بر اوضاع بود. دقت بیشتر در این انحراف، نشان می‌دهد که عصیان‌های داخلی و جنگ‌های «رده»، ضایعه‌ی دیگری بود که انتخابات سقیفه از جنبه منفی خود داشت. تفصیل این داستان این است که: می‌دانیم که امام علی علیه‌السلام در انتخابات سقیفه شرکت نداشت و وی که نزدیکترین فرد به بنیانگذار اسلام بود و طبق عقیده‌ی شیعه و به اعتراف پاره‌ای از نویسندگان سنی از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله بالصراحه نامزد خلافت (صفحه ۸۲) بعد از او شده بود، از کار بر کنار شد. صرف نظر از اختلافات کلامی مسأله که در کتب فنی، از طرفین، مورد بحث قرار گرفته، از جنبه‌ی اجتماعی و سیاسی نیز داستان قابل ملاحظه است. ما اگر توجه داشته باشیم که اطلاعات مردم سرکش عربستان از پیغمبر صلی الله علیه و آله، به عنوان رسالت و جنبه‌ی الهی او بود، می‌توانیم درک کنیم که زمامداری پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله هم، اگر همان جنبه‌ی الهی و مأموریت خدایی را می‌داشت، یک عنصر اساسی قدرت و سلطه‌ی سیاسی را دارا بود و بر دل و جان مردم، حکومت می‌کرد. زمامداران بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، نه خود مدعی این جهت بودند و نه مردم درباره‌ی آنها چنین عقیده‌ای داشتند. صرف نظر از آنچه شیعه در اصل مسأله امامت معتقد است، از نظر اوضاع روحی جامعه، این نکته صحیح می‌نماید که اگر علی علیه‌السلام، فرد برجسته و مورد قبول خاندان هاشمی، به زمامداری می‌رسید، روح اطاعت در امت حکمفرما و همبستگی جامعه بیشتر می‌گردید و دشمنان دیرین اسلام، زیربنای نوساز اسلام را بدان گونه که شمه‌ای از آن را در این کتاب می‌خوانیم - ویران نمی‌ساختند. این حقیقت را نه ما می‌گوییم؛ بلکه استاد علایی دانشمند معاصر سنی نیز در تشریح ریشه‌های ارتداد مصرأ بدین عقیده است که: «اگر سلطه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، به یکی از خاندان‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله محاله شده بود، با روح عربی انسجام بیشتری داشت؛ زیرا این خاندان را جزیی از همان روحی می‌دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله را با آن می‌دیدند. مردم بطور فطری، به وراثت دینی تمایل دارند و اگر علی علیه‌السلام به حکومت رسیده بود، عرب برای زندگی زیر پرچم او حاضرتر بودند.» مهمتر، آنکه خاندان بنی‌هاشم و خاصه علی بن ابی طالب علیه‌السلام، بیش از همه مردم به عمق تعلیمات عالی اسلامی آشنا و از تعصبات قبیله‌ای و آلودگی‌های اخلاقی و جاه طلبی‌ها پاک و منزّه بودند. ارزش هر کاری را باید با مقیاس هدف و ایده‌ی اصلی اسلام بسنجیم. روحی که اسلام در همه کارهای فردی و اجتماعی دمیده (یعنی خدا پرستی، اخلاص و (صفحه ۸۳) فضایل انسانی)، اگر در کار می‌بود، آن عمل، ارزش دارد. انحراف از این مسیر و لو همراه با پیشرفت ظاهری مرام و آیین باشد، در باطن، از ایده‌ی اصلی عاری است. یک امت که تازه با اسلام آشنا شده، اگر بطور مداوم تحت تربیت مذهبی عمیق قرار نگیرد، بزودی در مبانی و اصول عقیدتی نو، دچار تزلزل و تردید می‌گردد، خاصه آنکه، پیش از اسلام، ادیان مختلفی در عرب وجود داشت و مردم، اصولاً - حالت اضطراب و تردید دینی داشتند. عدم توجه به تلقین تعلیمات عمیق دینی در مردم، یک انحراف اصولی و عمیق بود که پس از پیامبر پدید آمد و ضایعات فراوانی به بار آورد. مسأله ارتداد در زمان ابوبکر و همچنین ظهور فرقه‌های مختلف، روی همین اصل بود. اگر خاندان پیامبر مسلط بر اوضاع بود، با توجه به انقیاد و اطاعتی که مردم از آنها داشتند، تلقینات عمیق مذهبی و پرورش روحیات پاک و با فضیلت، ریشه‌های جاهلیت را از نهاد آنان برمی‌کند و چنین مردمی، به هر جا گام می‌نهادند، حامل ملکات فاضله و روح اسلام بودند. پس علاوه بر اضطرابات داخلی و عدم نفوذ تربیت دینی در عرب، چهره‌ی خارجی اسلام و فتوحات اسلامی نیز، بدین ترتیب، از محور اصلی اسلامی خارج شد و با مقیاس‌های دیگری ارزیابی شد. مردم به کمیت، بیش از کیفیت اهمیت می‌دادند و تمام همت آنها مصروف افزودن بر جمعیت مسلمین شد. مسلمین خود را حامل رسالت جهانی اسلام می‌دانستند و برای برافراشتن پرچم آیین نو در اقطار جهان فعالیت می‌کردند؛ ولی فراموش کرده بودند که اساس جهاد اسلامی دعوت مردم به حقایق لایزال عالم و رشد دادن به افکار ایشان به منظور نشر اخلاق فاضله، فهم و کمال،

عطوفت و مهربانی، حق جویی و حق پرستی است. و اگر جهاد، به منظور کشور گشایی خالص در آمد و مجاهدین، خود از آنچه برای آن می جنگیدند بی خبر ماندند، از نظر اسلامی منحرف شده اند. در حقیقت، این انحراف، اعراب فاتح را به صورت یک طبقه ممتاز که پیوسته بر دیگران آقایی می فروخت، در آورد و نظام «اریستوکراسی» برقرار کرد. (صفحه ۸۴) اعراب، خود را بالاترین نژادها دانستند و دیگران را «موالی» خود نامیدند و عصبیت عربی، روح صمیمیت اسلامی را ریشه کن ساخت. (۱) برای اطلاع بیشتر بر جریانات سقیفه به کتاب های الغدیر، النص و الاجتهاد و سایر کتب مربوطه مراجعه گردد.

انحراف اقتصادی

انحراف اقتصادی انحراف سیاسی، به انحراف اقتصادی انجامید و فاتحین جدید به جمع آوری ثروت پرداختند. در این مرحله، اختلافات طبقاتی به وجود آمد. عده ای به صورت سرمایه داران بزرگ درآمدند و اموال عمومی را حیف و میل کردند و دیگران به فقر و فلاکت افتادند. اگر امور، بر محور تعلیمات اسلامی گردش می کرد، هیچگاه این ضایعات پیش نمی آمد. مردمی که بدون تصفیه اخلاقی از مرحله یک زندگی ساده به یک ثروت پر عرض و طول برسند، روشن است که به ثروت اندوزی پرداخته و منافع عمومی را پایمال می کنند. مسابقه در ثروت اندوزی در بین سرمداران جامعه بشدت رواج یافت؛ در حالی که مردم یعنی سربازانی که در جبهه های جنگ فداکاری ها کرده بودند، بی چیز ماندند. ناگفته نماند که این جریان، یک علت اساسی دیگر هم داشت و آن سیاست مالی عمر بود: عمر، زمین های خراج را که می بایست بین مسلمین تقسیم کند، به صاحبانشان واگذار کرد و از آنها خراج گرفت. عمر بدین ترتیب، می خواست هرج و مرج اقتصادی به وجود نیاید و لشکریان به طمع مال نیفتند. این سیاست مالی باعث شد که سربازان پس از چندی که از جنگ گذشت، بی چیز شدند. یک عامل دیگر که در انحراف اقتصادی بشدت مؤثر بود، «عطا بر حسب سابقه» بود. این، نیز سیاست مالی ای بود که عمر بر خلاف نظر علی بن ابی طالب علیه السلام به وجود آورد و بدین ترتیب نظام طبقاتی در اسلام پدیدار شد. بدین ترتیب، زن ها و اقربای پیغمبر صلی الله علیه و آله، بزرگان مهاجرین، بزرگان انصار، کسانی که در جنگ ها شرکت کرده بودند، به نسبت اهمیت جنگ، کسانی که از بیابان آمده و در (صفحه ۸۵) جنگ شرکت کرده بودند، مقرری های بسیار متفاوت داشتند. در زمان عثمان، دارایی مسلمین به دست بنی امیه حیف و میل شد و بسیاری به مال و منال های فراوان رسیدند (و ما در این خصوص در یک فصل جداگانه صحبت می کنیم). علاوه بر آنچه گذشت، مسامحه ای در اجرای مقررات قانونی و قانون گذاری های جدید در زمان ابوبکر و مخصوصا عمر، یک سلسله حقایق تاریخی است که نمودار یک رشته دیگر از انحرافات اصولی در جامعه نو بنیاد اسلامی است. در زمان ابوبکر بر خلاف نص قرآن، خمس اهل بیت بریده شد و «فدک» با جعل یک قانون، از دست فاطمه علیها السلام بیرون آمد. با عده ای، به جرم پرداختن زکات به جنگ پرداختند و خالد بن ولید، «مالک بن نویره» را کشت و با زنش همبستر شد و با وصف اصرارهای زیاد عمر مبنی بر مجازات خالد، ابوبکر او را مجازات نکرد. سهم غیر مسلمانانی که به منظور جلب آنها به اسلام و همدستی با مسلمین - طبق نص قرآن - حقوق داشتند، بریده شد. در زمان عمر، دو قانون معروف «متعه نساء» و «متعه حج» که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله حلال بود، توسط عمر حرام شد. در فصول اذان و همچنین در مقررات ارث، توسط او تصرفاتی به عمل آمد. (۱). وی در اجرای حدود و قوانین، به دو طرف افراط و تفریط می رفت. گاهی بدون اقامه دلیل، متهم را مجازات می کرد و گاهی از مجازات گناهکاران به عللی صرف نظر می نمود: وقتی سه نفر علیه «مغیره بن شعبه» شهادت دادند که زنای محصنه کرده، عمر به نفر چهارم که «زیاد بن ابیه» بود، فهمانید که میل دارد مغیره مجازات نشود. زیاد شهادت نداد و آنگاه به مغیره دستور داد که طبق قانون، سه شاهد دروغگو! را حد بزنند! (۲)؛ زمانی دیگر، به شهادت مردی بریده نام، بدون تحقیق بیشتر، بر شخصی به (صفحه ۸۶) نام «جعده» حد زنا اجرا کرد. (۳). پسرش به نام «عبدالرحمن» در مصر شراب خورد و توسط عمرو عاص در حضور برادرش عبدالله مجازات شد. وقتی او را به مدینه فرستادند با

وجود شهادت عبدالله مبنی بر اجرای حد و با وجود کسالت شدیدی که عبدالرحمن داشت، دیگر بار او را به شلاق بست و به زندانش افکند. وی پس از چندی بر اثر بیماری و شلاق مرد. (۴). عمر، با وجود زندگی ساده و مطابق با اصول اسلامی که خود داشت، وقتی به شام رفت و وضع اشرافی معاویه را دید، بدو اعتراض نکرد و گفت: من به تو امر و نهی نمی‌کنم. (۵). اینها و نظایر آن را می‌توان نمونه‌ای از سستی دستگاه حکومتی در اجرای دقیق احکام و قوانین اسلامی دانست. جالب است که در زمان عثمان، سخن از قانونگذاری‌های جدید در بین نیست و فقط وی را می‌بینیم که یک بار در سفر نماز را کامل خواند؛ (۶) ولی هر چه بخواهید افراط و تفریط در امور مالی و قوم و خویش بازی رواج یافت. آیا تصور نمی‌شود، در زمان شیخین، انحراف، اصولیتر و ریشه‌دارتر بوده؛ ولی در زمان عثمان جلوه و نمودش، بیشتر شده است؟ ممکن است این سخن برای برادران سنی ما دشوار آید و نتوانند بپذیرند که ریشه آنچه را که در زمان عثمان و بعد از او به وجود آمد، باید از لابلای انحراف‌های همه جانبه‌ی زمان ابوبکر و عمر و مقیاس‌های جدید و قانون گذاری‌های تازه‌ی آنها جستجو کرد؛ ولی چه باید کرد که اینها یک سلسله حقایق تاریخی است که ناگزیر از اعتراف به آنیم! آیا برادران سنی ما، مذاکرات سقیفه، مسأله فدک، عفو خالد بن ولید، تحریم م٠ تعه و افراط و تفریط در اجرای احکام و امثال آن را دلیل بر انحرافات و تغییر (صفحه ۸۷) مقایس قوانین و نظامات نمی‌دانند؟ آیا آنچه مجعلا در زمینه‌ی غفلت از مبانی دینی و حالت عمومی مردم از نظر اقتصادی و سیاسی و نظامی گفتیم، کافی نیست که ما را به عوامل دیرین سلطه شوم بنی‌امیه بر دنیای اسلام آشنا سازد؟ و آیا بدین ترتیب، عوامل فاجعه کربلا، از روز پس از مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله، فراهم نمی‌آمد؟ (۱) تفصیل در کتاب نفیس «النص و الاجتهاد». (۲) النص و الاجتهاد، ص ۲۸۱، به نقل از وفیات الأعیان. (۳) همان، ص ۲۱۰، نقل از طبقات ابن‌سعد. (۴) همان، ص ۲۸۹، نقل از شرح ابن ابی‌الحدید. (۵) همان، ص ۲۹۳. (۶) النص و الاجتهاد، ص ۳۱۴، نقل از مسند احمد.

انحراف نظامی

انحراف نظامی در مورد انحراف نظامی یا سلطه‌ی روح جنگجویی و کشور گشائی بر اعراب تازه مسلمان، همین قدر کافی است بگوئیم که غلبه‌ی روح عربیت و رفتار با مسلمانان غیر عرب، به صورت افراد دست دوم که در حکومت اموی و پس از آن حکومت عباسی، عرف رائج و مسلط بود و موجب قیام‌ها و انقلاب‌های استقلال طلبانه مسلمانان ایرانی و جز اینها شد؛ موجب شد که حاکمان اسلامی از همان آغاز گسترش، با وصق پذیرش دین اسلام از سوی تازه مسلمانان کشورهای ایران و مصر و سایر ممالک مهم آن روز، زیر سؤال برونند. و مسلمانان کشورها بین اسلام و حاکمان مسلمان که از شام یا بغداد بر آنها حکمرانی می‌کردند، تفاوت قایل شوند و این، علاوه بر سوق دادن حاکمان اموی و عباسی بر اعمال زور و قهر و فشار و کشتار مخالفان، دین اسلام را نیز، از نظر تاریخی مواجه با این داوری نادرست - که قرن‌ها ادامه یافت - کرد که اسلام، به زور شمشیر پیش رفته است. در این باره، پیش از این سخن نمی‌گوئیم زیرا در این مقوله، که چندین قرن از حاکمیت اسلامی را فرا گرفته است باید به استناد تاریخ مفصل سیاسی اسلام سخن گفت که در خور چندین جلد کتاب قطور است...

انحراف عمومی

انحراف عمومی مراد از انحراف عمومی اینست که به مرور زمان، عموم امت اسلامی از هر قشر و طبقه، از علما و حکمرانان و سوداگران و پیشه‌وران و هنرمندان و صنعتگران و (صفحه ۸۸) فیلسوفان و مورخان، در جوی از حاکمیت مستبد و نظامی گرایانه، یا مجبور به تقیه بودند و یا همرنگ حکومت می‌شدند و یا اگر می‌خواستند از پذیرش حاکمیت‌های مستبد سرباز زنند مواجه با زور و قهر و حبس و شکنجه و اعدام می‌شدند و این خود، دامنه انحراف را در جامعه هر چه بازتر و گسترده‌تر می‌کرد. (صفحه ۸۹)

اریستوکراسی

اریستوکراسی در فصل گذشته، انحرافات اصولی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله را شرح کردیم و اینک برای وقوف بر نتایج حاصله از شیوهی حکومت نخستین، در این فصل گزارشی از اوضاع دوران عثمان که اوایل شکوفا شدن نهالهای بازگشت به جاهلیت گذشته است، از نظر می‌گذرانیم. می‌دانیم که انتخاب عثمان طبق دستور عمر در یک شورای شش نفری مرکب از «علی»، «عثمان»، «طلحه»، «زبیر»، «عبدالرحمان بن عوف»، «سعد بن ابی وقاص»، صورت گرفت. شورا طبق دستور، بدین ترتیب بود که اگر یکی اکثریت را برد، یک یا دو نفری که مخالفت کنند، گردن زده شوند و در صورت تساوی آراء، برنده دسته‌ای باشد که عبدالرحمان بن عوف در بین آنهاست! بدین ترتیب، وضع معلوم بود؛ زیرا سعد، تابع عبدالرحمان و عبدالرحمان طرفدار عثمان بود. (۱) و حزب اموی که در انتخابات غالب بود، بطور یکنواخت علیه احزاب دیگر کوشش می‌کرد. (۲). انتخاب عثمان، بنی‌امیه را - همان گونه که ابوسفیان گفت - به مراد دل خود رسانید و مقدمات قبضه کردن همه جانبه اوضاع، برای آنان فراهم آمد. اینان علاوه (صفحه ۹۰) بر اشغال مناصب حکومتی و دخالت در همه شؤون مملکتی، به تاراج بیت المال مسلمین مشغول شدند و با استفاده از نرمخوئی خلیفه، قیافه‌ی سیاسی و اجتماعی را به صورتی دیگر در آوردند... و اینک ما برای آنکه وضع مملکت اسلامی را در دوران عثمان بررسی کنیم، چند شاهد تاریخی که همه حاکی از درهم ریختگی اوضاع آن زمان است، ذکر می‌کنیم: وقتی «سعید بن عاص» استاندار عراق در یک شب نشینی گفت: «أنا السواد فطير القریش» یعنی: «سواد عراق حکم نان برآمده‌ی قریش را دارد»؛ مالک اشتر که یکی از رجال متنفذ عراق بود به غلامانش دستور داد، او را کتک زدند و گفت: این کشور با شمشیر مجاهدین اسلام گرفته شده و مال مجاهدین اسلام است؛ بر اثر این گفتگو، سعید، مالک، کمیل، صعصعه بن صوحان و چند تن دیگر را به شام فرستاد. اینان بر معاویه وارد شدند، صعصعه و معاویه گفتگویشان شد و صعصعه، به تندی با او صحبت کرد. معاویه جریان را به عثمان گزارش کرد. عثمان دستور داد آنان را به «حمص» فرستند، والی حمص عبدالرحمان پسر خالد بن ولید بود که بسیار خشن و زورگو بود این شخص با تبعیدی‌ها بسیار بد رفتاری می‌کرد و من جمله آنکه سوار اسب می‌شد و این محترمین را جلوی اسب خویش می‌دوانید و بدین ترتیب هم آنها را خفیف می‌کرد و هم رنجشان می‌داد و بالاخره به مرکز نوشت که بهتر است اینها به عراق برگردند. مراجعت این عده به عراق و انتشار اخبار مربوط، یکی از عوامل طغیان علیه عثمان بود. - مورد دیگر: «ولید بن ابی معیط» والی کوفه بود، یک روز صبح با پیراهن خواب شراب آلوده به مسجد آمد و نماز را چهار رکعت خواند. عده‌ای پس از بازگشت او به خانه‌اش هجوم برده و او را مست یافتند، انگشت او را در آورده و برای گواهی پیش عثمان رفتند. عثمان به تندی آنان را رد کرد. شاکیان به حضور علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام آمدند و علی علیه‌السلام به عثمان اعتراض کرد؛ وی رأی امام را خواست. امام فرمود: ولید را احضار کن؛ پس از احضار او، علی علیه‌السلام بر او تازیانه زد و وقتی ولید بدو فحش داد، وی را کشید و به زمین زد، عثمان گفت: حق نداری با او چنین (صفحه ۹۱) کنی. حضرت علی علیه‌السلام فرمود: بدتر از این هم می‌توانم. - مورد دیگر: وقتی سعید به جای ولید والی کوفه شد، بالای منبر نشست و گفت منبر را تطهیر کنید؛ ولید پلید و نجس بود. بعد خود سعید به کارهای ناشایست دست زد. مالک اشتر به همراهی هفتاد سوار پیش عثمان رفتند و تقاضای عزل او را کردند. در همین احوال والی مصر «عبدالله بن ابی‌سرح» و سعید والی کوفه نیز به پایتخت آمدند. عثمان با عبدالله مشورت کرد. وی رأی داد که برای جلب نظر مردم، عزل سعید خوب است. سعید گفت: اگر چنین کنی عزل و نصب والی به دست مردم خواهد افتاد و شوکت تو کاسته می‌شود. اینان را با مجاهدان به میدان جنگ فرست! عمرو عاص که این گفتگو را شنید، به مسجد آمد و جریان را به طلحه و زبیر گفت: وقتی مالک اشتر آمد بدو اطلاع دادند که موقعیت سعید محکم‌تر شد! مالک اشتر گفت: اگر پول داشتم زودتر به کوفه می‌رفتم و نمی‌گذاشتم سعید وارد کوفه شود و بالاخره طبق پیشنهاد طلحه و زبیر از هر کدام پنجاه هزار درهم قرض کرد و به

اطرافیان داد و فوری خود را به کوفه رسانید و با شمشیر به مسجد آمد و به مردم گفت: امیری که از او گله داشتید برمی گردد، و مامور است شما را به جبهه جنگ فرستد. وی از ده هزار نفر بیعت گرفت که نگذارند سعید به کوفه برگردد. جریان را مخفیانه به سعید گزارش کردند. وی از بین راه برگشت و «ابوموسی اشعری» والی شد. (۳) مصریان از مظالم «عبدالله بن ابی سرح» برادر رضاعی عثمان به ستوه آمده بودند به مرکز آمده و تقاضای عزل عبدالله را کردند. عثمان توسط شاکیان، نامه تهدید آمیزی برای عبدالله فرستاد. عبدالله را خواندن نامه بشدت ناراحت شد و یکی از آنان را کشت! این مسأله موجب ناراحتی عمومی شد و باعث گردید که جمعیت هزار نفری به مدینه آمده و بزرگان مدینه را به وساطت پیش خلیفه فرستادند. علی بن ابی طالب علیه السلام هم با جماعتی پیش عثمان آمد و گفت: حق به جانب مردم بده، (صفحه ۹۲) عثمان به مردم گفت: هر که را که انتخاب کردید او را به مصر می فرستم. مردم «محمد بن ابی بکر» را انتخاب کردند. وی با عده ای از مهاجرین و انصار راه مصر را در پیش گرفتند؛ در بین راه به مرد مشکوکی برخوردند و پس از تفتیش معلوم شد که حامل نامه ای است خطاب به عبدالله بن ابی سرح بدین مضمون: «وقتی که محمد بن ابی بکر و همراهانش آمدند؛ آنان را بکش و نامه شان را پاره کن و به کار ادامه شده تا نامه من به تو برسد!» نامه مکشوفه به امضاء و مهر مهاجرین و انصار، صورت مجلس شد و محمد بن ابی بکر و همراهان به مدینه بازگشتند. خبر در مدینه منتشر شد و مردم را بشدت عصبانی کرد. عده ای به همراه علی علیه السلام، عمار و سعد پیش عثمان آمدند. عثمان نوشتن نامه را منکر شد و پس از کنجکاوای معلوم شد نامه به خط مروان است. مردم خواستند خلیفه، مروان را تسلیم مردم کند. عثمان امتناع کرد. علی علیه السلام که می خواست اختلاف را برطرف کند، پیش عثمان آمد و گفت: با مردم صحبت کن و آنان را آرام نما! عثمان طی خطابه ای اظهار پشیمانی کرد و به منزل آمد. مروان که در هنگام خطابه ی عثمان حضور نداشت پیش عثمان رفت و گفت: «مردم را بر خودت جری کردی» عثمان پشیمان شد و گفت: گذشته، گذشته است. مروان گفت: الان مردم دور خانه ات جمع شده اند و هر کسی تقاضایی دارد. عثمان گفت: من خجالت می کشم، تو برو با آنها صحبت کن. مروان با مردم که از سر و دوش هم بالا می رفتند، چنین گفت: اینجا چه کار دارید؟ چرا جمع شده اید؟ برای چپاولگری آمده اید؟ رویتان سیاه باد می خواهید سلطنت را از ما بگیرید! بروید گم شوید، ما مغلوب شما نخواهیم شد! مردم با ناراحتی شدید برگشتند؛ جریان به عرض علی علیه السلام رسید. وی بار دیگر پیش عثمان آمد و او را نصیحت کرد. انقلابیون بار دیگر به در منزل عثمان آمدند و تقاضای تسلیم مروان را داشتند؛ خلیفه هم در امتناع پافشاری کرد. این جریان منتهی به کشتن عثمان شد. (۴) این وقایع نشان می دهد که در زمان (صفحه ۹۳) عثمان، یک دستگاه حکومتی دچار هرج و مرج شدید شده بود و نمایندگان و مشاورین عثمان یک عده مردم بی عقل و عیاش و خودسر بودند و خلیفه نیز از نیروی تصمیم و اراده برخوردار نبود. و اطرافیان از سستی او بنحو اتم و اکمل سوء استفاده می کردند. در چند گزارش فوق، تلون مزاح و بی سیاستی خلیفه و درجه نفوذ اطرافیان او را از نزدیک مشاهده کردیم و اینک آمار گنج کننده ای از هرج و مرج و یغماگری ها و ثروت اندوزی های دوران عثمان ذکر می کنیم. عثمان پس از فتح «ارمنیه» خمس تمام آن را به مروان بخشید. مروان علاوه «فدک» را نیز به تصرف آورد و عثمان صد هزار درهم از بیت المال بدو بخشید. عبدالله بن خالد که از او صله خواست، چهارصد هزار درهم داد. به «حکم بن العاص» دشمن معروف اسلام و طرد شده ی رسول خدا صلی الله علیه و آله صد هزار درهم به عنوان صله داد. بازار «نهروز» را که پیغمبر صلی الله علیه و آله وقف کرده بود، به «حرث بن حکم» بخشید و وقتی دخترش عایشه را به حرث نامبرده داد، صد هزار درهم به او پرداخت. در اطراف مدینه چراگاه های سرسبزی بود که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر وقف احشام مسلمین بود. عثمان آن را خاص بنی امیه کرد. در آمد آفریقا را از مصر تا طنجه در بست به عبدالله بن ابی سرح بخشید. به ابوسفیان ۲۰۰ هزار درهم پول داد. روزی که می خواست صد هزار درهم به مروان حکم دهد. «زید بن ارقم» که کلید دار بیت المال بود، گریه کنان کلید را پیش او انداخت و گفت: این پول زیاد است. عثمان او را عزل کرد. وقتی اموالی از عراق آوردند همه را بین بنی امیه تقسیم نمود. یک شتر حامل صدقات آمد، آن را یکجا به دامادش داد و

او را سرپرست صدقات «قضاعه» کرد و این صدقات را که بالغ بر سه میلیون بود بدو بخشید (۵). (صفحه ۹۴) به این ترتیب ملاحظه می شود که حال و روز بیت المال مسلمین به چه صورتی بود و خلافت اسلامی که باید عهده دار رسیدگی به طبقه محروم و مفلوک باشد، چگونه مسخ شده بود. آمار تکان دهنده بالا را خوانند؛ حالا آمار ذیل را هم از قول «مسعودی» نقل می کنیم: «زیر بن عوام» در بصره، در اسکندریه و در کوفه منازل متعدد ساخت، ۱۵۰ هزار دینار زر، هزار اسب و هزار کنیز به جای گذاشت. «طلحه بن عبدالله» در کوفه خانه ساخت و غله ای او در عراق روزی هزار دینار بود. وی خانه ای در مدینه از گچ و آجر و ساروج ساخت. «زید بن ثالت» که مرد، طلا و نقره هایش را برای تقسیم با تبر می شکستند. اموال دیگر او صد هزار دینار طلا قیمت داشت. «یعلی بن امیه» وقتی مرد، قیمت آب و زمین هایی که داشت، صد هزار دینار ارزش داشت. «عبدالرحمان بن عوف» خانه ای وسیع ساخت که در سر طویله اش هزار شتر و ده هزار گوسفند و صد اسب بود. وقتی اموالش را تقسیم کردند، قیمت یک هشتم ترکه او هشتاد و چهار هزار دینار طلا می شد. خود خلیفه سوم وقتی مرد، صد و پنجاه هزار دینار طلا و یک میلیون درهم پول نقد از او باقی ماند و قیمت املاک او در «وادی القری» و «حنین» و غیره، صد هزار دینار طلا بود. اینها، به اضافه اسبها و شتران بسیاری که وی داشت. مسعودی این وضع را با وضع امام علی علیه السلام و عمر تطبیق می کند که وقتی عمر در سفر مکه ۱۶ دینار طلا خرج کرد، به پسرش گفت: ما اسراف کردیم و علی علیه السلام وقتی از جهان رفت، امام حسن علیه السلام در منبر گفت از مقرری پدرم هفتصد درهم زیاد آمده که تمام ترکه اوست. (۶). اوضاع زمان عثمان، همه ی مسلمین را به ستوه آورده بود. از چهره های درخشانی که در زمان او جلب توجه می کند، «ابوذر غفاری» است که یار صمیمی و (صفحه ۹۵) فداکار رسول خدا صلی الله علیه و آله و مورد اعتماد او بود. ابوذر در برابر این هرج و مرج بی تاب می شد و این جا و آن جا به سخرانی می پرداخت و می گفت: «عجب می کنم، از کسی که در منزل خود قوت ندارد، چگونه شمشیر نمی کشد و از منزل بیرون نمی آید.» و باز می گفت: «وقتی فقر و ناداری به شهری می رود کفر و بی ایمانی به او می گوید؛ مرا با خود ببر.» ابوذر وقتی به شام آمد و کاخ معروف «الخضراء» معاویه را دید گفت: «اگر این مال، مال خداست، خیانت است و اگر این مال تو است، اسراف است» عثمان، این مرد شریف و صریح را دوباره تبعید کرد و بار دوم در تبعیدگاه بمرد! در پایان این فصل اصول انحراف زمان خلفا را بدین گونه از زبان علایلی خلاصه می کنیم: «جهاتی که در حکومت خلفا بود و باعث اضطراب امت اسلام شد، چنین است: ۱- اختلاف مهاجر و انصار در بیعت سقیفه و کناره گیری فاطمه و بنی هاشم از بیعت که انعکاس مهمی در عالم اسلام داشت و باعث ارتداد و تمرد و جرأت عده ای شد. ۲- سخت گیری بر اهل بیت علیهم السلام که عده ای را برای یاری آنان برانگیخت و مخصوصا طبق روایت مسعودی، ابوبکر می گفت: کاش خانه فاطمه را تفتیش نمی کردم و طبری می گوید که می گفت: کاش فدک را به او داده بودم. ۳- حکومت خلفا به تمام معنی دموکراسی بود. دموکراسی بدون قانون. جز قوانینی که در قرآن و سنت بود. حکومت، سلطه ی حکومتی نداشت. ۴- مسلمین عصر خلفا که همان عرب های جاهلیت و بی باک و عاقبت نیندیش بودند، با آمدن اسلام زندگیشان سر و سامانی یافت و تشکیل اشرافیت دادند و امتیاز پرستی امت به وجود آمد. ۵- مبلغینی مانند «ابوذر» و «رافع بن خدیج» پیدا شدند که مردم را به یاد عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله می انداختند و از وضع موجود انتقاد می کردند. این مبلغین در روحیه ی مردم، بسیار مؤثر بودند. (صفحه ۹۶) ۶- عثمان در برابر سیل دنیا پرستان سستی می کرد و خودش هم در جرگه آنان در آمد. ۷- خلفا، همه غنائم را بین مسلمین قسمت کردند. بیکاری و خوش گذرانی و فساد زیاد شد و به قول مسعودی، «مردم بیکار، حلقه حلقه در مسجد مدینه می نشستند و کاری جز سرگذشت گویی و دخالت در امور نداشتند. مردم به اعتماد بیت المال بودند و فضول شدند و در هر کاری مداخله می کردند، و هر کس در آرزوی مقامات بزرگ بود.» در نتیجه ی این روحیه، لشکر اسلام با آنکه فنون نظامی را یاد گرفت ولی به صورت ارتش منظم و ورزیده ای که دارای روح نظامی صحیح باشد و روح انقیاد و اطاعت از مافوق در آنها به وجود آید در نیامد و لذا لشکریان در امور کشوری دخالت می کردند و سرلشکران و شجاعانی مثل طلحه و زبیر را به طرف خود دعوت

می کردند و سلطه حکومت وقت را درهم می شکستند. ۸- خلفا به نشر دعوت اسلام و انفاذ تعلیمات دین و تربیت مردم بر اساس روح اسلام (یعنی ایمان با بصیرت و رغبت) بی اعتنا بودند، در حالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله با اعزام مبشرین، مردم را به اسلامی دعوت می کرد که از روی صفا و عقیده باشد، نه صرف قانون شناسی، ما مدرکی نداریم که خلفا بدین جهت توجه داشتند. ۹- تقالید و شیوه های بدوی و روح قبیله ای و بیابان گردی که خود مایه ی اختلاف است، در بین مسلمین آن روز رواج داشت و حکومتی که بر پایه روح بیابان گردی و قبیله ای باشد استوار نیست (و بر قرار نخواهد ماند). این بود خلاصه وضع موجود آن روز که با روح اسلام و مقیاس هایی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله قرار داده بود، تفاوت زیاد داشت. اینها را نه یک دانشمند شیعی مذهب، بلکه استاد علایی دانشمند بزرگ اهل سنت آورده است. (صفحه ۹۷) (۱) النص و الاجتهاد. (۲) تاریخ الحسین. (۳) تاریخ الحسین، ص ۳۷، به نقل از مسعودی. (۴) الامام علی، ج ۴، صص ۸۹۲ - ۸۸۵. (۵) شرح نهج البلاغه ج ۱، ص ۹۸ - الامام علی، ج ۴، ص ۸۵۷. (۶) مروج الذهب، ج ۲، صص ۴۲۲ و ۴۲۶.

جمهوریت و مشکلات نوسازی

جمهوریت و مشکلات نوسازی به شرحی که خواندیم؛ بنی امیه هر چه توانستند از مقامات خود سوء استفاده کردند و زور گرفتند و حق طلبان را به انحاء مختلف، زجر و شکنجه دادند و به زندان افکندند و تبعید نمودند؛ و سرانجام به دنبال یک ماجرای تأسف بار، که مقدمات آن را در فصل گذشته خواندیم، عثمان، محاصره و کشته شد. ابن ابی الحدید می گوید: اصحاب برای عثمان عذرهایی آوردند؛ ولی آنچه ما می گوئیم این است که جرم او به آن اندازه نبود که مستحق قتل باشد. (۱). اما بطوری که «جرج جرداق مسیحی» می نویسد: «مردم به قصد کشتن خلیفه نبودند، ولی یکی از طرفداران عثمان، مردی به نام «نیار ابن عیاض» را که از انقلابیون بود کشت. مردم مصر و سایرین فریاد زدند: قاتل ابن عیاض را تسلیم کنید، عثمان گفت: من کسی را که یاریم کرده تسلیم شما نمی کنم! این گفته، آتش انقلاب را برافروخت و با وجود سعی و کوششی که حسنین علیهما السلام طبق دستور پدر برای جلوگیری از هر گونه حادثه سوئی می کردند. ملت به اوج عصیان رسیده و عثمان کشته شد.» علی علیه السلام پیوسته در زمان خلفا، نقش رابط بین حکومت و امت را بازی می کرد. و مخصوصاً در دوران اخیر حکومت، بارها با نصیحت کردن خلیفه و وساطت برای مردم سعی می کرد روابط حکومت و امت از هم گسسته نگردد. آنچه در فصل (صفحه ۹۸) گذشته خواندیم و کوششی که وی برای بازداشتن مردم از قتل عثمان کرد، شاهد خوبی بر این ادعا است. اما در هر حال مردم که به هیجان آمده و ناراحت بودند و پس از قتل عثمان، ملجأ و پناهی غیر از خانه علی علیه السلام نداشتند، به خانه ی او هجوم بردند و با وی بیعت کردند. علی علیه السلام خود در این زمینه می گوید: «از دحام به اندازه ای بود که نزدیک بود حسنین علیهما السلام لگد کوب شوند» وی پس از بیعت، خطاب به مردم چنین فرمود: «هر چه می گویم به گردن می گیرم و از عهده برمی آیم. کسی که از پندهایی که در دست دارد بپا نشود، تقوی و پرهیزکاری، او را از درافتادن در شبهه ها بازدارد. آگاه باشید! همان بلایی که روز بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله داشتید، با همان هیأت بازگشته است و سوگند به آن کس که پیغمبر صلی الله علیه و آله را برآستی فرستاده، شما بشدت به هم آمیخته شده و غربال شده و همچون دیگ جوشان خواهید شد که پایین ترین، بالا-ترین شود و بالا-ترین، پایین ترین گردد... پیشروهایی که عقب افتاده بودند دوباره پیش خواهند افتاد و آنها که پیش افتاده بودند، دستشان کوتاه خواهد شد...» (۲). امام علی علیه السلام در این خطبه، به انحرافات و فساد اجتماعی موجود اشاره کرد و با قاطعیت به گروهی که به تاراج و یغما مشغول بودند اعلام نمود که یک تصفیه عمومی در کلیه شؤون انجام خواهد شد و نظامات فاسد به یک باره زیر و بالا خواهد گردید. وی اعلام کرد که تصمیم دارد با استفاده از هیجان عمومی امت، سریعاً دست به اصطلاحات زند و در تمام شؤون با پشتیبانی امت، تحول ایجاد کند. وی در روز دوم خلافت، در خصوص اوضاع مالی جامعه و رژیم اقطاعی عثمان سخن گفت و اعلام داشت اموال

تاراجگرانی که به انواع مختلف از بیت المال مسلمین سوء استفاده کرده‌اند، عموماً مصادره خواهد شد. وی گفت که با توجه به سابقه‌ی او، تمام آرزوهای یغماگران فروخواهد ریخت. وی در این باره چنین گفت: «بخدا هر چند بینم با این داراییها زن گرفته‌اند و یا کنیز خریده‌اند، آنها را پس خواهم گرفت زیرا عدالت وسیع است و کسی که از عدالت به تنگ آید از ظلم و جور بیشتر (صفحه ۹۹) به تنگ خواهد آمد.» علی علیه‌السلام که مردمی پاک و عدالت خواه بود و آشفتگی‌های زمان عثمان، او را به ستوه آورده بود، سرسختانه برای برقراری یک سیستم عدالت خواهانه اسلامی می‌کوشید. وی می‌گفت: «لا اداهن فی دینی و لا اعطى الدنیه من امری» یعنی: من در این خود مدافعه نمی‌کنم و در کار خود تن به پستی نمی‌دهم. روی همین اصل از همان روز اول حکومت، به ترمیم حکومت پرداخت. عده‌ای از کارگردانان امور را که در رأس آنها معاویه بود، بسرعت از کار برکنار کرد و دیگران را هم دقیقاً تحت نظر گرفت. وی طی نامه‌هایی که به فرمانداران ایالات اسلامی نوشت، آنان را شدیداً از حیف و میل اموال عمومی برحذر داشت و بدین ترتیب در نظر داشت اختلاف طبقاتی و اعمال نفوذهای غیر مشروع حکام را از بین ببرد. اینک برای نمونه چند نامه او را خطاب به حکام ولایات از نظر می‌گذرانیم: - وی به «زیاد بن ابیه» که به جای ابن عباس در بصره والی بود نوشت: «به خدا سوگند می‌خورم و راست می‌گویم که اگر به من خبر رسد که در غنایم و اموال مسلمین خیانت کرده‌ای، چه از بزرگ و چه کوچک، چنان بر تو سخت بگیرم که بی‌مال و گرانبار و ضعیف به کناری افتی...» - وقتی شنید «شریح قاضی» که از طرف او مأموریت قضایی داشت، خانه‌ای تنها به مبلغ هشتاد دینار خریده است، جریان را از او پرسید و او اقرار کرد. با تندی به او نگرست و در زمینه گذشت دنیا با او سخن گفت. - به یکی از عمال خود نوشت: «از تو به من خبر رسیده که اگر چنان کرده باشی، خدا را به سخط آورده و امام خود را نافرمانی کرده و در امانت، خیانت کرده‌ای. شنیده‌ام که زمین را پاک کردی و هر چند زیر قدمت آمد گرفتی و هر چه به دست رسید خوردی. صورت حساب خود را برای من بفرست و دانسته باش که حساب خدا بالاتر از حساب مردم است.» (صفحه ۱۰۰) - به دیگری نوشت: «من تو را در امانت خود شریک دانستم و تو را به منزله‌ی پیراهن تن خود دانستم.» و پس از شرحی از خیانت‌های او چنین نوشت: «تو می‌دانی که حرام می‌خوری و حرام می‌آشامی و از مال یتیمان و بیچارگان مؤمنین و مجاهدان که خدا این دارایی‌ها را برای آنان قرار داده و شهرها را به وسیله ایشان حفظ کرده زن می‌گیری و کنیز می‌خری! از خدا بترس و به این مردم، دارایی‌شان را پس بده!؟ به خدا اگر چنین نکنی و من بر تو دست یابم کاری کنم که پیش خدا در برابر کار تو معذور باشم و با شمشیرم - که هر کسی با آن کشته شود به آتش درآید - تو را گردن خواهم زد. به خدا اگر حسن و حسین علیهما‌السلام آن می‌کردند که تو کردی، هیچ خصوصیتی نداشتند و تا حق را از آنان نمی‌گرفتم و باطل را از دوششان بر نمی‌داشتم از گیر من رهایی نداشتند...» علاوه بر برنامه‌ی تصفیه‌ی عمومی، او طی فرمان معرفی که به مالک اشتر نوشت، اصول یک برنامه انقلابی جدید را طرح ریزی کرد و می‌خواست روح همه جانبه‌ی اسلام را که داشت از بین می‌رفت دیگر بار زنده کند. او از ناراحتی‌های توده رنج می‌برد و ملتهب بود و تار و پود وجودش از ظلم و ستم، هر چند اندک، و ناچیز باشد بر هم می‌لرزید. کلمات زیر می‌تواند نموداری از روح ملتهب و پرخروش او باشد. - «قانع نیستم مرا امیرالمؤمنین گویند ولی در سختی‌های روزگار با مردم شریک نباشم.» - «اگر هفت اقلیم زمین و هر چه به زیر فلک دارد به من دهند که خدا را در مغز جوی که از دهان مورچه‌ای باز گیرم، نافرمانی نکنم، نخواهم کرد! و به خدا دنیای شما پیش من از برگی که در دهان ملخی باشد، سبکتر است!» - «به خدا اگر روی خاها شب به روز آرم و بیدار مانم و مرا به غلها بندند و به زمین کشند، دوست‌تر دارم که خدا و رسول او را روز قیامت ملاقات کنم در حالی که به پاره‌ای از بندگان ظلم کرده باشم و یا چیزی از مال دنیا را به غضب برده باشم...» - «ذلیل، به نزد من عزیز است تا حق را به نفع او گیرم و قوی، به نزد من ضعیف است تا حق را از او بگیرم» (صفحه ۱۰۱) روی کار آمدن علی علیه‌السلام و خطابه‌های قاطع او دایر بر نوسازی جدید، به همان اندازه که رنج دیدگان و ستمکشان و محرومین اجتماع، یعنی انتخاب کنندگان او را خوشحال و امیدوار می‌ساخت، شخصیت‌های مختلف و سردمداران جامعه و مخصوصاً بنی‌امیه را که

نقشه‌های آنها بدین ترتیب داشت بکلی نقش بر آب می‌شد، بشدت ناراحت و مضطرب ساخت و به فعالیت و تکاپو واداشت. وی نیز به خوبی از این مسایل مسبوق بود و این طور نبود که از مشکلات مرحله نوسازی غافل باشد. روحیه‌ی مردم را نیک می‌شناخت و عواقب کار را دقیقاً می‌دانست. و لذا وقتی طلحه و زبیر (اولین کسانی که علیه او شوریدند) برای خداحافظی به عنوان انجام عمل عمره و زیارت خانه خدا به حضورش آمدند. فرمود: «بروید پی کارتان! شما برای عمره نمی‌روید!» وی می‌دانست که این دو نفر طمع خلافت در سر دارند و حس جاه طلبیشان در حکومت علی علیه‌السلام برآورده نمی‌شود و به قصد آشوب و فتنه بیرون می‌روند و می‌دانیم که همین طور شد. اینان رفتند و با همدستی عایشه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله، جنگ معروف جمل را به راه انداختند. گرچه این جنگ با کشته شدن طلحه و زبیر و موفقیت علی علیه‌السلام انجام یافت و آن حضرت، همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را با احترام تمام به مدینه باز فرستاد، ولی به همان دلیل که اینان توانستند طرفدارانی جمع کرده و به جنگ علی علیه‌السلام آیند، شکست آنان، عقیده‌هایی ایجاد کرد و موجب شکافی بین مسلمین شد و حکومت علی علیه‌السلام را در اوان دوران، متزلزل ساخت. از سوی دیگر: معاویه که مرد مقتدر شام و فرمانروای قسمت عظیمی از قلمرو حکومت اسلامی بود. از طرف علی علیه‌السلام معزول شد و از حکم علی علیه‌السلام سرباز زد و به طغیان پرداخت. وی به بهانه خون خواهی عثمان و اتهام واهی شرکت علی علیه‌السلام در قتل عثمان، تحریکات وسیعی آغاز کرد و می‌خواست توسط آشنایانی که در مرکز داشت و با استفاده از عقده‌ی روحی عده‌ای که احتمال می‌داد از پیروزی علی علیه‌السلام (صفحه ۱۰۲) ناراحتند، پایتخت را علیه علی علیه‌السلام بشورانند؛ من جمله وی بدین منظور، طی نامه‌ای به «سعد بن ابی وقاص» نوشت: «از همه مردم سزاوارتر برای یاری عثمان، اهل شورايند، که حق او تثبیت کردند... طلحه و زبیر که شریکان تو بودند، برخاستند و ام‌المومنین، نیز با آنها بودند...» سعد در جواب نوشت: «علی علیه‌السلام، افضل از دیگران است و اگر طلحه و زبیر هم در منزلشان نشسته بودند، بهتر بود.» (۳). جواب سعد در ضمن آنکه معاویه را ناامید می‌کرد نمودار استحکام موقعیت علی علیه‌السلام بود که مخالفین او صلاح نمی‌دیدند بر ضد او شورش کنند. در ماجرای اسف بار جنگ صفین که به موازات استحکام و صلابت و همبستگی طرفداران معاویه، لشکر علی علیه‌السلام پراکنده بوده و اتحاد رأی نداشتند، شاهد بارزی بر عقده‌های روحی و آثار باقی مانده‌ی جنگ نامیمون جمل مشاهده می‌کنیم. و می‌دانیم که سرانجام این جنگ، تا چه حد شوم بود و لشکریانی که ۱۸ ماه به طرفداری از علی علیه‌السلام با معاویه جنگیده بودند، پس از آنکه قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها بالا رفت، شمشیرها بر سر علی علیه‌السلام نگه داشتند که اگر مالک اشتر از میدان جنگ با معاویه برنگردد، کشته خواهد شد و در پایان، مسأله حکمیت عزل علی علیه‌السلام از طرف نماینده‌ی لشکر او - ابوموسی اشعری - که بر خلاف نظر او انتخاب شده بود و نصب معاویه به خلافت، از طرف عمرو عاص، چنان پراکندگی و آشفتگی در لشکر علی علیه‌السلام ایجاد کرد که ارکان قدرت او متلاشی شد و دنیای اسلام، در برابر یک خطر بزرگ و جدید به نام «خوارج» قرار گرفت. اینان که علی علیه‌السلام را بر سر مسأله حکمیت اجباری تکفیر کردند و واجب القتل دانستند پس از صفین، متشکل شده و جنگ خوارج را پدید آوردند... این بود شرح بسیار مجملی از مراحل نوسازی و مشکلات طاقت فرسای آن. اما با یک مقایسه بین ثروت اندوزی‌ها و بی‌بند و باریهای زمان عثمان و (صفحه ۱۰۳) سختگیری‌ها و دقت‌های علی بن ابیطالب علیه‌السلام بخوبی برای ما واضح می‌شود که عده‌ی زیادی از متنفذین، قدرت تحلیل حکومت عادلانه او را نداشتند و از او به ستوه آمدند. او می‌دانست قاطعیت و سختگیری‌اش نسبت به ولات و فرماندارانی که با رویه‌ی تسامح و سهل انگاری گذشته خود کرده‌اند؛ برای او گران تمام خواهد شد؛ ولی برای تغییر سیستم غلط اجتماعی و سیاسی موجود چاره‌ای جز شدت عمل و محکم کاری نداشت. مخصوصاً در عزل معاویه؛ امام، علاوه بر پیروی از مکتب عدالت خواهانه اسلام، از لحاظ سیاسی نیز صحیح عمل کرد؛ زیرا زمامدار قدرتمندی که مستقیماً از ناحیه‌ی امت انتخاب شده و برگزیده‌ی افکار انقلابی امتی است که از ظلم و جور به ستوه آمده‌اند، باید در اولین وهله، دست سردمداران فساد و تباهی را از سر اجتماع کوتاه کند، تا امت بفهمد که حکومت جدید، حقیقتاً طرفدار آنهاست و در

راه رفاه و آسایش آنها و برقراری عدالت اجتماعی، بزرگ و کوچک نمی‌شناسد و ستمگران در هر موقعیت از تعرض حکومت در امان نیستند. او اگر چنین نمی‌کرد، علاوه بر اینکه موقعیتی مناسبتر از اون قدرت و جوش و خروش افکار عمومی برای این کار نداشت و معلوم نبود بعدا بتواند از مشی محافظه کارانه خود دست بردارد، امت را هم به خود بدین می‌کرد و از کجا معلوم که آنچه از ناحیه و مخالفین جاه طلب دیگر او بر سرش آمد، از ناحیه امت متوجه او نمی‌شد! مضافا به اینکه طمعکاران، اسرافگران و ستم پیشه‌های کوچک‌تر از معاویه که باید مورد تصفیه قرار گیرند و یا دقیقا کنترل شوند، ممکن بود بدین دلیل که وی معاویه را بر سر کار دارد، از اطاعت او استنکاف ورزند و دست به تحریکات زنند. اما تا معاویه را از کار بر کنار نمی‌کرد، دست به هیچ اصلاحی نمی‌توانست بزند، بدین ترتیب همه نقشه‌های اصلاحی او بدون این کار عقیم می‌ماند. درست است که شدت عمل او در عزل معاویه، سر سلسله بسیاری از حوادث ناگوار در جامعه اسلامی شد و سرانجام هم به دوران حکومت پرماجرا و متلاطم او (صفحه ۱۰۴) بسرعت پایان داد، ولی در منطق او که می‌خواهد چهره‌ی حقیقی عدالت و درستکاری را به مردم نشان دهد، این مهم نیست که بر اثر اجرای عدالت دوران حکومتش کوتاه شود. برای او مهم این است که موقعیت خود برای رشد دادن امت و نمایاندن راه راست و رفع ستم از ستمکشان و فرو کوبیدن ستمگران، بنحو اتم و احسن استفاده کند. ممکن است کسانی به رویه‌ی او خرده گیرند و خیال کنند جنگ‌های داخلی و آشفته‌گی‌های زمان علی علیه‌السلام بر اثر بی‌سیاستی او بوده است. فی‌المثل «نیکلسن» پس از تعریف فراوان از علی علیه‌السلام، می‌گوید: «وی حزم و دهای سیاستمداران را نداشت.» (۴). این خرده گیری‌ها در زمان خود او هم بوده و بهترین جواب همان است که خود او بیان کرد: «به خدا معاویه، سیاستمدارتر از من نیست؛ ولی او عذر و مکر می‌کند و اگر مکر و فریب، گناه نداشت من از همه مردم سیاستمدارتر بودم.» وقتی از طرف ابن عباس و مغیره، بدو توصیه شد که معاویه را چندی بر سر کار بدارد، فرمود: «به خدا دو روز نمی‌گذارم معاویه بر سر کار باشد.» و به نظر ما هر فرد سیاستمدار غیرتمند و شرافتمندی غیر از علی علیه‌السلام هم بود، کاری جز آنکه او کرد، نمی‌توانست بکند. مفهوم گفته اینان که بر او خرده می‌گیرند این است که وی می‌بایست با دار و دسته‌ای که در گذشته به مال و منال و مقام رسیده بودند به مجامله پردازد و با آنان بسازد. این کار، علاوه بر آنکه بر خلاف رضای خدا بود، با نظر مردمی هم که علی علیه‌السلام را انتخاب کرده بودند، سازش نداشت؛ زیرا نظامی که پیش از علی علیه‌السلام بر اجتماع اسلام حاکم بود، علاوه بر آنکه روح اسلام را می‌آزارد، مردم را به ستوه آورده بود و علی علیه‌السلام اگر چنان می‌کرد که خرده گیران می‌خواهند، از طرف امت محکوم می‌شد و شاید به روز او، همان (صفحه ۱۰۵) می‌آمد که به روز سلف او آمد. بنابراین، او که می‌خواهد این بنای فاسد را درهم کوبد و از نو بسازد، مواجه با کارشکنی‌های گوناگون می‌شود و چاره‌ای غیر از این ندارد و می‌بینیم که عدالت طلبی علی علیه‌السلام در جامعه اسلامی فصل جدیدی گشود. او از یک سو به جنگ رهبران فساد می‌رفت و از سوی دیگر، جامعه را به تقوی و عدالت، مساوات و مساوات سوق می‌داد. باید گفت که: روح عمومی مردم، همان گونه که در گذشته گفتیم، دچار انحراف شده بود و متمایل با تجاوز و تعدی بود. گیرم که هر کس در محیط محدود خود بدین تجاوز دست آلاید. درست است که مردم به ستوه آمده، او را برگزیدند اما این هیجان، زود فرو خفت!... در حقیقت، علی علیه‌السلام به مبارزه‌ی روح عمومی امت رفته بود و لذا به دست همین امت شکست خورد! درست است که او با یک عده، جاه طلب و سوداگر طرف بود، ولی مزاج اجتماع هم از پذیرفتن داروی تلخ عدالت او سرباز می‌زد. حقیقت آن است که مردمی، گاهی از شدت ظلم و ستم طغیان می‌کند و به کودتا دست می‌زند و رهبری ایده‌آل بر سر کار می‌آورد؛ ولی با دقت در روحیه آحاد افراد مردم، از همان اول می‌توان فهمید که اگر حرکت جدید جلو ستم‌های کوچک افراد همان مردم را بگیرد، مردم با حکومت مبعوث خود به طرفیت برمی‌خیزد و او را سرنگون می‌کند. این گفته بدان مفهوم نیست که عموم مردمی که علی علیه‌السلام را انتخاب کرده بودند از او ناراضی بودند؛ بلکه بر عکس، اینان بیش از هر مقام در سایه حکومت او حمایت می‌شدند. مقصود از سخن فوق تشریح روح عمومی حاکم بر مردم است که در عده‌ای تجلی می‌کند و در دیگران به حال خمود و

کمون است. جنگ‌های پی در پی و خسته کننده، مردم را فرسوده و بیحال کرد و بیشتر آنها از سیاست کناره گرفتند. و حاضر نشدند در ماجراها شرکت کنند. عده‌ای هم به جهات مختلف، به معاویه پیوستند و دور امام خلوت شد و روحیه عمومی به (صفحه ۱۰۶) ضعف و سستی گراید. و لذا علی علیه‌السلام وقتی در سال ۳۸ پس از جنگ با خوارج و شکست دادن آنها، یاران خود را برای مقابله‌ی مجدد با لشکر شام تجهیز می‌کند، مردم می‌گویند: «شمشیرهای ما کند و تیرهای ما تمام شده، به ما مهلت ده که کارهای خود را اصلاح کنیم»، از لشکرگاه او می‌گریزند و به کوفه باز می‌گردند. (۵). چنانکه ملاحظه کردیم دوران پنج ساله‌ی حکومت امام با جنگ‌های خونین و سهمگین توأم بود و مجال برای اجرای نظریات اصلاحی او باقی نماند. اوضاع از هر جهت نامساعد شد و سرانجام، شمشیری که روز نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری، فرق همایون علی علیه‌السلام را شکافت، کار را یکسره کرد: قویترین و نیرومندترین احزاب مخالف علی علیه‌السلام، یعنی حزب اموی به رهبری معاویه بن ابی سفیان شاهد پیروزی را پس از پنج سال دغدغه و اضطراب در آغوش کشید. (صفحه ۱۰۷) (۱) شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۹۸. (۲) نهج‌البلاغه عبه، ج ۱، ص ۵۲. (۳) الامام علی، ص ۹۴۰. (۴) تاریخ سیاسی اسلام ج ۱، ص ۲۹۸. (۵) تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۲۹۵.

ارکان هدایت، فرومی‌ریزد

ارکان هدایت، فرومی‌ریزد ضایعه‌ی جبران ناپذیر شهادت امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام مساوق با فروریختن ارکان هدایت بود. این فاجعه‌ی عظیم، برای همیشه امت اسلام را از داشتن رهبر شکست ناپذیری که می‌خواست اساس رذایل و عوامل بدبختی‌های اجتماعی را در هم فروریزد و جامعه‌ای ایده آل بر مبنای اسلام و حقیقت، بسازد، محروم کرد. شهادت علی علیه‌السلام دو اثر در روح مردم عراق گذاشت: یکی تأثر عمیق و آمیخته به نومییدی بر اثر درگذشت پیشوای محبوبی که نمونه تمام فضایل انسانی بود و حتی در بین مخالفین نفوذ معنوی داشت. و دیگر بروز ضعف و سستی روحی در بین آنان. قتل علی علیه‌السلام هنگامی به وقوع پیوست که وی ۴۰ هزار تن را بسیج کرده و آماده‌ی جنگ با معاویه بود. با توجه به سابقه‌ی روحیه‌ی لشکریان علی علیه‌السلام و خستگی آنان از جنگ، اینک با کشته شدن امام، فرماندهان سپاه و سربازان، همگی ناراحتی آمیخته به یأس و نومییدی پیدا کرده‌اند، مردم کوفه، بر اثر تأثر شدید از شهادت امام علی علیه‌السلام، بر حسب کشش فطری، با امام حسن علیه‌السلام بیعت کردند؛ این بیعت، پیش از آنکه حاکی از تصمیم و اراده مردم باشد، نمودار احساسات و عواطف آنها بود و این عاطفه، چون معمول تأثر از مرگ علی علیه‌السلام بود، با گذشت زمان، خود به خود فرو خفت. ولی در شام، اوضاع از قرار دیگری بود. معاویه که در شام، موقعیتی مستحکم (صفحه ۱۰۸) و یارانی منظم و مشاورینی ورزیده داشت و خود نیز مردی زیرک و فطن بود، پس از شهادت علی علیه‌السلام بهترین موقعیت را به دست آورد. فاجعه قتل علی علیه‌السلام برای او از هر چیز نشاط انگیزتر بود، خاصه آنکه نقشه‌ی خوارج در مورد خود او خنثی شد (۱). معاویه، بر اثر نشاط از قتل علی علیه‌السلام و تحریک حسن انتقام جویی او، از یک طرف با طرفداران علی علیه‌السلام و از طرف دیگر با خوارج به جنگ و ستیز پرداخت و در هر دو جبهه پیروز شد. متشکل بودن خوارج و فراوانی شیعیان، دو مانع بزرگ بر سر راه معاویه بود؛ ولی جمعیت فراوان، در صورتی که تشکیلاتشان درهم ریزد و هسته مرکزی نداشته باشند. مبارزه با آنها آسانتر است از مبارزه با جمعیت متشکل ولو با تعداد کم. البته در این محاسبه، نسبت را فراموش نمی‌کنیم، بدین معنی که اگر تعداد شیعیان با تشکیلات و روحیه‌ی آنها، متناسب بود، هیچگاه معاویه نمی‌توانست بر آنها دست یابد؛ و بر عکس، اگر خوارج، دارای روحیه و بی‌تشکیلاتی شیعیان بودند؛ به هیچ وجه نمی‌توانستند در عرصه‌ی سیاست، عرض اندام کنند. خوارج، بر اثر موفقیت در قتل علی علیه‌السلام، روحیه‌شان قویتر شد و بطور متشکل در جنگ با معاویه ظاهر شدند؛ ولی شیعیان با وصف تعداد زیاد، از نظر روحی دچار اضطراب و آشفتگی بودند؛ زیرا در آستانه‌ی تجهیز قوا برای جنگ، فرمانده کل کشته شد و روحیه‌ی لشکریان، بسیار تضعیف گردید و این واقعه برای مردمی که بر اثر جنگ‌های متوالی استعداد

زیادی برای گوشه نشینی و انزوا پیدا کرده بودند، بیش از پیش موجبات تزلزل و وارفتگی را فراهم کرد. معاویه هم بخوبی از این روحیه ناپایدار مردم کوفه خبر داشت و لذا در ماجرای لشکرکشی‌های امام حسن علیه‌السلام توانست به آسانی لشکریان او را به خود جلب کند و اوضاع را به نفع خود پایان دهد و امام مجتبی علیه‌السلام را مجبور به صلح کند. صلح امام حسن علیه‌السلام با همه انتقادات ناآگاهانه‌ای که درباره‌ی آن شده و می‌شود، (صفحه ۱۰۹) نموداری از روحيات پراکنده و انزوا طلب مردم است. برای اطلاع بر وضع روحی مردم، چنانکه گفتیم؛ توجه به این امر لازم است که: بیعت مردم با امام حسن علیه‌السلام، بیشتر از یک عاطفه‌ی عمومی و حالت خاص و ناپایدار روحی سرچشمه می‌گرفت که پس از شهادت علی علیه‌السلام در مردم وجود داشت. و لذا پس از آنکه چندی گذشت و تأثر مردم از مرگ علی علیه‌السلام تخفیف یافت، پاره‌ای از فرماندهان که حسن علیه‌السلام را به خلافت برگزیده بودند، به معاویه پیوستند، و یا از جبهه جنگ کناره گرفتند و امام مجتبی علیه‌السلام مجبور به صلح شد و به مدینه رفت و معاویه مسلط بر کار گردید. معاویه پس از آنکه فکرش از جهت امام حسن علیه‌السلام راحت شد به تنظیمات کشوری پرداخت و با سیاست و شیطنت خاص خود و با پول فراوانی که در دست داشت، حکام ولایات را به طرف خود کشید و آنان را مطیع خود ساخت. «سعد بن عاص»، از قول او نقل می‌کند که می‌گفت: جایی که تازیانه کار کند، شمشیر به کار نبرم و آنجا که زبان کفایت کند، تازیانه نگذارم و اگر بین من و مردم مویی باشد آن مو را نبرم. گفته شد: چه می‌کنی؟ گفت: «هر گاه آنان بکشند من سست کنم و هر گاه آنان سست کنند من بکشم» هر که به او بد می‌گفت فوری عطایش می‌داد و دهانش را می‌بست. ذیلاً نمونه‌ای از طرز رفتار او را با والیان متمرّد از نظر می‌گذاریم: «زیاد بن ابیه» که از دهات معروف عرب است، از طرف علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فرماندار فارس بود. معاویه به او نامه‌ی تهدید آمیزی نوشت. زیاد پس از دریافت نامه، خطبه‌ای خواند و گفت: «پسر هند جگر خوار مرا تهدید می‌کند. دو فرزند رسول خدا (حسنین علیهما‌السلام) با نود هزار شمشیر زن که که از مرگ نمی‌ترسند بین من و او هستند. به خدا اگر به من برسد، خواهد دید که چگونه سخت و شمشیر زن هستم.» می‌دانیم که زیاد از نظر پدر، مورد اختلاف بود و معاویه از این بدنامی او استفاده کرد، «مغیره بن شعبه» را فرستاد و او را دعوت کرد و به پدر خود ابوسفیان ملحق نمود و عده‌ای را شاهد گرفت که پدرش با «سمیه»، مادر زیاد، زنا کرده و زیاد برادر اوست، معاویه، آنگاه ولایت بصره را به او داد. این ماجرای نکبت بار و (صفحه ۱۱۰) مفتضح که یکی از ننگین‌ترین و رسواترین صفحات تاریخ اسلام است، زیاد را از عوامل مؤثر و نافذ حکومت اموی کرد و بدین ترتیب، مردی که نود هزار مرد شمشیر زن به جنگ معاویه می‌فرستاد، از موافقین حکومت معاویه شد! یعقوبی در مورد شیوه‌ی حکومت و حدود تسلط معاویه می‌نویسد: «معاویه اولین کسی بود که برای خود محافظ و شرطه و دربان قرار داد و پرده آویخت و نصاری را کاتب خود قرار داد و جلوی افراد مسلح راه می‌افتادند. او بر تخت می‌نشست در حالی که مردم زیر دست او بودند. وی ساختمان‌های محکم ساخت و اموال مردم را مصادره کرد و مخصوص خود کرد.» (۲). حدود تسلط معاویه را بر اقطار مملکت اسلامی، از اندازه‌ی خراجی که به دست او می‌رسیده می‌توانیم بفهمیم: سواد عراق: ۱۲۰، میلیون درهم فارس: ۷۰، میلیون درهم اهواز: ۴۰، میلیون درهم یمامه و بحرین: ۱۵، میلیون درهم اطراف دجله: ۱۰، میلیون درهم نهاوند و همدان: ۴۰، میلیون درهم ری: ۳۰، میلیون درهم حلوان: ۲۰، میلیون درهم موصل و حومه: ۴۵، میلیون درهم آذربایجان: ۳۰، میلیون درهم (۳). مصر: ۳۵۳، میلیون درهم مضر و ربیع: ۵۵، میلیون درهم فلسطین: ۴۵۰، میلیون درهم (صفحه ۱۱۱) اردن: ۱۸۰، میلیون درهم دمشق: ۴۵۰، میلیون درهم یمن: ۱، میلیون درهم و ۲۰۰ هزار درهم در زمان او فتوحات مهمی انجام شد و این نیز بر تحکیم موقعیت وی می‌افزود و اطرافیان و اشراف و تازه به دوران رسیده‌ها نیز هر کدام به نوبه خود، در محکم ساختن پایه‌های حکومت او مؤثر بودند. با سلطه مطلق معاویه بر اقطار مملکت، آرزوی دیرینه‌ی خاندان اموی جامه‌ی عمل پوشید، و حکومت اسلامی، دریست در اختیار آنان قرار گرفت، اکنون دنیای اسلام روزگاری را می‌گذراند که درست، برخلاف جهتی بود که بنیانگذار عالیقدر آن خواسته بود. باید دید چرا چنین شد و عوامل این اوضاع چه بود؟ در بحث از علل تسلط دامنه‌دار

معاویه، باید به دوران قدیم بازگردیم و از گذشته سخن گوئیم! وی که در زمان عمر به جای برادرش «یزید بن ابی سفیان» که در شام مرد، فرماندار شام گردید، با دهاء و زیرکی، مردم را به سوی خود کشید و مردم شام هم بر اثر روحیه‌ای که بر اثر تعلیمات قدیم رومیان داشتند، فرمانروا یا حاکم را واجب اطاعه می‌دانستند. آنها مردمی متمدن، مطیع و منظم بودند. خواندیم که وقتی عمر به شام آمد و وضع او را دید، گفت: «به تو امر و نهی نمی‌کنم»، بنظر می‌رسد از همان زمان که معاویه را در شام بال و پر دادند، آینده‌ی او تأمین شد. اگر همان روز، عمر او را تعبیر و سرزنش می‌کرد، او هیچگاه در مسیر غلطی که گام برمی‌داشت، تثبیت نمی‌شد. از آن گذشته، چنان که گفتیم، پراکندگی صفوف شیعیان، یکی از علل مهم تسلط معاویه بود؛ این پراکندگی بدان حد بود که امام حسن مجتبی علیه‌السلام با وجود لشکرکشی و تجهیز قوا و تصمیم بر جنگ با کمال ناراحتی مجبور به صلح شد. باید دانست که صلح برای امام حسن علیه‌السلام، ناگوارتر از جنگ برای امام حسین علیه‌السلام بود؛ زیرا مصلحت اندیشی که برخلاف میل باطنی و به حکم اجبار و (صفحه ۱۱۲) ضرورت و به منظور حفظ مصالح عالیه اسلامی و خون مسلمین، دست از جنگ می‌کشد و لاعلاج، ناظر تسلط نامشروع خائنین می‌گردد، بسی ناراحت‌تر از کسی است که به حکم وظیفه به میدان جنگ می‌رود و کشته می‌شود و از دیدن ظلم و ستم چشم فرو می‌بندد. علاوه بر این، کسی بر حسب مصلحت، شق اول را برگزیند، متهم به ضعف اراده و ملال خاطر و نرمخویی می‌شود و ملامت می‌بیند؛ در حالی که مرد جنگ، پیوسته، به نیکی یاد می‌شود! پس آنچه درباره‌ی صلح امام مجتبی علیه‌السلام گفته می‌شود، حاکی از عدم دقت در احوال و اوضاع و حتی عدم اطلاع بر متن داستان صلح است. از آن رو که این مسأله، بستگی نزدیک با نهضت حسینی دارد و همیشه این دو موضوع (صلح حسن علیه‌السلام - قیام حسین علیه‌السلام) مورد مقایسه قرار می‌گیرد، لازم است در این زمینه بیشتر صحبت کنیم تا هم به اوضاع بیست ساله‌ی حکومت معاویه و دیکتاتوری سیاه این دوران شوم آشنا شویم و هم علل نزدیک فاجعه‌ی کربلا را لمس کنیم. در مورد صلح امام حسن علیه‌السلام، همیشه این سؤال مطرح بوده و هست که: چرا وی مثل برادرش حسین علیه‌السلام به جنگ نپرداخت؟ این نکته اساسی در بحث حاضر باید به یاد ما باشد که هیچ واقعه‌ی تاریخی نمی‌تواند بدون علل تاریخی بوجود آید و پیداست که اختلاف وقایع، بر اثر اختلاف علل آنهاست. این علل، هم شامل رجال تاریخ ساز و روحیات خاص آنها و هم شامل موقعیت‌ها و شرایط دیگر است؛ به عبارت دیگر: همان گونه که واقعه تاریخی بر اثر روحیه خاصی که یک مرد تاریخ دارد وجود می‌آید - بدین ترتیب که اگر به جای این مرد، مرد دیگری می‌بود که صفات ضد او را می‌داشت، واقعه‌ی تاریخی، انقلاب ماهیت پیدا می‌کرد و به صورت دیگری در می‌آمد - همین طور، عوامل خارج از اختیار و حوزه‌ی عمل شخصی مرد تاریخ، نیز، در ساختن واقعه تاریخی سهم دارد. پس با تلفیق خصایل روحی و طرز تفکر مرد تاریخ و شرایط و اوضاع و احوال خارج از اختیار او، یک واقعه‌ی تاریخی به (صفحه ۱۱۳) وجود می‌آید. بنابراین، برای مطالعه‌ی علت یک واقعه خاص باید در دو جهت مختلف به مطالعه پرداخت و مطالعه‌ی هر کدام بدون دیگری ما را به نتیجه صحیح نمی‌رساند و ما ذیلاً طی مطالعه‌ی سرگذشت اسفبار صلح، به هر دو جهت واقف می‌شویم. گفتیم که مردم، بر اثر تأثر شدید از قتل علی علیه‌السلام و تحریک عواطف، با فرزندش حسن علیه‌السلام بیعت کردند. این بیعت نافرجام، که در شرایط خاص روحی انجام گرفت، از همان اول معلوم بود که ضامن موقعیت امام مجتبی علیه‌السلام نیست؛ ولی در عین حال ملاحظه می‌شود که امام حسن علیه‌السلام پس از بیعت، به معاویه نامه می‌نویسد و او را به پیروی از خود دعوت می‌کند. معاویه در جواب، خون عثمان را پیش می‌کشد و چند نامه بین آنها رد و بدل می‌شود و بالا-خره امام حسن علیه‌السلام، تصمیم بر جنگ می‌گیرد. برای نمونه، یک نامه از امام و یک نامه از معاویه بطور خلاصه در اینجا نقل می‌کنیم: امام، پس از شرحی درباره‌ی اختلافات پس از مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله و استدلال قریش راجع به خلافت و حق اهل بیت و سکوت آنان به منظور حفظ وحدت اسلامی می‌نویسد: «معاویه! دست به کاری زد که اهل آن نیستی، تو در دین اسلام، فضیلت مشهور و اثر ستوده‌ای نداری. تو پسر حزبی از احزاب مخالفین پیغمبری...» وی پس از موعظه و تحذیر او از عذاب خدا و اشاره به مناقب پدرش علی

علیه السلام می نویسد: «مسلمین مرا به خلافت برگزیدند... معاویه! رشته باطل را دراز مکن و داخل در بیعت مسلمین شو، تو می دانی من نزد خدا و خداپرستان از تو به خلافت سزاوارترم. از خدا بترس و راه گمراهی و سرکشی مرو و خون مسلمین را به هدر مده... معاویه! از در مسالمت و فرمان برداری درآی و با کسی که به خلافت از تو سزاوارتر است ستیزه مکن... و هرگاه سخنم را نپذیری و در سرکشی خود اصرار ورزی با لشکر مسلمین به سوی تو خواهم آمد...» (صفحه ۱۱۴) معاویه در پاسخ، امام را متهم به مخالفت با خلفا کرد و تاریخچه‌ای از انتخابات سقیفه به میان آورد. و آنگاه سرنوشت: «مرا به بیعت خود خواندی، حال من و تو، امروز، مثل حال ابوبکر و پدر توست! اگر می دانستم رعیت را بهتر اداره می کنی و سیاست تو بهتر از من است... از تو می پذیرفتم؛ ولی می دانم که من، مدتی زمامدار بوده‌ام و تجربه‌ام و سنم از تو بیشتر است. بنابراین؛ چنان می سزد که تو با من بیعت کنی!... تو اکنون به قید اطاعت من درآ و پس از من خلیفه باش!... بیت المال عراق هم مال تو باشد...». امام پس از دریافت این جواب، نامه‌ی دیگری برای معاویه نوشت و جواب دیگری دریافت کرد، معاویه علاوه بر جواب امام، پیغام داده بود که میان من و تو جز شمشیر نخواهد بود. نامه و پیام که به امام رسید، وی مردم را در مسجد جمع کرد و آنان را دعوت به جهاد نمود. مردمی که دچار انزوا طلبی شده بودند، پاسخ او را نگفتند! «عدی بن حاتم» آنها را ملامت کرد که فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله، شما را دعوت می کند و شما جواب نمی گوید! بالاخره پس از گفتگوهای بسیار، لشکری در حدود ۴۰ هزار نفر فراهم آمد. امام حسن علیه السلام، «عیدالله» را با ۱۲ هزار تن، جلو فرستاد. «قیس بن سعد بن عباد» را هم به عنوان مشاور نظامی همراه او کرد و بدو گفت: از گفته قیس سربیزی نکنند. جنگ سختی میان دو لشکر در گرفت و لشکریان معاویه عقب نشینی کردند. معاویه، شبانه به عیدالله نامه نوشت که امام حسن علیه السلام صلح کرد! و یک میلیون درهم برایش فرستاد و او هم در همان شب به معاویه ملحق شد. بعد از او، قیس با لشکریان خود به معاویه حمله برد و تسلیم وعده‌ی معاویه نشد؛ ولی معاویه «حکم کندی» که مأمور انبار بود و یک نفر دیگر از فرماندهان لشکر را هر کدام به مبلغ پانصد هزار درهم خریداری کرد و مخفیانه به لشکریان امام حسن علیه السلام نامه نوشت که هر کس امام حسن علیه السلام را بکشد، دویست هزار درهم به او خواهد داد و داماد خلیفه و امیر لشکر خواهد شد. امام علیه السلام پس از اطلاع از برنامه‌ها، همیشه با «زره» در میان لشکریان خویش ظاهر می شد! یکبار هم از طرف لشکریان خودش به طرف او تیراندازی شد؛ ولی (صفحه ۱۱۵) چون زره به تن داشت کارگر نیفتاد. با همه‌ی اوضاع و احوال، فرمود: «من به مدائن می‌روم؛ هر کس با من است بیاید.» عده‌ای با او آمدند. وی خطبه‌ای خواند و اغراض شوم بنی‌امیه را مشروحا بیان داشت. در مسیر راه در محلی به نام «ساباط» دیگر بار مردم را موعظه کرد. خوارج و اخلاص‌لگران که خود را در بین لشکر پراکنده‌ی امام، جا زده بودند، فریاد زدند: «حسن کافر شده» یکی فریاد زد: «قیس فرمانده لشکر حسن علیه السلام کشته شده». این شایعات دروغ، روحیه‌ی مردم متزلزل را متزلزل تر کرد. معاندین از موقعیت استفاده کرده، ریختند و فرش از زیر پای امام کشیدند و عبا از دوشش برداشتند. جمعی از شیعیان واقعی دورش را گرفتند و اشرار را دفع کردند. وی باز از قصد خود منصرف نشد و به سمت مدائن حرکت کرد. هنوز از ساباط نگذشته بود که مردی به نام «جراح بن سنان» ران وی را با نیزه مجروح کرد. امام پس از این ماجرا، طی خطابه‌ای چنین گفت: «ما از جنگ روی برناتافتیم؛ ولی برای میدان کارزار صبر و شکیبایی و سلامت نفس لازم است. سلامت، به عداوت و صبر و شکیبایی، به اضطراب و بی‌قراری تبدیل شد. شما در اول جنگ، دین را جلو و دنیا را عقب سر داشتید؛ ولی اینک جریان امر برعکس شده است. آن روزها ما از شما بودیم و شما از ما بودید؛ ولی اینک شما از ما نیستید و خیانت کردید. شما اینک بر کشتگان صفین و نهروان گریه می کنید! آنکه گریه کند و به جنگ برنخیزد، شکست خورده است. معاویه شما را به چیزی می‌خواند که نه عزت دارد و نه انصاف. اگر دل به دنیا دارید باید از او بپذیریم و بر این خار چشم فروخوانیم. و اگر دل به آخرت داده‌اید، در راه خدا جانبازی کنیم و داوری پیش خدا بریم» تنها اثری که این خطبه در مردم کرد، این بود که پیشنهاد تقیه دادند! از آن طرف، معاویه که از جریان مطلع شد، نامه‌ی ملائمی به امام علیه السلام نوشت، و نامه‌های مردم کوفه را که به معاویه نوشته

بودند: «معاویه! به عراق بیا، ما حسن علیه السلام را دست و گردن بسته پیش تو می فرستیم.» برای امام فرستاد! امام، بار دیگر خطبه خواند و فرمود: (صفحه ۱۱۶) «مردم اگر مرا بکشید، معاویه کسی نیست که به وعده‌ی خود، برای کشتن من، وفا کند، من می دانم اگر با معاویه به مسالمت رفتار کنم و دست به او دهم، نخواهد گذاشت به راه و رسم پیغمبر صلی الله علیه و آله عمل کنم. من خود به تنهایی می توانم خدا را پرستم؛ ولی می بینم که فرزندان شما بر در منزل فرزندان ایشان ایستاده و آب و نانی که مال خودشان است، از آنان می طلبند! و این است نتیجه‌ی کارهای خودتان...» امام، در جواب معاویه اعلام کناره گیری کرد و تذکر داد که اگر به شرایط صلح که جداگانه نوشته شده، عمل کنی، برایت گران نیست و اگر خیانت کنی سبک بار نخواهی بود، و در ضمن یادآوری سرنوشت «زبیر» و «عبدالله عمر»، و «سعد بن ابی وقاص» که پیمان شکستند و پشیمان شدند، بدو نوشت که تو هم پشیمان خواهی شد. امام، شرایط صلح را جداگانه در نامه‌ای که به نقل عده‌ای از مورخین، معاویه آن را سفید، مهر و امضاء کرده بود نوشت و برای معاویه فرستاد. شرایط صلح از این قرار بود: ۱- معاویه باید بر طبق کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین عمل کند. ۲- معاویه نباید ولیعهد تعیین کند و باید مسلمین را در انتخاب خلیفه آزاد گذارد. ۳- معاویه باید عموم مسلمین شام، عراق، یمن و حجاز را امان دهد و اعلام عفو عمومی کند. ۴- معاویه باید شیعیان علی علیه السلام را امان دهد. ۵- معاویه نباید علیه حسنین علیهما السلام به تحریکات پردازد و بترساند و رنجیده خاطر کند. ۶- معاویه باید علی علیه السلام را به نیکی یاد کند و او را سب نکند. ۷- معاویه باید اموال بیت المال کوفه را به حسن علیه السلام واگذار کند. ۸- معاویه نباید فرزندان عبدشمس (بنی امیه) را در عطایا بر بنی هاشم برتری دهد. ۹- معاویه باید خراج (دارابجرد) را به حسن علیه السلام واگذارد که به مصرف ورثه (صفحه ۱۱۷) مقتولین صفین و جمل برسد. ۱۰- حسن علیه السلام نباید معاویه را امیرالمؤمنین بخواند. ۱۱- حسن علیه السلام نباید در محضر معاویه برای شهادت حاضر شود. ۱۲- معاویه باید به عهده‌ی که بسته وفا کند و خدا بر او گواه است. امام، پس از عقد صلح، خطاب به اطرافیان خود فرمود: «همان گونه که پدرم را بر حکمیت مجبور و از جنگ سرپیچی کردید، اشراف شما هم اینک پیش معاویه رفتند و سرپیچی نمودند.» معاویه پس از رؤیت صلحنامه تمام شرایط را به گواهی عده‌ای پذیرفت؛ ولی در راه کوفه در «نخيله» برای مردم خطبه خواند که: «من با شما برای نماز و روزه و حج و زکات جنگ نکردم، من از آن جهت با شما جنگیدم که فرمانروای شما باشم و اکنون همه شرطهایی که با حسن علیه السلام کرده‌ام، زیر پا می گذارم!...» امضای قرارداد صلح، عده‌ای را واداشت که به اعتراض لب گشایند و من جمله «سفیان ابن اسیر» با کمال گستاخی به امام چنین سلام داد: «سلام، ای تو که مؤمنین را ذلیل کردی!» امام علیه السلام بدو فرمود: «تقدیر چنین بود.» و در جواب «ابوسعید» مستدلاً جواب داد: «علت صلح من همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله با «بنی ضمره» و «بنی اشجع» و مردم مکه پس از بازگشت از حدیبیه صلح کرد.» وی امامت خود را به سعید تذکر داد از کارهای خضر و جواب‌های او به موسی یادآوری کرد. امام علیه السلام در جواب اعتراضات فراوان دیگر، از مصلحت مسلمین و صلاحدید خود سخن گفت. وی پس از این ماجرا، عراق را ترک گفت و به اتفاق امام حسین علیه السلام به مدینه رفت و ۸ سال پایان عمر را در آنجا گذراند. (۴). تاریخ حاکی است که تا امام حسن علیه السلام زنده بود، شیعیان به شام می رفتند و روبرو به معاویه تندی می کردند و حق خود را از او می گرفتند و برمی گشتند. امام نیز (صفحه ۱۱۸) در اوقات مقتضی با قاطعیت با او سخن می گفت و او را در مجامع و محافل تعبیر و سرزنش می کرد. معاویه که به مدینه آمد به منبر رفت و گفت: علی علیه السلام کیست؟ پسر علی علیه السلام کیست؟ امام حسن علیه السلام برخاست و حمد و ثنای الهی گفت و آنگاه فرمود: «خدا رسولی نفرستاده مگر آنکه عده‌ای از مجرمین دشمنان اویند. من پسر علی علیه السلام هستم. تو پسر «صخری» مادر تو هند و مادر من فاطمه است. خدا آن کس را که از نظر حسب، پست و گمنام و کافر و منافق است، لعنت کند.» مردم با صدای بلند گفتند: آمین، آمین! معاویه خطبه‌اش را برید و به منزل رفت. (۵). معاویه پس از این جریان، نامه‌ای به حضور امام علیه السلام فرستاد که در جنگ با خوارج به او کمک کند. امام علیه السلام نوشت: سبحان الله! من برای مصلحت امت، جنگ با تو را ترک کردم حالا عقیده

داری که بیایم به نفع تو بجنگم؟ (۶). تا امام حسن علیه السلام زنده بود، معاویه لب به ولایت عهدی یزید نگشود و به منظور انجام این کار دست به قتل امام حسن علیه السلام زد. اما پس از شهادت امام مجتبی علیه السلام از یک سو، کار سختگیری بر شیعیان را شروع کرد و از طرفی در صدد برآمد که نقشه ولایت عهدی یزید را عملی سازد. شیعیانی که در زمان امام حسن علیه السلام به اتکاء شخصیت و هیبت امام، زبانشان باز بود و نسبت به حکومت اموی بی اعتنایی ها می کردند، پس از شهادت او قلع و قمع شدند. «زیاد» در کوفه و «سمره بن جندب» در بصره و «بسر بن ارطاء» در یمن به قتل شیعیان پرداختند. شخصیت هایی نظیر: «عمر بن حمق» و «حجر بن عدی» و یاران آنها به دست معاویه کشته شدند. معاویه پس از مرگ امام حسن علیه السلام در سراسر کشور بخشنامه کرد که هر کس متهم به دوستی علی علیه السلام است گرفته و کشته شود و طبق آنچه نقل شده در حدود ۴۰ هزار شیعه از سال ۵۰ تا ۶۰ کشته شدند. (صفحه ۱۱۹) از مطالعه مجموعه حوادث مربوط به صلح و مواد صلحنامه و روابط امام با معاویه و تندی ها و صراحت های او در برابر خلیفه مقتدر اموی و همچنین ماجراهای پس از شهادت امام حسن علیه السلام به دو عنصر اصلی مربوط به واقعه صلح آشنا شدیم: یکی روحیات امام حسن علیه السلام و موقعیت او و دیگر، ماهیت صلح و شرایط زمان. صلابت و شخصیت و موقعیت او از خلال سطور گذشته به خوبی نمودار شد و شرایط نامساعد محیط او نیز معلوم شد. او اگر مرد جنگ نبود، آن چنان نیرو تهیه نمی دید و اگر تسلیم معاویه شده بود، آن صلحنامه یک جانبه را با آن همه مزایایی که - اگر معاویه عمل می کرد - صد در صد به نفع شیعیان بود، امضاء نمی کرد؛ اگر او آن طور که بدو گفتند، «مذل المومنین» بود، معاویه در زمان حیات او، آن همه به ملا حظی او، خود در برابر دوستان علی علیه السلام حلیم و بردبار نشان نمی داد. و شیعیان، آن گونه در برابر قدرت معاویه، پر جرأت و جسور نبودند. اگر امام حسن علیه السلام در نظر معاویه، مردی بود که تسلیم شده و از سیاست کناره گرفته، هیچ گاه از او تا این اندازه چشم نمی زد که از ولایت عهدی یزید، در زمان حیات او دم نزد... و اگر این همه که از معاویه در زمان امام سرزد، راستی بر مبنای حلم و فهم و خوش ذاتی معاویه بود، چرا پس از آنکه امام را مسموم کرد، آن همه آدم کشت و آن قدر جنایت کرد؟ اینها، شواهد تاریخی گویایی است که نشان می دهد واقعه صلح، معلول دوراندیشی و واقع بینی امام علیه السلام با توجه به شرایط زمان بوده است. هر فرمانده مقتدر و نیرومندی غیر از او هم بود در برابر مردم متلون و متزلزل و منافقی که در صدد جان او بودند، و بدو ضربت می زدند، همان می کرد که او کرد و دست به کار بی رویه و بی نقشه ای که سرانجام آن نابودی خود و یاران و پیروان اسلام بود، نمی زد. توجه به مواد صلحنامه می رساند که صلح امام علیه السلام هیچ گاه به معنی به رسمیت شناختن حکومت معاویه نبوده و وی هیچ گاه از نظر اصولی از خط مشی خود، منحرف نشده است: مواد مزبور سراسر، منطبق بر ایده الهی اوست. و این معاویه بود که صریحا پیمان نامه را زیر پا گذاشت و آن را کان لم یکن تلقی کرد. اعتراضاتی که بر این صلح وارد شده و می شود، حاکی از تصویر مبهمی است (صفحه ۱۲۰) که از مفهوم صلح در اذهان وجود داشته است؛ بدون آن که هدف الهی امام علیه السلام را به یاد آرند. تعجب از نویسندگانی چون «علایی» و «عقاد» و سایر نویسندگان معاصر است که بدین اعتراض، لب گشوده و حتی امام حسین علیه السلام را معترض این امر دانسته و این دلیل بر فضیلت حسین علیه السلام می دانند. (۷). علایی می نویسد: درست است که مردم به سستی گراییده بودند؛ ولی او می توانست با ایراد خطابه و تهیج جمعیت، مردم را وادار به جنگ کند. علایی آنگاه هیتلر را مثل می زند که پس از مدت طولانی که مردم آلمان در جنگ فرو رفته بود، مع ذلک توانست آنها را دوباره به جنگ وادارد. این گفته، حاکی است که علایی اولاً شرایط صلح امام و تلون تزلزل مردم را به خوبی از نظر نگذرانده و ثانیاً، ایده ای او را در این مقایسه فراموش کرده است؛ زیرا به قول «مغنیه»: ممکن بود امام به دست طرفداران خود کشته شود و معاویه هم با مجازات قاتل او، وجهه جدیدی کسب کند و بر قدرت خویش بیفزاید. او با یک فرمانده نظامی که هدفش به قدرت رسیدن و در میدان جنگ، پیروز شدن است، بسیار فرق داشت. او مقهور احساسات جاه طلبانه و بی رویه نبود. گذشته از این، هیتلر، در پایان چه کرد؟ و سرانجام آن مردمی که آن همه بر اثر نطق های او به هیجان آمده بودند، چه بود؟ از مطالعه حوادث بعد از

شهادت امام حسن علیه السلام، یک مطلب جالب و مهم دیگر نیز معلوم می شود و آن، برتری موقعیت سیاسی - اجتماعی امام حسن علیه السلام بر امام حسین علیه السلام است. اگر امام حسین علیه السلام هم، همان هیبت و شخصیت را در نظر مردم و معاویه داشت، هیچ گاه معاویه نمی توانست بعد از حسن علیه السلام به آن اعمال شنیع و بی رویه دست بزند. این نکته ی روان شناسی اجتماعی دارد و آن، تأثیر «عنوان» و «مقام» در افکار عمومی است. حسن علیه السلام، خلیفه ای بود که به جای (صفحه ۱۲۱) علی علیه السلام نشسته و به لشکرکشی پرداخته و سرانجام با معاویه صلح کرده، ولی حسین علیه السلام، با وصف موقعیت شاخص اجتماعی، در شئون مملکتی احراز مقامی نکرده بود و لذا طبیعی است که معاویه - بر خلاف گمان عده ای - از امام حسن علیه السلام بیش از امام حسین علیه السلام بترسد و وحشت داشته باشد. گفتیم: معاویه پس از شهادت امام حسن علیه السلام، در صدد عملی ساختن نقشه ولایت عهدی یزید برآمد، او می دانست که نه مردم و نه سرشناسان و بزرگان عرب و مخصوصا مردم مدینه و شخصیت های هاشمی، زیر بار این کار نمی روند، لذا در اظهار مسأله، بسیار تردید داشت. این تردید، با پیشنهاد خائنانی «مغیره بن شعبه» برطرف شد. مغیره که قصد معاویه را مبنی بر عزل او از حکومت کوفه دانست، به شام آمد و از راه تملق و چاپلوسی و برای اینکه نانی به قرض او بدهد، مسأله ولایت عهدی یزید را عنوان کرد و به او قول مساعد داد که در گرفتن بیعت برای یزد کوشش کند. معاویه در ضمن به «زیاد بن ابیه» که مردی با هوش و مورد اعتماد او بود، اطلاع داد که بر سر این تصمیم است. زیاد در جواب، اشاره به کارهای زشت یزد (سگ بازی ها، آوازه خوانی ها، قمار بازی ها) کرد و گفت صلاح است، یزید چندی از این کارها دست بردارد و آنگاه نامزدی او اعلام شود. وی همچنین پیشنهاد داد که یزید را از زندگی مرفه کاخ به جبهه جنگ فرستد و لذا معاویه او را در غزوه ی دوم قسطنطنیه امیر لشکر کرد. (۸). ملاحظه می کنیم که نقشه ی خائنانی که بر مبنای تعصب عربی قبیله ای و برقرار کردن سلطنت موروثی در خاندان اموی و به منظور پیروی از شیوه ی دربار کسری، پایه گذاری شده، با یک معامله و خرید و فروش عملی می شود. مغیره، بهای ابقا در مقام خویش را تبلیغ برای زمامداری یزد می پردازد؛ و زیاد هم بدین منظور، پیشنهاد ریا و تزویر، دروغ و تقلب می دهد. معاویه یکبار، در مدینه (صفحه ۱۲۲) مسأله را طی اجتماع عمومی عنوان کرد (سال ۵۰ و) با اعتراض سخت امام حسین علیه السلام و «احنف بن قیس» روبرو شد و قضیه چندی مسکوت ماند. معاویه سرانجام، در سال ۵۶ هجری، تصمیم خود را به مرحله عمل در آورد و طی اجتماعی در مسجد شام، مسأله را بدین ترتیب برای مردم عنوان کرد: او قبلا یکی از چاکران خویش را دیده بود که به عنوان یکی از مردم، در مجمع عمومی از او بخواهد که یزید را به عنوان ولیعهد پیشنهاد کند و چند تن دیگر نیز از میان جمعیت، او را تأیید کند. این مرد که «ضحاک بن قیس فهری» نام داشت، به ترتیبی که معاویه گفته بود، عمل کرد و جریان بیعت پایان یافت. در شام که او نفوذ داشت مسأله چندان مشکل نبود؛ ولی در عراق و مخصوصا حجاز، مطلب از قرار دیگری بود. او ابن زیاد را که پس از مرگ پدرش در نواحی عراق از طرف او ولایت داشت، مأمور بیعت کوفه، بصره، خراسان و فارس کرد و «به سعید بن عاص» والی مدینه نوشت که از مردم مدینه بیعت گیرد. مهم، برای معاویه، مدینه بود که شخصیت های مهمی از قبیل «ابن زبیر»، «ابن عمر»، «عبدالله بن عباس»، «عبدالله بن جعفر» و از همه مهمتر حسین بن علی علیه السلام در آن سکونت داشتند. والی مدینه گزارش داد که مردم مدینه بیعت نمی کنند و پیشنهاد داد؛ خود معاویه به مدینه رود. معاویه پیش از آن که این پیشنهاد را عمل کند و نامه های تهدید آمیزی به بزرگان قریش نوشت، به ابن عباس نوشت. من اگر تو را برای قتل عثمان بکشم حق دارم. به عبدالله جعفر نوشت: اگر بیعت کنی بیعت تو مشکور است و الا بر بیعت مجبور خواهی شد، و به دیگران نیز نامه نوشت: جوابی که همگی دادند، مشعر بر استنکاف بود و برای نمونه چند جمله از نامه ی عبدالله جعفر را نقل می کنیم: «نوشته بودی که مرا به بیعت یزید مجبور خواهی کرد. به جان خودم که اگر تو مرا بر این کار مجبور کنی، ما هم تو و پدرت را مجبورا به اسلام کشانیم، شما هیچ میل به مسلمانی نداشتید و از اسلام بدتان می آمد.» گزارش های سعید نیز حکایت داشت که اگر این بزرگان بیعت نکنند مردم مدینه (صفحه ۱۲۳) بیعت نخواهند کرد. معاویه، تصمیم گرفت شخصا به مدینه رود و کار بیعت را تمام کند او به مدینه آمد؛ ابتدا

با امام حسین علیه السلام بطور خصوصی تماس گرفت. امام علیه السلام در این جلسه در جواب معاویه صریحا مفساد اخلاقی یزید را تذکر داد. معاویه آنگاه با ابن عمر و ابن زبیر تماس گرفت و طبق یک نقل، آنان را به همراه خود با عده‌ای مسلح به مسجد آورد و اعلام کرد اگر در برابر او سخن مخالف گویند، فوری کشته خواهند شد. و بدین ترتیب از مردم مدینه بیعت گرفت (۹)، بیعت برای یزید نه تنها در بین شخصیت‌های مهم مملکتی و گروه‌های مخالف دولت، سوء اثر داشت، بلکه طرفداران و نزدیکان معاویه نیز با این کار مخالف بودند. «مروان حکم» که خود سودای خلافت داشت، وقتی مأموریت یافت از مردم مدینه بیعت گیرد، بر آشفت و نوشت: «مردم بیعت نمی‌کنند». معاویه او را عزل کرد و به جای او «سعید بن العاص» را گماشت و بنابر نقلی آهسته به او گفت که «تو پشتوانه و بازوی منی و بعد از یزید تو ولیعهدی» و پس از چندی «ولید بن عقبه» را به جای او گماشت. سعید، فرزند عثمان بن عفان که هوای خلافت در سر داشت به معاویه گفت: چرا برای یزید بیعت گرفتی و مرا گذاشتی؟ می‌دانی پدرم از پدرش و مادرم از مادرش بهتر است و جز به دستیاری نام پدرم بدین پایه نرسیدی، او بدین ترتیب ولایت خراسان یافت. «فاخته» دختر قرطه بن حبیب که از معاویه پسری به نام «عبدالله» داشت و بر سر آن بود که عبدالله ولیعهد شود. به معاویه گفت این چه رأی بود که مغیره در کار تو زد؟ باری: بیعت مزبور، از اول تا به آخر همیشه با مخالفت، جنجال، گفتگو، قهر و جدال توأم بود؛ ولی معاویه هر شخص یا گروهی را به ترتیب خاصی ساکت و خاموش می‌کرد. (صفحه ۱۲۴) در بیعت گرفتن برای یزید دو عامل اصلی کار کرد: تهدید و تطمیع. برای نمونه داستان ذیل را نقل می‌کنیم تا ادعای ولایت عهدی یزید را بهتر بشناسیم: وقتی که در شام مسأله ولایت عهدی عنوان بود، عده‌ای از بزرگان کوفه در شام به سر می‌بردند، «هانی بن عروهی مرادی» که در رأس قبیله‌ی خود بود، در مسجد دمشق گفت: «تعجب است که معاویه می‌خواهد ما را برای بیعت با یزید معلوم الحال مجبور کند؛ به خدا چنین چیزی ممکن نیست». غلامی که گزارش گفتار «هانی» را به معاویه رسانید از طرف او مأموریت یافت که بیاید از قول خودش «هانی» را نصیحت کند و بگوید حرف تو به گوش معاویه رسیده، الآن زمان ابوبکر و عمر نیست. بنی‌امیه مردمی هستند که در کارها، جری و پیشدستند. هانی در جواب او گفت: حرف‌های معاویه را خوب رساندی، و بالاخره معاویه پس از چند روز هانی و هوادارانش را احضار کرد و از آنها مصرا خواست که هر حاجتی دارند برآورده کند، و چنین کرد. در پایان خطاب به هانی کرده، گفت: حاجت دیگری داری؟ گفت: یک حاجت و آن اینکه مرا عهده‌دار بیعت گرفتن برای یزید کنی!... وی در عراق برای یزید بیعت می‌گرفت!... این بیعت شوم و مشؤوم پیوسته مورد انتقاد بوده و افکار آزادی خواهان را بر ضد معاویه تحریک کرده است و حتی آنانی که به اصول اسلام ایمان ندارند، تنها از دید حکممداری و سیاستمداری مسأله را مورد انتقاد قرار داده‌اند. برای نمونه چند گفتار ذیل را به طور پراکنده نقل می‌کنیم: عبدالله بن یمام سلولی گفت: فان تأتوا برملء او بهند نابعها امیر المؤمنین اذا مامت کسری قام کسری نعد ثلاثه متنا سقینا یعنی (از حالا دیگر) اگر «رمله» یا «هند» را هم بیاورید، ما به عنوان امیر المؤمنین با او بیعت می‌کنیم. هر گاه کسرایی می‌میرد، کسرایی دیگر به جای او می‌نشیند، ما این سه نفر را به دنبال (صفحه ۱۲۵) یکدیگر می‌شماریم. (۱۰). ابوالعلاء شاعر و فیلسوف معره گوید: تری الايام تفعل کل نکر فما انا فی العجائب مستزید الیس قریشکم قتل حسینا و کان علی خلافتکم یزید یعنی: شما می‌بیند روزگار هر کار زشتی را می‌کند. این برای من تعجبی افزون نمی‌کند. آیا قریش شما حسین را نکشت و یزید خلیفه‌ی شما نشد؟ عقاد می‌نویسد: «بیعت یزید، بیعت مستقر و پابرجایی نبود، این بیعت، «کودکی» بود مولود دسیسه و بار آمده‌ی در گهواره‌ی تملق». حتی خود معاویه هم صلاح نمی‌دید سخنی درباره‌ی آن بگوید، تا یکی از درباریان برای نفع شخصی، او را به این کار واداشت. به هر حال، این بیعت بیش از هر چیز مردم را افسرده و مضطرب ساخت و عقده‌های فراوانی در روحیه‌ها ایجاد کرد. این ناراحتی و اضطراب در زمان معاویه چندان بروز نکرد؛ ولی پس از او ملاحظه می‌کنیم که اوضاع از چه قرار می‌شود و سرنوشت یزید به کجا می‌انجامد. «عبدالله بن حنظله» می‌گفت: «به خدا سوگند بر یزید برنشوریدیم مگر وقتی که بیم می‌رفت از آسمان بر ما سنگ بارد. مردی که با دختر و خواهر خود بیامیزد و باده نوشد و نماز نخواند، خدا گواه است چنین مردی را اگر هیچ کس با من

همداستان نبود، در پی چاره‌اش می‌افزاد تا از عهده‌ی امتحان خدا نسبت به او برآیم. و بقول عقاد: «اگر سخن مورخین در جایی اختلاف داشته باشد؛ لیکن در اینکه یزید را شیفتگی باده در سر و دلباختگی هوسرانی در دل و سست گیری گناهان بزرگ در نهاد بود. سخن همه یکی است.» ... حکومت بیست ساله‌ی معاویه، دوران طلایی بنی‌امیه محسوب می‌شود. این دوران به همان اندازه که برای دولتیان پسندیده بود. مردم و مخصوصاً شیعیان را در سختی و فشار قرار داد، او تلاش‌های چندین ساله‌ی خویش و حزب اموی را که پس از (صفحه ۱۲۶) مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله بشدت شروع شده بود، به ثمر رسانید و رؤیای دل‌انگیز ابوسفیان را تحقق بخشید؛ ولی باید دانست او با همه‌ی ترکتازی‌ها و دیکتاتوری‌ها با افراد رشیدی از امت روبرو می‌شد که جام گوارای سلطنت را به کامش بسیار تلخ می‌کرد. و ما در فصل کوتاه آینده‌ی مجملی از این برخوردها را از نظر می‌گذرانیم. (صفحه ۱۲۷) (۱) وی نیز همان روز که علی (ع) ضربت خورد، از طرف خوارج مضروب شد؛ ولی زخمی که بر او وارد آمد کاری نبود و پس از چندی بهبودی یافت. (۲) تاریخ یعقوبی، ص ۱۶۸. (۳) تاریخ می‌گوید که فرمانروایان فارس معادل همین ارقام را برای خود برمی‌داشتند. (۴) مطالب مربوط به صلح از کتاب (بامداد روشن) استفاده شده است. (۵) الغدیر، ص ۱۶۰. (۶) ابن ابی‌الحدید، ۴: ۶. کامل بن اثیر، ۱۷۷: ۳. (۷) در فصل آینده راجع به نظر امام حسین (ع) درباره‌ی صلح امام حسن (ع) سخن می‌گوییم. (۸) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۷. (۹) داستان کامل بیعت یزد، کتاب نفیس «الغدیر»، ج ۱۰، صص ۲۵۷ - ۲۵۶. ما در فصل دهم در این زمینه مفصلتر صحبت می‌کنیم. (۱۰) عثمان، معاویه، یزید.

روحیه‌ی امت و مبارزات پراکنده

روحیه‌ی امت و مبارزات پراکنده در فصل گذشته تابلوی کوچکی از حکومت بیست ساله‌ی معاویه، جلوی چشم ما قرار گرفت. این تابلوی ناقص، تنها خطوط اصلی استبداد و دیکتاتوری، سیاست بازی و حيله‌گری او را ترسیم کرد. گفتیم که سواد جمعیت در زمان او، و مخصوصاً پس از شهادت امام حسن علیه‌السلام، به ضعف گرایید و امت دچار خفقان و نومیدی شد. یأس و ناامیدی توده‌ی افراد با هدف و با ایمان و روشن بینان آزاده‌ای را که در گوشه و کنار مملکت بودند، بسختی ناراحت می‌کرد و این عده، بطور پراکنده در فکر مبارزه و تبلیغات مخالف می‌افزادند. این مبارزات پراکنده، معاویه را جری‌تر می‌کرد و با استفاده‌ی از خود باختگی جامعه، مخالفین را که متشکل نبوده و هسته‌ی مرکزی و تشکیلاتی نداشتند، بشدت می‌کوبید. این مبارزات، از اوان خلافت بلا منازع او که پس از صلح امام حسن علیه‌السلام پا برجا شد، شروع شد و همچنان تا پایان زندگی او ادامه داشت. و اکنون چند نمونه از روایات مردم دوران او را برمی‌شماریم: - وقتی معاویه در کوفه می‌خواست از مردم بیعت گیرد، هر که وارد می‌شد، می‌گفت: «من کراهت دارم با تو بیعت کنم.» معاویه می‌گفت: «خدا در آنچه شما نمی‌پسندید خیر زیادی قرار داده است.» و پس از آنکه بیعت تمام شد «قیس بن (صفحه ۱۲۸) سعد بن عباد» که از بزرگان قوم بود گفت: «مردم شما شر را به جای خیر برگزیدید و عزت خود را به ذلت و ایمان را به کفر تبدیل کردید. بعد از ولایت امیرالمومنین که آقای مسلمین و پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود فرزند آزاد شده‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله، سرپرست شما شد. خدا شما را به زمین برد و از خود براند چگونه جهالتی کردید؟» - وقتی وجوه مردم پیش معاویه نشست بودند، «احنف بن قیس» هم حاضر بود، مردی از اهل شام آمد و خطبه‌ای خواند و علی علیه‌السلام را سب کرد. احنف گفت: «معاویه! اگر این شخص می‌دانست تو از دشنام به رسولان خدا هم خوشنود می‌شوی، آنان را نیز دشنام می‌داد، از خدا بترس و دست از علی علیه‌السلام بردار.» معاویه گفت: «احنف! چشم بر خار نهادی و بی‌رویه سخن گفتی، باید به منبر بروی و علی علیه‌السلام را سب کنی.» وی گفت: «اگر به منبر بروم به انصاف سخن می‌گویم.» گفت: «چه می‌کنی؟» احنف گفت: «می‌روم حمد و ثنای الهی را به جا می‌آورم و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله او درود می‌فرستم و می‌گویم: مردم! معاویه به من امر کرده که علی علیه‌السلام را لعنت کنم، آگاه باشید علی علیه‌السلام و معاویه با هم اختلاف کردند و با هم

جنگیدند و یکدیگر را یاغی خواندند. خدایا آن که بر دیگری ظلم کرده و دار و دسته‌ای که به دیگران ستم کرده، لعنت کن.» معاویه گفت: «معدورت داشتم.» - در سفری که معاویه به حج می‌رفت یکی از زن‌های با شخصیت را به نام «دارمیه کنانی» احضار کرد و بدو گفت می‌دانی چرا احضارت کردم؟ می‌خواهم بپرسم چرا علی علیه‌السلام را دوست و مرا دشمن داری؟ - معدوم دار. - نمی‌شود. - علی علیه‌السلام را از آن رو که نسبت به رعیت عادل بود و دارایی را بالسویه تقسیم (صفحه ۱۲۹) می‌کرد و دوستدار بیچارگان بود دوست دارم و تو را بدان جهت که با آن کسی که لایق‌تر از تو بود، به جنگ پرداختی و شق عصای مسلمین کردی و از روی ظلم و هوا و هوس قضاوت کردی، دشمن دارم. - لذا شکمت باد کرده! (دارمیه شکمش بزرگ بود) - این ضرب المثل درباره‌ی مادر تو هند است. - علی علیه‌السلام را چگونه یافتی؟ - این پادشاهی‌ای که تو را فریفت و این نعمت که تو را مشغول داشت، او را نفریفت و مشغول نکرد. - گفتار او را شنیده‌ای؟ - آری. دلها را جلا می‌داد. - راست گفتی، حاجتی داری؟ - صد شتر سرخ مو می‌خواهم. - «فتی و لا- کمالک» (۱)، می‌خواهی با آن چه کنی؟ - کودکان را با شیر آنها غذا می‌دهم و بزرگان را بدان زنده نگه می‌دارم. با آن کسب مکارم می‌کنم و بین خانواده‌ها صلح می‌دهم. معاویه درخواستی او را داد و گفت: - اگر علی علیه‌السلام زنده بود به تو هیچ نمی‌داد. - آری حتی یک مو از اموال مسلمان‌ها به کسی نمی‌داد. از این داستان، عمق مبارزات پراکنده و روحیه‌ی حاد طرفداران علی علیه‌السلام و مخالفین معاویه و همچنین شجاعت و صلابت زن و مرد آنها معلوم می‌شود. - «حجر بن عدی» از مبارزین سر سخت و فداکار و دشمن معروف معاویه بود. وی که در عراق به سر می‌برد، روزی به زیاد اعتراض تندی کرد و او طبق دستور معاویه، وی را با یازده تن دیگر از کوفه به شام فرستاد، به شام نرسیده چند مأمور از (صفحه ۱۳۰) طرف معاویه جلو آنها آمده و او را تکلیف به سب علی علیه‌السلام کردند. او که امتناع کرد با ۵ تن دیگر کشته شدند و شش تن، رهایی یافتند. خبر مرگ حجر، انقلابی به وجود آورد و افکار را تکان داد. عایشه در این زمینه گفت: «به خدا حجر برای عرب عزت و سربلندی و دانایی بود.» فرماندار خراسان که «ربیع بن زیاد» نام داشت بعد از نماز به منبر رفت و گفت: «در اسلام حادثه‌ای رخ داده که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله، نظیر آن سابقه نداشته است. خبر رسیده که معاویه، حجر و یاران او را کشته. اگر مسلمین غیرت دارند باید به راه افتند و جنبش کنند.» (۲). چنانکه در فصل گذشته خواندیم، بعد از شهادت امام مجتبی علیه‌السلام، کار سختگیری بیشتر شد و معاویه مبارزه را بر محور نام علی علیه‌السلام و دوستان او شروع کرد و طبعاً شیعیان هم بر همین محور با او به مبارزه می‌پرداختند. اینکه معاویه لبه‌ی تیز تبلیغات خود را متوجه علی علیه‌السلام کرد، از یک عقده‌ی روحی شدید حکایت دارد. این عقده معلول ضرباتی است که از قاطعیت فراموش ناشدنی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، بر روح معاویه وارد آمد و تا آخر عمر فراموش نکرد. علاوه، دشمنی سابقه‌دار خانوادگی که با خاندان بنی‌هاشم داشت، در اینجا بروز کرد و در هر صورت، وی بدین ترتیب مسیر مبارزه را در افکار عوض کرد و لذا دیده می‌شود که در مبارزات پراکنده‌ی مردم بیشتر مسأله رسم علی علیه‌السلام و فضایل علی علیه‌السلام مطرح است و کمتر از خراب کاری‌ها و فساد و تباهی دستگاه حاکمه سخن می‌گویند. البته روشن بینان و مردمان فهمیده از قبیل «حجر بن عدی» علاوه بر دفاع از شخص علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، ایده‌ی او را نیز فراموش نکرده بودند و از آن نیز دفاع می‌کردند. حجر که همیشه در کوفه با مغیره دعوا داشت، یک روز پای منبر مغیره (صفحه ۱۳۱) گفت به جای بدگویی از علی علیه‌السلام با مردم به عدالت رفتار کن و حقوق و پس مانده‌ی مردم را بده. (۳). آنچه گذشت مربوط به روحیه‌ی مردم مبارز طرفدار علی علیه‌السلام و مبارزات پراکنده‌ی آنان بود و اینک برای آنکه به روحیه‌ی دیگران نیز آشنا شویم خوبست به دو داستان ذیل توجه کنیم: - «معاویه در سفر مکه به سعد بن ابی‌وقاص بطور سری گفت: چرا علی را لعنت نمی‌کنی؟ سعد سخت برآشفته و به او گفت: مرا به پنهانی نشانده‌ای و علی را سلب می‌کنی؟ اگر من یکی از خصال علی علیه‌السلام را داشتم، بهتر از هر چیزی بود که آفتاب بر آن سایه می‌افکند. من دیگر در این خانه نمی‌آیم... وی خشمگین و ناراحت، معاویه را ترک گفت.» (۴). - «مطرف پسر مغیره بن شعبه می‌گوید: یک شب پدرم اندوهناک به خانه آمد و شام نخورد.

به او گفتم: - چرا چنینی؟ - از پیش کافرترین و خبیث‌ترین مردم آمده‌ام. - چه شده؟ - در خلوت به معاویه گفتم: سنت زیاد شده، خوبست به بنی‌هاشم - که اکنون دیگر چیزی ندارند که از آنها بترسی - احسان وصله‌ی رحم کنی. این، برای تو می‌ماند. معاویه به من گفت: هیئات! چه ذکر خیری می‌ماند؟ ابوبکر و عمر چقدر فعالیت کردند؟ اینک کسی اسم آنها را می‌برد؟ ولی هر روز پنج مرتبه برای پسر «ابی کبشه» فریاد می‌زنند: «اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله.»! (۵). (صفحه ۱۳۲) آماری که جنایات معاویه را از نظر کشتار عمومی نشان می‌دهد، حاکی از آن است که امت ستم کشیده‌ای که با خود کامگی‌ها و اقدامات ضد اسلامی معاویه مخالف بودند؛ در دوران سیاه حکومت او ساکت نبودند. و گرنه، این همه در گوشه و کنار مملکت، مردم، کشته نمی‌شدند. یک دقت نشان می‌دهد که روحیه‌ی عمومی مردم، از دستگاه اموی ناراضی بوده، ولی همان گونه که در همه ادوار چنین بوده، تنها یک عده، شهادت آن را پیدا می‌کردند که نارضایتی عمومی را مجسم کنند و در این راه جان دهند. ولی روحیه‌ی مردم در مسأله ولایت عهدی یزید، بیشتر ظاهر و مبارزات آنان، تشکل یافته‌تر شد. و همان گونه که اشاره شد علت این بود که در این مسأله علاوه بر مخالفین اصولی و با هدف، عده‌ی دیگری هم که خود طمع خلافت در سر داشتند به مخالفت برخاستند. این مخالفت‌ها به طوری که خواندیم علنی و احیاناً حاد و تند بوده؛ ولی معاویه با استفاده از روح عمومی اجتماعات، با تهدید و تطمیع، مطلب را تمام کرد. عده‌ای ساکت شدند و دیگران هم به صف موافقین پیوستند. این بود فشرده‌ای از سیمای نیم قرن پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله. اکنون لازم است چهره‌ی سیاسی امام در قبال اوضاع نیم قرن گذشته تماشا کنیم و اصطکاک اجتناب ناپذیر او را با حصول نیم قرن انحراف و ظلم از نظر بگذرانیم. (صفحه ۱۳۳) (۱) مثل معرفی است و در مورد اشخاص جوانمرد و بلند نظر. یعنی فلائی جوانمرد است ولی نه مانند مالک. (مالک بن نویره که ضرب المثل جوانمردی بود). (۲) الامام علی (ع)، ج ۴، ص ۸۲۸. (۳) همان منابع. (۴) الامام علی (ع)، ج ۴، ص ۸۱۰. (۵) الامام علی، ص ۷۷۹.

امام، در صحنه‌های سیاسی

امام، در صحنه‌های سیاسی اکنون که سیمای سیاسی نیم قرن پس از مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله را تماشا کردیم، لازم است چهره‌ی امام حسین (ع) و نقش سیاسی او را طی نیم قرن گذشته و مخصوصاً پس از شهادت امام علی علیه‌السلام بالاخص پس از مرگ امام حسن علیه‌السلام ملاحظه کنیم. ما با توجه به سوابق سیاسی امام، هم موقعیت و درک سیاسی او را در این صحنه‌های پرماجر در یافت می‌کنیم و هم از استقامت رأی و سعه‌ی صدر و مشی اصولی و بدون انحراف او مطلع می‌شویم. پیغمبر در کودکی از حسنین بیعت گرفت< موضوع امام در مورد صلح< پس از برادر< امام حسین و ولایت عهدی یزید< مخالفت شخصیت‌های اسلام با ولیعهدی یزید< امام پس از مرگ معاویه

پیغمبر در کودکی از حسنین بیعت گرفت

پیغمبر در کودکی از حسنین بیعت گرفت معنی بیعت با یک کودک ۸ - ۷ ساله، تلقین شخصیت اجتماعی و سیاسی، به رسمیت شناختن فکر و ایده‌ی اوست. بدین ترتیب، امام حسین از اوان کودکی وارد مسایل سیاسی - اجتماعی شد و با استعداد ذاتی و هوش سرشاری که داشت در مسایل، اظهار نظر می‌کرد. وی ده ساله بود که در مسجد با عمر به گفتگو پرداخت و به گفته‌ی او اعتراض کرد؛ وقتی عمر خود را «اولی بالمؤمنین» خواند، فریاد زد: «از منبر جدم پایین بیا و بر منبر جد خودت برو.» (۱). این گفتگو نشانه‌ی قدرت روحی و شخصیت امام در سنین کودکی است و (صفحه ۱۳۴) پیداست کودکی این چنین، در بزرگی وزنه‌ی سیاسی خواهد یافت؛ مخصوصاً آنکه پدر، او و برادرش را مأموریت‌های سیاسی می‌داد تا در این مرحله ورزیده‌تر شوند: وقتی ابوزر، به ربذه تبعید می‌شد، از طرف پدر مأموریت یافت که به اتفاق برادر بزرگش، امام حسن علیه‌السلام به مشایعت او روند. این مشایعت

و تجلیل از یک مرد انقلابی مخالف حکومت، چهره‌ی مخالف او را در برابر عثمان نشان می‌دهد و گفتار متین و پرمایه‌ی او که در فصل سوم این کتاب گذشت، نمودار تایید همه جانبه‌ی مبارزات ابوذر، بر ضد حکومت وقت است. همان گونه که در فصل ششم گذشت، امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در زمان عثمان، واسطه بین حکومت و امت بود؛ ولی ناگفته روشن است که وی با اجحاف کاری‌ها و کارهای خلاف اسلام، موافق نبود و در عین حال در قضیه‌ی قتل عثمان، حسنین علیهماالسلام را برای دفع شورشیان به در خانه‌ی او فرستاد. امام حسین علیه‌السلام در این صحنه، طغیان یک امت ستم کشیده و زجر دیده را بر ضد فساد و قوم و خویش بازی و خاصه خرجی مشاهده کرد و از نزدیک مشاهده فرمود که یک امت عاصی، چگونه سر از پا نشناخته و بدون توجه به نصایح و اندرزهای ملایم، کار خود را می‌کند. بدین ترتیب اگر حسنین علیهماالسلام نتوانستند جلوی قتل عثمان را بگیرند، ولی روحیه‌ی متلاطم و غیر قابل کنترل مردم را در برابر خلافتکاری‌های حکومت، مشاهده کردند و این صحنه‌ها برای کسی که فردا باید در شئون مردم دخالت کند، لازم و ضروری است. او به طوری که گذشت، در جبهه‌های جنگی داخلی، با پدر و برادر بزرگش شرکت داشت و از نزدیک به گفتار و کردار مخالفین پدرش واقف شد. او برای خاموش کردن آتشی که جبهه طلبی‌های طلحه و زبیر و کینه‌های خانوادگی و دیرینه و دشمنی‌های دینی و قبیله‌ی معاویه و نادانیها و تعصبات خوارج، روشن کرده بود، صمیمانه با پدر و برادر همکاری کرد و ریشه‌های جان او در این صحنه‌ها با دشمنی مظاهر ناپاک و افکار آلوده‌ی محیط آمیخته شد. در خطبه‌ای که وی خطاب به مردم کوفه، هنگام اعزام قوا به شام ایراد کرد، او (صفحه ۱۳۵) را در چهره‌ی یک رهبر انقلابی جنگی که در عین صلابت و تصمیم راسخ، از متانت و درایت کافی هم برخوردار است، مشاهده کردیم و اینها همه می‌رساند که امام حسین علیه‌السلام تحت تربیت مستقیم پدر، مردی ورزیده و فهمیده، مصمم و محکم، دانا و توانا شد که لیاقت داشت روزی عهده‌دار زمامداری مسلمین شود. امام علیه‌السلام پس از مرگ پدر با برادر همکاری نزدیک داشت و برخلاف آنچه پاره‌ای از نویسندگان می‌گویند با رأی برادر در مسأله صلح، مخالف نبود و از تعریف‌های فراوانی که وی درباره‌ی برادر بزرگش امام حسن علیه‌السلام می‌فرمود، با توجه به صداقت و ایمانی که در گفته‌های ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام، همه جا نمودار است، رأی او در این زمینه استنباط می‌شود. (۱) تاریخ الحسین، صص ۲۴ - ۲۵.

موضوع امام در مورد صلح

موضوع امام در مورد صلح باید دانست همان گونه که برادرش از در مسالمت با معاویه درآمد و در عین حال شخصیت ارزنده‌ی سیاسی خویش را به عنوان مرد شماره‌ی یک مخالف حکومت حفظ کرد و از این رو بالاخره با دسیسه‌ی معاویه مسموم شد، امام حسین علیه‌السلام نیز به عنوان معاون و طرفدار حسن علیه‌السلام همان موضع سیاسی را گرفته بود و همین موضع را تا پایان عمر معاویه حفظ کرد. از مرگ امام حسن علیه‌السلام تا مرگ معاویه، بیش از ده سال طول کشید و اگر امام حسین علیه‌السلام، آن گونه که بسیاری تصور می‌کنند مرد حاد بی‌نقشه‌ای بود که با صلح مسالمت آمیز برادرش روی خوشی نداشت، در برابر پافشاری‌ها و اصرارهای زیاد دوستان و طرفدارانش قیام می‌کرد. کشتارهای دسته جمعی و قلع و قمع شیعیان، سب علنی به علی علیه‌السلام، اسراف و تبذیر بیت المال، در مدت ۱۰ سال بعد از شهادت امام حسن علیه‌السلام نه تنها کم نشد، بلکه به طوری که دیدیم، بطور سرسام آوری افزایش یافت. اگر او یک انقلابی بی‌نقشه بود و با نقشه‌ی صحیح برادر بزرگش مخالف بود، پس از مرگ او به یک شورش زودرس دست می‌زد و همان گونه که خودش در خطبه جنگ می‌فرمود: مردم را ناراحت می‌کرد و خودش را نیز به کشتن می‌داد. (صفحه ۱۳۶) باید بدانیم که شهادت، تنها قیام و انقلاب، آن هم بدون نقشه صحیح و درک کامل زمان نیست، بلکه کسی هم که با دریافت روح زمان و حفظ مصلحت مسلمین، مصلحت در صلح بیند و چوب ملامت دوست و دشمن خورد، گذشت و فداکاری بیشتر کرده است؛ زیرا برای جلب رضای مردم سطحی، قدمی بر خلاف رضای خدا و مصلحت مسلمین برنداشته است.

النهاییه - گاهی مثل حسن علیه‌السلام - عمر او در همین دوران به پایان می‌رسد و اعتراض و ملامت در طول درون باقی می‌ماند؛ ولی گاهی فاجعه‌ای مثل کربلا- اتفاق می‌افتد و آن چنان در افکار تأثیر عمیق می‌گذارد که گذشته‌ها فراموش می‌شود و در نظر سطحی و ابتدایی دو چهره مختلف و متضاد در نظرها جلوه می‌کند. یکی چهره‌ی صلح و آرامش و دیگری طغیان و انقلاب. این نکته دقیقی است که اگر بدان توجه کنیم، از بسیاری از اشتباهات در قضاوت‌های تاریخی جلوگیری خواهد شد. در هر صورت، امام حسین علیه‌السلام در زمان برادرش همان رویه‌ی سیاسی امام حسن علیه‌السلام را داشت. بعضی خواسته‌اند امام را همیشه یک مرد انقلابی خشن جلوه دهند که به هیچ وجه قابل انعطاف نیست. اینان گفته‌اند: امام در جریان صلح به برادرش گفت: «تو را به خدا این کار را مکن معاویه را تصدیق و پدرت را در قبر تکذیب مکن.» امام حسن علیه‌السلام به او گفت: «خاموش باش که من از تو مطلع‌ترم» و پاره‌ای افزوده‌اند که؛ امام حسن علیه‌السلام گفت: «به خدا من هیچ کاری را اقدام نکردم مگر آنکه تو مخالفت کردی، دلم می‌خواهد تو را در خانه‌ای محبوس سازم و در آن را گل بگیرم»، حسین علیه‌السلام که دید او خشمگین است گفت: «تو بزرگتری و به جای پدر منی هر کار می‌خواهی بکن.» (۱). پاره‌ای از نویسندگان معاصر هم همین مطالب را تکرار کرده و به عنوان شاهد شجاعت و استقامت امام حسین علیه‌السلام ذکر کرده‌اند. (صفحه ۱۳۷) با توجه به سوابق روحی و تربیتی و درک مناسبات خانوادگی پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنچه در فصل هشتم راجع به شخصیت و روحیه‌ی امام حسن علیه‌السلام گذشت، نادرستی این مطالب واضح می‌شود؛ زیرا به اقرار همه‌ی مورخین، حسین علیهما‌السلام از تربیت مشترک واحدی برخوردار بوده و بنابراین در روحیات و اخلاقیات، بطور یکنواخت بارآمده‌اند. علاوه بر این مسأله، شواهد قاطعی در دست است که امام حسین علیه‌السلام برادر بزرگترش را به عنوان یک رهبر واجب‌الاطاعه‌ی اسلامی می‌نگریسته و او را از رأی استوار و صحیح برخوردار می‌دانسته است. وی پس از مرگ برادر، خطاب بدو چنین گفت: «ابا محمد! خدایت رحمت کند. تو حق را در جای خود آن گونه که باید می‌دید و به هنگامی که باطل جاده می‌کویید، تو با رویه‌ی نیک و پسندیده و مراعات تقوی، خدا را برتری می‌دادی و کارهای بزرگ دنیا را با چشمی که آنها را اندک و کوچک می‌دید، می‌نگریستی و با دست پاک خود بر آنها دست می‌کشیدی. حدت و نشاط دشمن را با مؤونه‌ای بسیار سهل و آسان از بین می‌بردی... و چرا چنین نباشد در حالی که تو فرزند دودمان نبوت و شیر خورده از پستان حکمتی... فالی روح و ریحان و جنه‌نیم...» وی هنگام عزیمت به کربلا به جابر فرمود: برادرم حسن علیه‌السلام به امر خدا و رسول کار کرد؛ من نیز به امر خدا و رسول صلی الله علیه و آله کار می‌کنم. به «مسیب بن نجبه فزاری»، که پس از مرگ حسن علیه‌السلام با عده‌ای به حضور او آمدند و پیشنهاد خلع معاویه را دادند، فرمود: «خدا اجر برادر را بر نیتی که داشت به نیکی داد. او سلامت و خودداری و جلوگیری از خونریزی را دوست داشت.» و خلاصه؛ ما اگر حسین علیه‌السلام را یک متفکر روشن بین انقلابی بشناسیم و اوضاع آن روز را پیش خود مجسم کنیم، هیچ گاه او را در موضع مخالف با شیوه‌ی برادر نخواهیم دید و کسانی که چهره‌ی امام را این چنین ترسیم نموده‌اند، ندانسته وی را تنقیص کرده‌اند. (صفحه ۱۳۸) (۱) اسدالغابه، ج ۲، ص - ابن عساکر، ج ۳، ص ۲۲۲.

پس از برادر

پس از برادر تا اینجا مجعلاً وضع سیاسی امام حسین علیه‌السلام را تا پیش از مرگ حسن علیه‌السلام، از نظر گذراندیم و دانستیم که وی در زمان پدر و برادر، یکی از وزنه‌های گران میدان سیاست بوده است. اکنون وضع او را پس از مرگ برادر از نظر می‌گذرانیم. وی پس از شهادت امام مجتبی علیه‌السلام، حامل رسالت تاریخی عظیمی بود. علاوه بر آنچه شیعیان راجع به امامت آن حضرت قایلند و او را پس از امام مجتبی علیه‌السلام، امام مفترض الطاعه و منصوب از طرف خدا می‌دانند، از دید سیاسی - اجتماعی، وظیفه عظیم رهبری جامعه‌ی اسلامی و به انجام رسانیدن ایده‌های الهی پیامبر و علی و حسن علیهم‌السلام و مبارزه با انحراف همه جانبه‌ی

شؤون اجتماعی به عهده او گذاشته شد. او پس از مرگ امام حسن علیه السلام، نامه‌های فراوانی دریافت کرد که شیعیان، او را دعوت به انقلاب و طغیان می‌کردند. او که می‌بایست در ابتدا به سوی خود دعوت کند، به قول شیخ مفید، به ملاحظه صلحی که بین او و معاویه برقرار شده و ملتزم به آن بود، به سوی خود دعوت نفرمود و از پذیرش دعوت مردم نیز امتناع کرد و تذکر داد که با معاویه پیمانی دارد که نمی‌تواند آن را بشکند؛ ولی باید دانست که معاویه تمام مواد صلحنامه را نقض کرده و به هیچ کدام عمل نکرده بود، بنابراین مطمئناً اگر امام اوضاع را مساعد می‌دید پیمان شکنی معاویه را مطرح می‌کرد و بدین عنوان بر ضد او قیام می‌فرمود. بدین ترتیب چنین به نظر می‌رسد که نه تنها مسئله پیمان و احترام به عهد برادر بزرگش، امام حسن علیه السلام مانع از قیام او بوده، بلکه صلاح اسلام و مسلمین را در آن می‌دید که در آن دوران دست به انقلاب نزنند. وی، به طوری که گذشت، با آنکه دست به قیام نزد، ولی شخصیت خود را به عنوان مخالف حفظ کرد در عین اطمینانی که معاویه به او داشت، با این حال از او وحشت داشت و همیشه مواظب خطرات احتمالی بود: - در سفری که معاویه به مدینه رفت، از صاحب منصبان مدینه فراوان شنید که دل مردم با حسین علیه السلام است؛ معاویه ترسید که روزی امام علیه السلام بر او بشورد پس به (صفحه ۱۳۹) مروان گفت: - به نظر تو با حسین علیه السلام چه کنم؟ - صلاح است او را با خود به شام ببری و امید مردم کوفه را از او ببری! - می‌خواهی خودت را خلاص و مرا مبتلا سازی. (۱). - پس از قتل فجیع حجر بن عدی، عده‌ای از متشخصین کوفه به حضور امام علیه السلام رسیدند و پیشنهادهایی مبنی بر قیام و انقلاب داشتند. مروان که احساس خطر کرد، جریان را به معاویه گزارش کرد. وی در جواب نوشت: «متعرض او مشو، ما نمی‌خواهیم تا او وفادار به بیعت ماست و با ما در سلطنت به نزاع برنخاسته، معترض او شویم تا به تو رو نشان نداده به روی او نیاور.» و طی نامه‌ای به امام علیه السلام چنین نوشت: «... از تو به من چیزهایی رسیده که اگر راست باشد، به گمانم از آن صرف نظر کرده‌ای و اگر دروغ است که تو از همه مردم از این مسایل بر کنار تری! به عهد خدا وفا کن و از شق عصای امت بپرهیز! تو مردم را بلوای آنان را دیده‌ای به مصلحت خودت و دینت و امت محمد نظر کن و نابخردان و نادانان تو را به خواری نیندازند.» امام در جواب نوشت: «نامه‌ی تو رسید. نوشته بودی چیزهایی درباره‌ی من به تو رسیده که میل نداشته‌ای و در خور من نبوده است. اینها که به تو گزارش کرده‌اند، چاپلوسی کرده و دروغ گفته‌اند. من قصد جنگ و مخالفت با تو را نداشته‌ام و به خدا از این که قیام را ترک کرده و تو و دوستان ملحد تو را که در حزب ستمگران و دوست شیاطینند معذور داشته‌ام، از خدا می‌ترسم. آیا تو نیستی که حجر بن عدی و یاران نماز گزار و عبادتکار او را کشتی؟ اینها مردمی بودند که بدعت‌ها را بد شمرند و امر به معروف و نهی از منکر کردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنان نترسیدند. تو اینان را پس از عهد و پیمان‌های محکم و غلاظ و شداد از سر ظلم و دشمنی کشتی و بر خدا جری شدی و عهد او را سبک شمردی. آیا تو نیستی که «عمر بن حمق» یار رسول خدا صلی الله علیه و آله و بنده‌ی صالح خدا را، مردی که عبادت او را فرسوده و تنش را لاغر و رنگش را زرد کرده بود، (صفحه ۱۴۰) پس از آن که با او آن چنان عهدی کردی که اگر با آهوان تیز پای چنین عهدی کرده بودی، از کوه به زیر می‌آمدند، کشتی؟ آیا تو نیستی که «زیاد بن سمیه» که به رختخواب برده‌ی ثقفی متولد شده بود، برادر خویش خواندی و خیال کردی او پسر پدر توست! و آن گاه او را بر اهل اسلام مسلط ساختی که آنها را بکشد و دست و پایشان را ببرد و چشمان ایشان را به در آورد و آنان را به شاخه‌های درخت خرما در آویزد! گویی تو از این امت نیستی و این امت به تو ربطی ندارند. آیا تو به کشتن «حضر می» (۲) که «زیاد» برای تو نوشته بود او بر دین علی علیه السلام است، دست نزدی؟ و به زیاد نوشتی که هر که بر دین علی علیه السلام است، او را بکشد. او هم آنان را کشت و مثله کرد. ... در حالی که دین علی علیه السلام همان دین پیغمبر صلی الله علیه و آله است. پیغمبری که تو را در این مقام نشانده است! اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود، شرف تو و شرف پدران تو همان بود که به مسافرت ییلاق و قشلاق روید! نوشته بودی به خودت و دینت و امت محمد صلی الله علیه و آله نظر کن و از شق عصای مسلمین و اینکه آنان را به فتنه در افکنی، بپرهیز. من فتنه‌ای بر این امت از این بالاتر ندانم که تو سرپرست آنها باشی و من از نظر خودم و دینم و امت محمد

صلی الله علیه و آله، چیزی از آن برتر ندانم که با تو به مجاهده برخیزم. اگر این کار کنم به خدا نزدیک شوم و اگر نکنم برای گناهم از خدا آمرزش خواهم و از او درخواست دارم که مرا توفیق دهد که به کارم رشد داشته باشم.» از مطالعه‌ی گزارش مروان و جواب معاویه و نامه او به حسین علیه السلام - که چنین پاسخ تندی در پی داشت - می‌فهمیم که صاحب منصبان دستگاه اموی، از امام علیه السلام، وحشت داشته‌اند و خود معاویه نیز چنین بوده است، وی روحیه‌ی مروان را تضعیف نکرده و او را به سیاست صبر و انتظار توصیه کرده و برای جلوگیری از هر گونه پیش آمد احتمالی، به شخص امام نامه نوشته و او را از اقدامات و تحریکات مخالفت آمیز بر حذر داشته است. و اما امام، در ضمن اینکه صریحا می‌گوید: من قصد جنگ ندارم، به او اعلام می‌کند که اگر می‌توانست با او می‌جنگید و حلا هم که ترک جنگ کرده بسیار ناراحت است و خود را در حکم کسی می‌داند که گناهی کرده و باید از آن (صفحه ۱۴۱) استغفار کند. اعتراض شدید و همه جانبه‌ی امام به سیاست ظالمانه و ضد اسلامی معاویه، حاکی از آنست که وی مبارزین و انقلابیون و آزادی خواهان را که از اوضاع رنج می‌برده و به طور انفرادی و بدون تشکیلات صحیح به قیام و انقلاب می‌پرداخته‌اند، تأیید و اعمال بی‌رویه‌ی معاویه را بشدت تقبیح می‌کند. قیافه‌ی مصمم و غضب آلوده‌ی امام از خلال سطور نامه پیداست و نمونه‌ای از روابط او و معاویه است و همان گونه که گذشت، برادر بزرگش، حسن علیه السلام نیز همین گونه بوده است. عکس العمل معاویه در برابر این نامه چه بود؟، وی وقتی نامه را خواند گفت: «در خاطر او کینه‌ای است که بدان دست نتوان یافت.» یزید پیشنهاد داد که نامه‌ی سختی در جواب او نوشته شود و نسبت به او و پدرش بدگویی شود. «عبدالله» پسر عمرو عاص نیز پس از او همین پیشنهاد را تأیید کرد؛ اما معاویه خندید و گفت: «من در عیب او چه بگویم؟ من خواستم طی نامه‌ای او را وعده و وعید دهم، دیدم روا نیست...!» پس از این نامه، معاویه مقرری امام را از بیت المال به مبلغ یک میلیون درهم افزایش داد! ملاحظه می‌شود که اگر امام آن نامه خشونت آمیز را می‌نویسد، طرف او معاویه هم، سیاستمدار ورزیده و شیطانی است که بدین دستاویزها روابط را به هم نمی‌زند و آتش جنگ را شعله‌ور نمی‌سازد! امام هم بدین امر واقف است و معاویه را نیک می‌شناسد و به روحیه‌ی او به خوبی آشناست و لذا بی‌حساب اقدامی نمی‌کند. ذیلا دو نمونه‌ی دیگر از طرز کار امام علیه السلام را در قبال معاویه ملاحظه می‌کنیم: - در سفری، امام علیه السلام و معاویه در مکه با هم دیدار کردند، معاویه که از نامه‌ی امام علیه السلام، عقده‌ای در دل داشت، مسأله قتل حجر را پیش کشید و گفت: یا ابا عبدالله! فهمیدی ما با حجر و دوستان او و شیعه پدرت چه کردیم؟ - چه کردید؟ (صفحه ۱۴۲) - کشتیم و کفن کردیم و بر آنها نماز خواندیم. - «این عده با تو دشمنی داشتند؛ ولی اگر ما دوستان تو را بکشیم آنان را کفن نپوشیم و نماز نخوانیم و در گور نکنیم. کارهای ناهنجار تو درباره‌ی علی علیه السلام و قیام تو برای کم کردن حیثیت ما در جامعه اسلامی و معترض شدن به عیوب بنی‌هاشم همگی به ما رسیده است. وقتی که تو این کارها را می‌کنی به وجدان خود مراجعه کن و بین چه قضاوت می‌کنی؟ به سود تو است یا به زیان تو؟ معاویه! جز از کمان خویش تیر مزن و جز بر هدف خود تیر رها مکن!...» - در سال ۵۴ که خراج یمن را از راه مدینه به شام می‌بردند، حسین بن علی علیه السلام اموال را در مدینه توقیف کرد و به معاویه چنین نوشت: «از حسین بن علی علیه السلام به معاویه: قافله‌ای بر ما گذر کرد که حامل مال و زینت آلات و عنبر و عطر بود تا تو آنها را در خزینه‌های دمشق به امانت گذاری و به اقوامت که تشنه‌اند بدهی. من احتیاج داشتم و برداشتم.» نامه به معاویه رسید، بسیار ناراحت شد؛ ولی باز از سیاست صبر و ملایمت در مورد امام علیه السلام پیروی کرد و در جواب به او نوشت: «نوشتی که دارایی مرا توقیف کردی! ولی نمی‌بایست چنین کنی؛ زیرا حق والی به دارایی مزبور بیشتر بود؛ اگر این دارایی به دست من رسیده بود، حق تو را نیز می‌دادم. تو در سر، خیال مدارا نداری، چه بهتر که چنین کاری در زمان من باشد که قدر می‌شناسم و از تو در می‌گذرم؛ ولی از آن ترسم که به کسی مبتلا شوی که به تو هیچ مهلت ندهد.» (۳). بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که امام علیه السلام با استفاده از شخصیت سیاسی - اجتماعی خویش و با وقوف بر روحیه مضطرب معاویه و وحشتی که او از امام علیه السلام داشت و در حدود شرایط و مقتضیات و در مواقع خطر، وظیفه خویش می‌دید که با ایراد سخنرانی

و نوشتن نامه و توقیف دارایی و امثال آن، اعتراض شدید خود را به حکومت اعلام کند، بدون اینکه دست به اسلحه برد و به خونریزی پردازد. وی می‌توانست لشکری گرد هم آورد و به قیام نافرجامی که عواقب سوء آن (صفحه ۱۴۳) قطعاً بیشتر از قیام بردارش بود دست زند، ولی او هر گونه اقدام علنی حاد را در این شرایط موجب شکست می‌دانست و متوجه بود که این شکست، روح یأس و نومیدی را بر جامعه اسلامی می‌افکند و عملاً با کاردانی‌ها و سیاست بازی‌های معاویه سرنوشت جامعه بدتر از بد خواهد شد. وی در برابر مردمی که آمادگی روحی نداشتند و با امام حسن علیه‌السلام آن گونه رفتار کرده بودند و با رویه‌های خصمانه و کشتارهای دسته جمعی مرعوب شده و روحیه خود را از دست داده بودند، چاره‌ای جز آن نداشت که موقعیت خود را محکم کند و به عنوان یک قدرت نیرومند مخالف، در تعدیل سیاست حکومت مؤثر باشد و به صورت ملجأ و پناهگاهی برای بیچارگان و ستمکشان و مایه‌ی امیدی برای شیعیان درآید و منتظر فرصت بنشیند تا اوضاع به صورت دیگری درآید و وظیفه دیگری پیش آید. اما به طوری که گذشت، امام در تمام مراحل که معاویه از حدود اسلامی منحرف می‌شد، با قاطعیت به میدان او می‌آمد و وظیفه خود را انجام می‌داد. (۱) مناقب. (۲) حضرمی یکی از شش نفری که با حجر کشته شدند. (۳) پیش بینی معاویه تحقق یافت و پس از او، یزید، همان گونه که او گفته بود به امام (ع) هیچ مهلت نداد!

امام حسین و ولایت عهدی یزید

امام حسین و ولایت عهدی یزید اینک لازم است، عکس العمل او در برابر مسأله ولایت عهدی یزید ملاحظه کنیم (۱) پیش از ورود به مسئله ولایت عهدی یزید، چند سطری در معرفی او می‌نگاریم: «یزید در سال ۲۶ در زمان عثمان متولد شد، مادرش «میسون» نام داشت. وی دارای طبع شعر و فصاحت و بلاغت بود. مادرش که زندگی در کاخ را دوست نداشت، با پسرش به صحرا رفت و بچه در صحرا، به شکار دوستی و تربیت دام خو گرفت؛ ولی چون در خانواده‌ی اشرافی بزرگ می‌شد، این همه موجب مزید هوسرانی او شد؛ لذا شعرا را در انجمن‌های میخواری دعوت می‌کرد و کار شکار و سگ بازی، او را از امور مملکتداری باز می‌داشت. وی میمونی به نام «ابوخیس» داشت که لباس‌های رنگارنگ به او می‌پوشانید و گاهی بر پشت ماده خر سوارش می‌کرد و در (صفحه ۱۴۴) میدان‌های اسب دوانی می‌آورد. مورخین در اینکه یزید هوسران و باده گسار بود، هیچ اختلاف ندارند. وی در جنگ قسطنطنیه خود را در بین راه به بیماری زد و بعد که شنید لشکریان بی‌آذوقه شده‌اند، این اشعار را خواند: ما ان ابالی بمالقت جموعهم بالفرقدونه من حمی و من موم اذا اتکأت علی الانماط مرتفقا بدیر مران عندی ام کلثوم یعنی: من باک ندارم در «فرقدونه» بر سر لشکریان تب و طاعون آید. من بر پشته‌های نرم در «دیر مران» تکیه می‌دهم و همنشین من «ام کلثوم» است. این شعر نیز از اوست: اقول لصحب الکأس شملهم وداعی صبابات الهوی یترنم خذوا بنصیب من نعیم و لذۀ فکل و ان طال الهدی یتصرم من به همنشینان خود که جام شراب، جمعیان را به هم پیوسته و آن کسی که به کشش‌های هواها مترنم است همی گویم که از نار و نعمت و لذت بهره گیرید که همه - گر چه به طول انجامد - پایان می‌پذیرد. و در عین حال تعجب از امثال سیوطی و غزالی است که از چنین مرد پلیدی طرفداری کرده‌اند. و «عبدالمغیث بغدادی» نیز کتابی در فضیلت یزید نوشته که «ابن جوزی» آن را جواب داده است. «کشیش لا- مانیس» هم کتابی به طرفداری از یزید نوشته است. باری: معاویه در یک سفر حج به منظور زمینه‌سازی برای ولایت عهدی یزید از مکه به مدینه آمد و پس از مذاکراتی که با عایشه، ابن‌زبیر، ابن‌عمر، ابن‌ابی‌بکر انجام داد، امام حسین علیه‌السلام و ابن‌عباس را خواست و با آنان در مجلسی به مذاکره پرداخت. وی پس از بیانات مفصل، از ابن‌عباس خواست سخن گوید؛ امام علیه‌السلام اشاره کرد که می‌خواهد سخن بگوید و آنگاه پس از حمد و ثنای الهی و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین گفت: «آنچه درباره کمالات یزید و لیاقت او برای زمامداری امت محمد صلی الله علیه و آله گفتم، فهمیدم! تو می‌خواهی مردم را درباره یزید به اشتباه اندازی. گویی کسی را از پس (صفحه ۱۴۵) پرده وصف می‌کنی و یا از

کسی که غایب است، تعریف می کنی! یا خودت علم خاصی داری که از آن خبر می دهی! یزید، خود می تواند ما را به حدود رأیش رهنمون باشد. برای یزید، همان برنامه را برگزین که خودش برگزیده: با سگها بازی کند و با دختران به کبوتر بازی پردازد و با خوانندگان بنوازد و انواع لهویات مرتکب شود!... و از این قصد، صرف نظر کن و بیش از این «وزر» این خلق را پیش خدا مبر! به خدا سوگند در جور و ظلم و باطل غوطه ور شدی و جامها را پر کردی. حالا دیگر تا مرگ یک چشم به هم زدن بیشتری نداری. هر کاری کنی برای روز قیامت محفوظ خواهد ماند. و در آنجا فرار گاهی نخواهی داشت.» معاویه بار دیگر با پسران ابوبکر و عمر و زبیر صحبت کرد و پس از سه روز به مسجد آمد و در زمینه بیعت، با مردم سخن گفت. امام علیه السلام برخاست و فرمود: «به خدا کسی را که خودش و پدرش و مادرش از یزید بهتر است، ترک کردی. معاویه گفت: مثل اینکه خودت را می گویی؟ امام فرمود: «آری خدایت به صلاح آورد!» معاویه گفت: حالا به تو می گویم: اینکه گفتی: «بهتر از او» البته مادر تو بهتر از مادر اوست. اگر مادر تو یک زن عادی قریش هم بود از زنهای دیگر قریش بالاتر بود، در حالی که دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در دین و سابقه برتری داشت و اما پدر تو با پدر او پیش خدا به محاکمه رفتند و خدا به نفع پدر او و بر ضرر پدر تو حکم کرد!... امام فرمود: «همین در نادانی تو بس است، نزدیک را دیدی و بر آینده ترجیح دادی!» معاویه گفت: «و اما اینکه گفتی خودت بهتر از اویی، به خدا یزید برای امت بهتر از توست!» امام پاسخ داد: «این دیگر تهمت و زور است! یزید شارب الخمر و بازیگر، بهتر از من است؟!...» معاویه گفت: پسر عمویت را دشنام مده اگر نام تو پیش او برده شود به تو دشنام نمی دهد. (صفحه ۱۴۶) معاویه آنگاه به مردم رو کرد و گفت: «مردم! شما می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، در حالی که کسی را به خلافت برنگزید. (۲) مسلمانها چنین دیدند که ابوبکر را خلیفه کنند. بیعت او بیعت هدایت بود. او به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله عمل کرد و بعد از خود، عمر را برگزید و عمر به هنگام وفات، رأیش این شد که مسأله را در شورای شش نفری قرار دهد و بنابراین ابوبکر کاری کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله نکرده بود و عمر کاری کرد که ابوبکر نکرده بود و همه به نفع مسلمین و برای صلاحدید مسلمانها کار کردند. من هم اینک نظرم این است که به منظور رفع اختلاف بین مسلمین و با دیدهی انصافی که مردم را می نگرم، برای یزید بیعت گیرم...» (۱) مطالب مربوطه از الغدیر، استفاده شده است. (۲) این گفته که یک بار هم از زبان ابن زبیر آمده، به وضوح، با واقعه «غدیر» در تضاد است.

مخالفت شخصیت های اسلام با ولیعهدی یزید

مخالفت شخصیت های اسلام با ولیعهدی یزید ... چنانکه گذشت مبارزات علیه ولایت عهدی یزید از طرف تمام شخصیت ها و حتی طرفداران بطور علنی جریان داشت؛ ولی فرق است بین مبارزه ای که از هدفی عالی برخوردار است و در راه تحقق بخشیدن به آمال انسانی و ملکوتی است، با مبارزه ای که شائبه ای از خود پرستی، حمیت، حفظ شخصیت و امثال آن داشته باشد و بر پایه هایی لرزان استوار بوده و با وعده و وعیدی فروریزد. در بین مخالفین ولایتعهدی یزید به طوری که خواندیم، مروان حکم و سعید بن عثمان بودند که یکی با تهدید و دیگری با تطمیع دست از مخالفت برمی دارد و فوری در شمار عمال دستگاه اموی درمی آید. و همچنین ابن عمر و ابن زبیر بودند که خود، هوای خلافت بر سر داشتند، گیرم که اینها از نظر ایده و هدف بات مروان و امثال آن بسیار تفاوت داشتند؛ ولی اهداف آنها خارج از رنگ و ریا نبود و در مبارزات خود اخلاص نداشتند. بی مناسبت نیست برای دریافت ایده ی آنها فرازی چند از آنچه در این باره بر زبان رانده اند، در اینجا بیاوریم تا خواننده ی ارجمند آن را با کلمات امام حسین علیه السلام تطبیق کند و فرق مبارزات اصولی و غیر اصولی را بداند. (صفحه ۱۴۷) عبدالله بین زبیر در این زمینه چنین گفت: «... این خلافت، خاص قریش است که بر اثر سابقه های گرانها و کارهای شایسته و پدران شریف و فرزندان گرامی خویش باید بدان دست یازند. معاویه! از خدا پرهیز و با انصاف رفتار کن. این عبدالله بن عباس و ابن عبدالله بن جعفر است که پسر عموهای رسول خدایند و این منم که

پسر عمه رسول خدایم. علی علیه السلام، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را جانشین خود گذاشته که تو می دانی اینان کیانند! از خدا پرهیز و خودت بین ما و خویش حکم کن!» ابن عمر گفت: «این خلافت بر شیوهی هرقل، قیصر و کسری نیست که پسران از پدران به ارث برند اگر چنین بود، من بعد از پدرم می بایست به خلافت برخیزم. به خدا پدرم از آن رو مرا در شورای شش نفری داخل نکرد که مسئله شرط و شرط بندی نیست و بلکه خلافت، مال قریش است. البته کسی که برای آن اهلیت دارد و هر کس را که مسلمین بپسندند و متقن تر و پسندیده تر باشد.» و افزود: «... اگر مردم به استقامت گراییدند من هم در هر صلاحی که امت محمد وارد آن شدند، وارد خواهم شد.» عبدالرحمن ابن ابی بکر چنین گفت: «به خدا دوست داریم تو را در جسارتی که راجع به کار یزید مرتکب شده ای به خدا واگذاریم. به خدا که یا باید خلافت را در شوری واگذاری و یا آن را به صورت اول برخوایم گردانید.» اگر این سخنان را که در عین مخالفت با ولیعهدی یزید، خالی از تعصبات قبیله ای نیست، با مطالب اصولی امام حسین علیه السلام، مقایسه کنیم، بالعیان می بینیم که اغلب اینان، با توجه به جنبه های قبیله ای گذشته سخن می گویند ولی امام حسین علیه السلام، در تعقیب هدف اصولی خود سخن می گوید و بدین مسایل توجه نمی کند و آنگاه که معاویه از او می پرسد که خودت را می گویی؟ بالصراحه جواب مثبت می دهد و هیچگاه برای اظهار حق، از بیراهه نمی رود. آنکه خود را به حق، شایسته مقامی می داند و آن مقام را نه برای مقام، بلکه برای هدف می خواهد، از صراحت باک ندارد؛ ولی روحیه اشخاصی که در پی مقامی هستند و می خواهند (صفحه ۱۴۸) روی حس جاه طلبیشان پرده کشند، طوری است که اجبارا مطالب خود را زیر پرده می گویند که کسی درباره ی آنها گمان خود پرستی نبرد: برای تکمیل این بحث، لازم است موقف دیگری از امام و سایر مخالفین ولایت عهدی یزید را ملاحظه کنیم و شیوه ی سیاسی امام را بهتر دریافت نماییم. - در سفر دیگری معاویه پس از بیعت شام و عراق به مدینه آمد، چهره ای خشونت آمیز و تند گرفت، و با همه شخصیت های مدینه به تندی سخن گفت. او بر عایشه در آمد و گفت: «اینان را اگر بیعت نکنند، می کشم!» شخصیت ها همگی به مکه رفتند. او نیز پس از چندی که در مدینه ماند به مکه آمد و با صله و انعام، چهره اش را عوض کرد. شخصیت ها به یکدیگر گفتند: فریب نخورید! معاویه از راه دوستی این کار را نمی کند! او مقصدی دارد که باید برایش جواب تهیه کرد! و به اتفاق آراء، ابن زبیر را به عنوان سخن گوی خویش برگزیدند. معاویه آنان را احضار کرد و چنین گفت: - راه و رسم مرا درباره ی خود دیدید! یزید، برادر (!) و پسر عموی شماست و میل دارم که او را به نام خلافت جلو اندازید! ولی خودتان به عزل و نصب و تقسیم مال پردازید و او در این باره با شما به معارضه برنخیزد. همگی سکوت کردند. معاویه دو مرتبه گفت: - چرا جواب نمی دهید؟ و آنگاه رو به ابن زبیر کرد و گفت: سخن بگو، که خطیب آنان تویی! - ما تو را بین سه کار مخیر می سازیم. - بگو - یا مثل پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتار کن، یا مثل ابوبکر و یا مثل عمر. - اینها چه کردند؟ - رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات و کسی - جانشین خود نکرد (۱) و مردم ابوبکر را (صفحه ۱۴۹) پسندیدند. - بین شما کسی مثل ابوبکر نیست و من می ترسم اختلاف شود. - درست، پس مثل ابوبکر رفتار کن که به یکی از افراد قریشی که از قوم خویشان خودش نبود، وصیت کرد. و یا مثل عمر که مسئله را در یک شورای شش نفری که احدی از فرزندان و اقوامش در آن شرکت نداشتند واگذار کرد. معاویه اندکی اندیشید. - حرفی غیر از این داری؟ - خیر! معاویه آنگاه رو به دیگران کرده و گفت: - شماها چطور؟ - گفته ی ما همان است که ابن زبیر گفت. - جلوتر، این سخنان را به شما بگویم که «هر کس انذار کرد، دیگر معذور است» من که سابقا خطبه می خواندم، شما برمی خاستید و جلوی روی مردم مرا تکذیب می کردید. من تحمل می کردم و می گذشتم؛ ولی این بار که من سخن می گویم به خدا اگر یک نفر از شما یک کلمه بر من رد کند، کلمه ی دوم را نگفته شمشیری بر سرش فرود خواهد آمد!... معاویه، آنگاه رییس گارد خود را احضار کرد و گفت: - با هر یک نفر دو نفر مسلح مأمور کن، اگر یکی از اینها یک کلمه سخن گوید با شمشیر او را بزنند. و بدین ترتیب آنان را با خود به مسجد برد و بر منبر رفت. آنگاه چنین گفت: - این جماعت سروران مسلمین و برگزیدگان آنانند! هیچ کاری بدون مشورت آنان حل و فصل نگرند! اینها رضایت دادند و با یزید

بیعت کردند! شما هم به نام خدا بیعت کنید... و از مردم بدین ترتیب بیعت گرفت و بلافاصله از مکه به مدینه رفت. آنگاه مردم با این عده ملاقات کردند و گفتند: (صفحه ۱۵۰) - به خدا ما فکر می کردیم شما راضی نشوید و بیعت نکنید. چگونه رضایت دادید و بیعت کردید؟ - ما بیعت نکردیم! - پس چرا گفتار او را رد نکردید؟ - ترسیدیم ما را بکشد! معاویه بعد از این جریان در مدینه نیز از مردم بیعت گرفت. (۲). دقت در سرگذشت فوق نشان می دهد که امام، یک انقلابی با تدبیر و دور اندیش بود و به مقتضای حال، سخن می گفته و یا سکوت می کرده است. سکوت امام علیه السلام، در این موقعیت خطرناک در بدو نظر عجیب و مورد ایراد به نظر می رسد؛ ولی وی صحیح نمی داند که خود را در اینجا در یک موقعیت نامناسب و به همراه افرادی ناهماهنگ که هر یک هوایی در سر دارد، خود را به کشتن دهد! او، گرچه جان خود را در برابر خدا از سر شوق و شادی می بازدهد؛ ولی عقیده ندارد که این جانبازی، در هر موقعیت، صحیح و درست است. بدین لحاظ می بینم وی هر چند از مبارزان و انقلابیون ضد اموی جانبداری می کند و آن مبارزین فداکار و حق پرست را می ستاید، ولی خود، بدین گونه اقدامات دست نمی زند. او، خود را برای یک انقلاب دامنهدار و پرماجرا آماده می کند؛ مبارزه ای که به همراهی افراد با هدف و هم عقیده و مخلص و پاکدامن که از میان اجتماع اسلامی برگزیده شده اند، صورت گیرد. آری، اگر او از سر ترس و واهمه، چنین می کرد، جای پرسش و ایراد بود؛ ولی با آینده ای که از او می بینیم، روح بزرگ و با تدبیر او در نظر ما مجسم می شود. (۱) این گفته با واقعه ای «غدیر» ناسازگار است. (۲) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۸ - ۲۲۱.

امام پس از مرگ معاویه

امام پس از مرگ معاویه ... اینک بقیه ماجرا را پس از مرگ معاویه بررسی می کنیم و موقعیت آینده ای امام را باز می شناسیم. (صفحه ۱۵۱) معاویه به همه دهاء و زیرکی در نامزدی یزید بزرگترین خیانت را نه تنها به جامعه اسلامی، بلکه به خاندان اموی مرتکب شد؛ زیرا زمامداری این جوان باده نویس و سبکسر، مایه ای انقراض این خاندان و بدنامی ابدی آنان در طول تاریخ شد. عامل روحی معاویه در این نامزدی آن بود که وی هوای سلطنت موروثی بنی امیه را در سر داشت. این ایده ای آلوده در او به حدی شدید بود که برخلاف درک واقعی خویش، صغری و کبری قضیه را چنین ترسیم می کرد که یزید، نصایح او را مورد عدم تعرض به امام حسین علیه السلام گوش خواهد کرد؛ و در جریان مملکتداری، خود به خود، از سبکسری دست بر خواهد داشت و کم کم کار آزموده خواهد شد و اوضاع به کام دل او خواهد چرخید!... او دیگر به خود اجازه نمی داد که واقع قضیه و آنچه را که طبعاً یزید خواهد کرد، در نظرش مجسم کند. اشتباه معاویه معلول همین تلقین بود که به خود می کرد و فهم و سیاستش را بدین وسیله گول می زد و اگر او در نقشه ی تثبیت خلافت در خاندان اموی نبود، به هیچ وجه چنین اشتباه واضح و روشنی مرتکب نمی شد... این است مرحله ی خطیری که سیاست های بزرگ را دچار شکست و اضمحلال می کند... سیاستمدار، مسأله ای را با درک سیاسی خویش اشتباه می داند، ولی برای رسیدن به یک هدف نامشروع و ارضای غریزه ی حب ذات و شخصیت قبیلگی، به کارهای نابکارانه دست می زند. ... و اما یزید: او به کلی از اصول اجتماعی و سیاسی بی خبر بود و نمی توانست روحیات مردم را درک کند و وزن های اجتماعی و سیاسی اشخاص را ارزیابی نماید و سیاست خود را بر محور درک صحیح روحیه و محاسبه ی آثار اعمال و رفتار خود استوار سازد. او برخلاف معاویه که بسیار در این مسأله دقیق بود و بطوری که در صفحات گذشته خواندیم در برابر نامه های تند امام حسین علیه السلام و حتی توقیف اموال بیت المال، با کمال سیاست رفتار می کرد، اندک توجهی به این مراحل (صفحه ۱۵۲) نداشت و نمی توانست آن را درک کند. اگر یزید اهل فکر و فهم می بود، بایستی اندیشه می کرد که پدرش با چه ترفندها و حيله ها برای او بیعت گرفته است و باید می اندیشید که رجال و شخصیت ها و بزرگان، پیوسته با زمامداری او مخالف بوده اند و از این رو باید این حکومت متزلزل و نیمه جان را با جلب افراد و بزرگان و مدارا کردن با آنها مستحکم کند. او بایستی

فکر می کرد که مردم، عقده های فراوانی در دل دارند و در انتظار فرصت انتقام و آزادی از زندان دیکتاتوری و فشارهای دوران سیاه ۲۰ ساله پدرش هستند و هر گونه تندی و خشونت، این آتش زیر خاکستر را شعله ورتر خواهد ساخت و برای سلطنت او ضرر خواهد داشت. او، اگر اندکی اندیشه و فکر داشت، راهی درست در جهت مخالف راهی که رفت، انتخاب می کرد؛ شاید او خیال می کرد اگر امام حسین علیه السلام را به حال خود گذارد، با موقعیت و شخصیت اجتماعی و سابقه سیاسی ای که امام علیه السلام دارد، برای سلطنت او ایجاد خطر کند و لذا اصرار داشت که از او بیعت گیرد؛ ولی با توجه به قراین و امارات، می فهمیم که این مطلب را وی با یک ابهام و در تاریکی و نه با یک محاسبه دقیق سیاسی مشاهده می کرده است. کسی که دارای تزلزل و ناپایداری روحی است از هر چیزی که احتمال بدهد که به موجودیت و مقام او لطمه می زند، می هراسد و حمله می آورد که آن را بسرعت نابود سازد. شتاب زدگی یزید در مسأله بیعت گرفتن از امام حسین علیه السلام، معلول همین تزلزل روحی او بود؛ این تزلزل، از اینجا سرچشمه می گرفت که وی، در واقع خود را کوچکتر و پست تر از مقامی می دانست که عهده دار شده بود و بنابراین می خواست بطور مصنوعی خود را بر سرکار برقرار سازد!... او روحیه ی فرد پست دایم الخمری را داشت که همیشه در لهو و لعب و در حال خراب به سر می برد و به کارهای جدی مملکتی، نا آشناست، و این مسایل، برای او غیر قابل درک و به نظر او بازیچه است؛ مفهومی که او از سلطنت و ریاست بر (صفحه ۱۵۳) مسلمین می فهمید، نه آن بود که یک فرد سیاستمدار جاه طلب می فهمید. او، از عیاشی و هوسرانی و قمار بازی، بیش از حکومت و سلطنت لذت می برد. او - با کلماتی که از او نقل کردیم - مردی بسیار عادی و بی عقل و خوشگذران بود و بنابراین، درک او از خطر امام حسین علیه السلام برای حکومت، نه مانند آن بود که یک رئیس حکومت، روی یک محاسبه و موازنه، از ناحیه ای خطری می بیند و برای فروکوفتن آن اقدام می کند. بلکه به طور مبهم - چنان که شأن مردمان بی اندیشه مخمور است - شبیح هولناکی از ناحیه ی امام علیه السلام متوجه خود می دید و مانند آدم وحشت زده ای که دست و پای خود را گم کرده باشد، دست به کار بیعت گرفتن از حسین علیه السلام شد و گفتار پدر را به کلی در بوته فراموشی گذاشت. و بدین ترتیب بود که موقعیت، بکلی عوض شد و امام علیه السلام، در برابر وضع عجیبی قرار گرفت که به هیچ وجه با زمان معاویه قابل قیاس نبود. او، در زمان معاویه، با سیاستمدار چیز فهم و زیرکی روبرو بود که وقتی به او نامه می نوشت و یا حضوری به او تندی می کرد و یا به هر کار دیگری که جنبه ی اعتراض و انتقاد داشت، دست می زد، زیرکانه، سر و ته جریان را به هم می آورد؛ اما اینک، با یک پسر بچه ی سبکسر و بی عقل، روبرو است که جز قمار و شراب و سگبازی و آواز خوانی چیزی نمی داند. و با همه ی این اوصاف، می خواهد امام علیه السلام دست به دست او بدهد و حکومتش را به رسمیت بشناسد! کسی که در زمان معاویه به هیچ وجه موافقت با او نداشته و به عنوان فرد شاخص مخالف در دستگاه اموی شناخته شده، اینک باید سیستم سلطنتی موروثی یزید را که بر پایه ی سبکسری و بازیگری گذاشته شده، به رسمیت بشناسد، و سر به فرمان دیکتاتوری و هوسبازی او نهد! از سوی دیگر، شیعیان که سال ها در انتظار فرارسیدن موقعیتی بودند که از زیر بار ظلم و ستم بدر آیند، اینک چشم به امام حسین علیه السلام دوخته و از او می طلبند که برای تغییر اوضاع، دست به اقدامی زند. عقده های شیعیان که ظرف ۲۰ سال گذشته، متراکم شده، سرباز کرده و برای دل های پر آه و سوز و قلب های درهم شکسته، اینک فرجی رسیده است. اگر در این مواقع، شخصی مثل امام حسین علیه السلام در برابر تقاضای (صفحه ۱۵۴) مشروع مردم ساکت بنشیند و به روحیه های ملتهب آنان توجهی نکند؛ روح ناامیدی و یأس و تسلیم در برابر اوضاع، بر مردم مسلط خواهد شد؛ زیرا وقتی شخصیت عالی قدری مثل او که همیشه امید مردم به او بوده و برای همه گونه ناراحتی بدو پناه می برده اند و به نزد او لب به شکایت می گشوده اند، اینک اظهار ناامیدی کند و دست به اقدامی نزنند، مردم حق دارند که تن به ظلم و ستم دهند و دست به کاری نزنند. از سوی سوم، آثار هرج و مرج و از هم گسیختگی در تمام شؤون مملکتی ظاهر شده و فرمانداران و صاحب منصبانی که با تهدید و تطمیع به کار بیعت یزید تن در داده اند، بر سر آنند که هر چه می توانند بر قدرت خود بیفزایند و از این موقعیت به نفع خود استفاده کنند. اینان سابقه ی یزید را

می‌دانند و به سستی و بی‌سیاستی او در امر مملکت داری نیک واقفند و از این رو او را وسیله‌ی اغراض شوم خود قرار می‌دهند و او را «دست می‌اندازند» و با تحریک مردم و جمع‌آوری قوا هر یک نغمه‌ای ساز می‌کنند و به امر تجزیه مملکت می‌پردازند. این است اوضاعی که امام حسین علیه‌السلام پس از مرگ معاویه با آن مواجه است و این است ثمره‌ی تلخ فعالیت‌های خائنانه‌ای که بنی‌امیه طی نیم قرن به منظور دگرگون کردن نظام اجتماعی اسلام شبانه روز بدان، دست زدند. گام‌های انحرافی در طول نیم قرن، مردم را به مسیری سوق داد که شباهتی به راه و رسم اسلام نداشت و حکومت جدید، با آنچه که از یزید مشهور است، علاوه بر ادامه راه ضد اسلامی گذشته‌ی پدر، اساساً شخصیت و حیثیت دولت اسلام را متزلزل خواهد کرد و در آینده، نه تنها اثری از آیین محمد صلی الله علیه و آله باقی نخواهد ماند، بلکه با عکس‌العمل جدی مردم در برابر سبکسری‌ها و بازیگری‌های یزید، قدرت مرکزی حکومتی نیز، بکلی از بین خواهد رفت و بساط ملوک الطوائفی سابق و نظام قبیله‌ای و بدوی اعراب دگر باره، تجدید خواهد شد. یزید نه تنها با آیین و اخلاق مخالف بود، بلکه کارهای سیاسی و مملکت داری (صفحه ۱۵۵) را نیز به بازیچه می‌گرفت. معاویه هر چند در داخل، به قلع و قمع شیعیان پرداخت و هر چه توانست از مسیر اصلی اسلامی منحرف شد و نقشه‌ی اسلام را دگرگون ساخت؛ ولی لااقل تنها از یک دید سیاسی، مملکتدار و کشور گشایی لایق و ورزیده بود، برخلاف یزید که سلطنت و ریاست را تنها برای میگساری و عشق‌بازی با زنان هر جایی می‌خواست و اساساً درک سیاسی نداشت و معنی مملکت داری را نمی‌فهمید. پس با سلطنت او نه دین خواهد ماند و نه مملکت!... (صفحه ۱۵۸)

استراتژی انقلاب

استراتژی انقلاب <درباره‌ی این بخش> رویارویی اجتناب ناپذیر! <روحیه‌ها، انگیزه‌ها و ایده‌ها> آثار و نتایج < بهره‌ی ما از انقلاب حسینی

درباره‌ی این بخش

درباره‌ی این بخش در این بخش، استراتژی و خطوط اصلی انقلاب، انگیزه‌های امام و اهداف عالی او، عوامل اجتماعی و سیاسی حادثه‌ی کربلا، نتایجی که قیام امام حسین (ع) به بار آورد و دروس اصلی و تحریف شده‌ی این داستان شورانگیز را بررسی می‌کنیم؛ این بررسی به اتکاء مواد بخش یکم و دوم؛ یعنی شناخت حسین (ع) و شناخت دوران زندگی او، و با استفاده از متن واقعه و آنچه از گفتار و رفتار قهرمانان داستان استنباط می‌شود، صورت خواهد گرفت. خواننده‌ی محترم نباید انتظار داشته باشد که در این کتاب به انگیزه‌های الهی امام و رموز واقعی داستان و تفصیل دروس عالی مکتب انقلابی حسین (ع)، آن گونه که شایسته است، دست یابد؛ زیرا همان گونه که در دیباچه اشاره رفت، وقوف بر این امور، مستلزم مطالعات چندین ساله و تبادل افکار دانشمندان بزرگ است. محصول ما از بخش حاضر، تنها آشنایی با الفبای این مکتب پر ارج خواهد بود. و ما با آموزش این الفبا می‌توانیم با گوشه‌ای از هدف و ایده‌ی او آشنا شویم و آن را در زندگی خویش سرمشق قرار دهیم. انشاء... (صفحه ۱۵۹)

رویارویی اجتناب ناپذیر!

رویارویی اجتناب ناپذیر! یک دانشمند روان‌شناس اجتماعی، اگر بخش اول و دوم کتاب حاضر را مطالعه کند، می‌تواند حدس قطعی بزند که قهرمان با فضیلت ما، که تا حدودی با او آشنا شدیم، با محیطی که کاملاً متضاد و متباین با ایده و عقیده‌ی اوست، اصطکاک و برخورد اجتناب ناپذیر خواهد داشت و بر ضد اوضاع نابسامان اجتماعی شورش خواهد کرد. و اما این که این اصطکاک و شورش به چه صورت و به چه کیفیت و بطور دقیق، کی و کجا انجام خواهد یافت، بدرستی قابل پیش بینی نیست؛

ولی امکان دارد هوش‌های بسیار بالا بتواند حتی خطوط اصلی و فرعی یک انقلاب پیش بینی شده‌ی قطعی را ترسیم کند و بدین لحاظ می‌توان اطمینان یافت آنچه درباره‌ی پیش بینی حادثه کربلا- در کتب مربوطه از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام نقل شده، مقرون به صحت است و ما این نظر را نه تنها از راه اعجاز و علم غیب پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام، بلکه بر اساس یک دید دقیق جامعه‌شناسی ابراز می‌داریم: پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌دانست که بنی‌امیه از هر فرصت مناسب بر ضد آیین و خاندان او بهره‌برداری خواهند کرد. او حدس قطعی می‌زد که بر سر مسأله جانشینی او بین مسلمین نزاع در می‌گیرد و پیش بینی می‌کرد که از این نزاع، بنی‌امیه به نفع خود استفاده خواهند کرد و شکست گذشته‌ی خود را جبران خواهند نمود. او از آنچه در دلها می‌گذشت و کینه‌ها و عقده‌های فراوانی که در قلوب قبایل (صفحه ۱۶۰) مختلف موج می‌زد و مخصوصاً از فرصت طلبی سردمدارانی که روزگار عزتشان سپری شده بود و بخوبی باخبر بود و پیوسته می‌اندیشید که جامعه اسلامی پس از او به حالت سابق برخورد گشت. از آن سو او با حسین علیه‌السلام و ارگانیزم روحی و اخلاقی او که پرورش یافته‌ی خود او بود، آشنایی داشت و از سر عشق به او، درباره‌ی او گفته بود: «حسین علیه‌السلام از آن من و من از آن حسینم.» او می‌توانست با یک ارزیابی ساده دریابد که حسین علیه‌السلام - کودک محبوب امروز و مرد برجسته‌ی فردا - در برابر محیط ساکت نخواهد نشست و انقلاب خواهد کرد. می‌توان پنداشت که او با یک برآورد اجمالی دقیق‌تر می‌توانست حتی طول زمانی که این اصطکاک و برخورد اجتناب‌ناپذیر را به مرحله تحقیق می‌آورد، دریافت کند و در پرتو این ادراکات عمیق اجتماعی و روانی، اعلام کند که: بنی‌امیه مصدر کار خواهند شد و فرزندم حسین علیه‌السلام را خواهند کشت. از این دید، پیش بینی امیرالمؤمنین علیه‌السلام که خود سی سال ناظر جریانات پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود، بهتر قابل تفسیر است. صرف نظر از جنبه وحی و الهام که خود یک نوع روشن بینی والا- و بالاتر از معمول است، دیدهای استثنایی - حتی بدون وحی و الهام - در زمینه‌های گوناگون می‌توانند پیش بینی‌هایی کنند. مگر نه این است که رجال سیاسی و نظامی، با درک‌های خاص خود، بسیاری از جریانات را پیش بینی می‌کنند و گاهی درست هم از کار در می‌آید. ما، خودمان، درباره دوستان و آشنایان حدس‌هایی می‌زنیم که گاهی از کمال صحت برخوردار است؛ فی‌المثل می‌گوئیم: فلانی آینده‌ی درخشانی دارد و به مقامات عالی خواهد رسید، یا فلانی با این شیوه‌ای که دارد سقوط خواهد کرد. اشتباهاتی که در این قبیل پیش بینی‌ها پیش می‌آید، یا از ناحیه خطای در محاسبه و یا کمبود مواد لازم برای دریافت آینده و یا غفلت از پاره‌ای عناصر اصلی وقایع است و اگر کسی در این سه مرحله، دقیق باشد، به اشتباه نخواهد افتاد. مسأله را اگر از دیده اعجاز و الهام هم بنگریم، قضیه به همین ترتیب است. (صفحه ۱۶۱) مگر کسی که مدعی است پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سیل اعجاز و علم غیب، از آینده خبر داده، او را از درک روابط حوادث و زنجیر علت و معلول و موجبات به هم پیوسته‌ی فاجعه‌ی کربلا عاری می‌داند؟ البته که پیامبر صلی الله علیه و آله را عالم به این روابط می‌داند، ولی ممکن است این اندیشه در او راه نیافته باشد که این سری دانستنی‌ها به هم مربوط است و علوم پیغمبر صلی الله علیه و آله، هر کدام، جدای از دیگری نیست. در مورد علی علیه‌السلام نیز همین سخن صادق است. ما با این دید، استراتژی انقلاب حسینی را دریافت می‌کنیم؛ و همان گونه که در دیباچه یادآور شدیم؛ به پندار ما، مسأله را فراتر از این درک قلمداد کردن، ضایعه‌ای است که از دیرباز، گریبان گیر ما بوده و هم اکنون نیز بر زبان گویندگان و قلم‌نویسندگان، جاری و ساری است. در اینجا دو نمونه از این دیدها را به عنوان مثل ذکر می‌کنیم: مرحوم آیت الله کاشف الغطاء در پاسخ این سؤال که چرا امام حسین علیه‌السلام با وصف این که می‌دانست کشته می‌شود، به کربلا آمد؟ می‌نویسد: «این گونه سؤالات، اعتراض به ائمه علیهم‌السلام است! در حالی که عمل آنها قابل بحث نیست؛ چون اعمال آنها از روی طوماری است که همه سرنوشت‌های آنها در آن قید شده است، حتی گاهی خود آنها از مضمون طومار اطلاع ندارند؛ ولی بی‌چون و چرا پس از اطلاع باید عمل کنند.» (۱). آقای محمد باقر خمینی مترجم کتاب «سمو المعنی فی سمو الذات» تألیف استاد عبدالله العالی در مقدمه خود می‌نویسد: «شیعه عقیده دارد که ائمه علیهم‌السلام، معصوم بودند و علت کارهای

آنها اخلاق عادی و عواطف بشری نبود؛ گر چه همه مطابق عواطف حقه و مصالح عامه بود. گر چه رنج استاد علایلی در تطبیق این اعمال به فلسفه عواطف و مقتضای افکار سیاسی و اجتماعی، قابل تقدیر است و برای کسانی که درست ائمه علیهم‌السلام را شناخته‌اند، بسیار مفید است.» (۲). (صفحه ۱۶۲) به نظر ما، الهی بودن قیام حسین و مأموریت امام راجع به این قیام و مکتوب بودن مسأله، از اول خلقت، هیچ کدام منافای با آن نیست که این جریان، در عین حال، طبیعی و قابل درک و تفسیر باشد. چگونه است که ما با وصف اذعان به مرموز بودن ارگانیزم روحی بشر و قوا و عناصر افزون از حدی که در هر فرد آدمی تعبیه شده و افکار فلاسفه و متفکرین را پیوسته به خود مشغول داشته، می‌توانیم کارهای روزانه‌ی هر کس را تجزیه و تحلیل کرده و به علل و موجبات آن پی ببریم؟ البته پاره‌ای از افراد بشر، بطور نامحدود، بر دیگران برتری دارند؛ این تفوق روحی همه‌جانبه که کلیه زوایای روحی یک فرد را در سطحی عالتر از دیگران قرار می‌دهد، او را به صورت شخصیتی که تمام عناصر عالی انسانی را داراست، در می‌آورد؛ و پر واضح است کسانی که در مراحل بسیار دورتر از او و پست‌تر از او قرار دارند نمی‌توانند او را به خوبی دریافت کنند. (۳). حتی فردی را هم که در یک جهت، نبوغ داشته باشد (مثلاً انیشتین) کسی می‌تواند به سازمان روحی و طرز تفکر و فرآورده‌های مغزی او احاطه یابد که لااقل همانند خود او باشد؛ ولی این همه، منافات با آن ندارد که ارگان‌های روحی و جسمی او، طبیعی و قابل درک و لمس و تفسیر باشد... درک ما از حسین بن علی علیه‌السلام، با مقیاسی عظیم، از چنین دریافتی، ناقص‌تر است؛ ولی در عین حال، از بررسی آنچه از شخصیت او فهمیده‌ایم و شرایطی که از زمانه‌ی او به دست ما آمده و کلماتی که از او برجای مانده، به خطوط انقلاب او آشنا می‌شویم و از آن سرمشق می‌گیریم. مراجعه به آثار گذشتگان نیز نشان می‌دهد که در ابتدا، قضیه‌ی کربلا را با دید صحیح و روشن می‌نگریسته‌اند؛ ولی بعداً در طول تاریخ، مخصوصاً آن هنگام که پس از ائمه علیهم‌السلام، بهره‌برداری از فاجعه کربلا به اوج عظمت خود رسیده بود، قضیه‌ی مزبور را با تفاسیر ناآشنا و مرموز، تفسیر می‌کرده‌اند. یک مقایسه بین کتاب «ارشاد» تألیف شیخ اعظم مفید و کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب و بعداً «بحارالانوار»، سیر تکاملی یکطرفه داستان را برای ما مبرهن (صفحه ۱۶۳) می‌کند. اینکه که ما در یک دوره انتقالی به سر می‌بریم، در برابر عکس العمل تعلیمات گذشته قرار داریم و پیداست که تعلیمات یکطرفه گذشته، واکنش کاملاً یکطرفه خواهد داشت و بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که در عصر ما بسیاری از قبول وجود یک سلسله مسایل مافوق ادراک، سرباز می‌زنند و بدان گردن نمی‌نهند!... به عقیده ما، پیشینیان افراط کرده و معاصرین به راه تفریط رفته‌اند و مسأله با یک تعدیل و اصلاح قابل حل و فصل است. با این تعدیل، بسیاری از اشکالاتی که تصورات مبهم گذشته به وجود آورده بود، خود به خود از بین می‌رود؛ این اشکالات، از این قرار بود که چگونه یک شخصیت فوق انسانی و نزدیکترین شخص به خدا، به دست مردم کشته می‌شود و خدا او را نجات نمی‌دهد؟ و جوابهایی که داده می‌شد از این قبیل بود که: «مقدار چنین بود. او می‌توانست؛ ولی خودش نخواست. ملایکه و اجنه به یارش آمدند؛ ولی قبول نکرد. شهادت او برای وفای به پیمان و برای شفاعت گناهان امت رو سیاه‌جوش بود.» و از این قبیل... امام حسین علیه‌السلام، بدین ترتیب، به صورت «مسیح مصلوب» در آمده بود که کشته شدن او همانند صلیب مسیح، مافوق ادراک بشری قلمداد می‌شد. بر اثر همین تفاسیر مبهم و مرموز بود که پروفیسور «ویکنز» استاد عربی دانشگاه «کمبریج» به راه تفریط رفته و می‌گوید: «می‌توان معادل تمام افکار و عقاید فرعی شیعه را در مذاهب بت پرستی قدیم و مسیحیت باستانی پیدا کرد؛ مانند قربانی شدن و شفاعت از طریق امام حسین علیه‌السلام برای بخشوده شدن گناهان...» (۴) راه میانه آن است که بگوئیم: ما در عین اینکه از درک مراحل عالی و مافوق ادراک روحی امام عاجزیم؛ ولی با همین ابزارهای معمولی‌ای که در اختیار داریم می‌توانیم قیام او را توجیه کنیم. آنچه که ما بدان وقوف نخواهیم یافت، احاطه بر حالات روحی و انگیزه‌های ملکوتی و آسمانی اوست و این نه بدان معنی است (صفحه ۱۶۴) که ما حتی از آشنایی اجمالی به روحیه و سرگذشت کار او عاجز باشیم. و اکنون در پرتو حقایق فوق، مسأله را به ترتیبی بسیار ساده بررسی می‌کنیم. در صفحات گذشته وضع دوران اخیر معاویه و خصوصیات زمامداری یزید و حالات روحی او را در اوان زمامداری، بطور اجمال خواندیم.

اینک سرگذشت تصادم اجتناب ناپذیر محصول نیم قرن انحراف را با امام حسین علیه‌السلام از نظر می‌گذرانیم: وقتی معاویه مرد، به دلایل گذشته، زمینه‌ی یک انقلاب در سراسر کشور به وجود آمد و بیش از همه، شیعیان که در دوران سیاه حکومت ۲۰ ساله معاویه، جانشان به لب رسیده بود، اینک به جنب و جوش و فعالیت پرداختند و درصدد برآمدند تا با استفاده از بی‌کفایتی یزید و درهم ریختگی اوضاع و نارضایتی عمومی، از اطاعت یزید سرباز زنند. شیعیان، از زمان معاویه، هر چند گاه، یکبار برای انقلاب، به امام علیه‌السلام مراجعه می‌کردند و همیشه در آرزوی زمامداری او بودند و اینک موقع آن است که به آرزوی دیرینه‌ی خود برسند. امام علیه‌السلام، نیز خود را جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلیفه شایسته اسلامی می‌شناسد و معتقد است که باید زمام امر به دست او افتد. از سوی دیگر، یزید، شتابزده و سریع، «ولید» والی مدینه را مأمور کرد که از امام حسین علیه‌السلام بیعت بگیرد. این پیشنهاد بچگانه و احمقانه توسط ولید، به همراه تهدیدهای ناشیانه‌ی مروان، شبانه طی یک جلسه‌ی خصوصی و محرمانه به اطلاع امام علیه‌السلام رسید. وی بدون اینکه در جلسه‌ی رسمی صریحا پیشنهاد را رد کند، به این عذر که بیعت باید علنی صورت گیرد، جلسه را ترک گفت. او که اوضاع را نامساعد و جان خود را در خطر می‌دید، شب بعد، با کلیه خانواده‌اش، مدینه را ترک گفت. او وقتی مدینه را پشت سر گذاشت آیه‌ای می‌خواند که حاکی از اضطراب و ناراحتی اوست. آیه این است: (صفحه ۱۶۵) «فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين» (۵). «در حال ترس و انتظار از شهر خارج شد و گفت: خدایا مرا از گروه ستمگران نجات بخش.» وی پنج روزه، مسافت بین مدینه و مکه را طی کرد و به مکه آمد. مکه از نظر محیط اسلامی «بستگاه» بود و بدین ترتیب، امام علیه‌السلام، به صورت یک پناهنده‌ی سیاسی به کعبه‌ی مسلمین پناه برد و پنج ماه در مکه سرگرم موعظه و دید و بازدید بود. عکس العمل ورود امام حسین علیه‌السلام به مکه، نامه‌ای بود که یزید برای ابن عباس نوشت و او را برای نصیحت کردن امام علیه‌السلام واسطه کرد و ابن عباس به او جواب رد داد و خود به مکه آمد. در مکه، مسأله بیعت با امام حسین علیه‌السلام مطرح نبود و دستگاه یزیدی در این مدت در برابر پناهندگی سیاسی امام علیه‌السلام، سیاست صبر و انتظار در پیش گرفته بود. امام علیه‌السلام، استنباط کرده بود که در ایام حج که جمعیت زائرین متراکم خواهد شد، خطر تازه‌ای متوجه اوست؛ و حدس می‌زد که در این ایام با استفاده از فراوانی جمعیت، او را غفلتا بکشند. از آن طرف، در کوفه - مقرر شیعیان - هیجان، زیاد بود؛ اجتماعات زیادی تشکیل شد و نامه‌های فراوانی مبنی بر دعوت امام علیه‌السلام به او رسید. وی که قبلا نماینده‌ی خود «مسلم» را به کوفه فرستاده و مطلع بود که مردم با او بیعت کرده‌اند، بهترین راه را آن دید که برای رهایی از خطر، به کوفه رود. او با شم سیاسی صحیحی که داشت، می‌دانست که حکومت خائن یزید، دست از او برنمی‌دارد و تا پای جان او ایستاده است؛ ولی او که نباید خود را به راحتی به کشتن بدهد! خطبه‌ی او در مکه نشان می‌دهد که او خطر را قطعی می‌دید؛ ولی نمی‌خواست بر اثر بی‌احتیاطی، خونش در خانه خدا ریخته شود و حرمت خانه از بین برود. حرکت او به کوفه از یک عامل دیگر هم برخوردار بود. او در برابر دعوتنامه‌های مفصل، وظیفه داشت که به خواسته‌ی مشروع مردم پاسخ مثبت گوید. (صفحه ۱۶۶) از طرفی او که عاشق شیدای برقراری حق و عدل در اجتماع بود و از این رو، خود را مکلف می‌بیند به هر راه احتمالی برود و به هر وسیله عقلایی برای برانداختن رژیم حاکم، دست زند. از نظر سیاسی یک احتمال وجود داشت که کوفیان بر سر عهد خود باشند و او را یاری کنند؛ ولی همزمان با حرکت امام حسین علیه‌السلام، اوضاع در کوفه دگرگون شد و با کشته شدن مسلم، همه چیز به نفع دستگاه پایان یافت. وی در بین راه، خبر قتل مسلم و کودتای ابن زیاد را شنید و دانست که اوضاع، سخت مبهم و تاریک است؛ ولی از بازگشت امتناع ورزید. امتناع او از بازگشت؛ علاوه بر اینکه مقتضای عظمت روحی او بود، شاید عامل دیگری داشت و آن، وجود این احتمال بود که ورود او به کوفه بار دیگر اوضاع را دگرگون کند و به نفع او شود؛ این احتمال، بسیار عقلایی و صحیح بود؛ زیرا بر اثر همین احتمال فرمانروای کوفه، حدود و ثغور را بست و آمد و رفت را کنترل و رابطه‌ی کوفه را با خارج قطع کرد، و امام علیه‌السلام را پیش از آنکه به کوفه برسد، محاصره نمود. امام علیه‌السلام، وقتی محاصره شد، با پیشنهادهای مسالمت آمیز، مبنی بر بازگشت به

مکه و یا هر جای امن دیگری، سعی کرد خود را از مهلکه نجات دهد؛ ولی مأمورین بشدت جلوگیری کردند. مسأله بیعت، آخرین راه حل اعلام گردید و امام علیه السلام که تار و پودش با طهارت و سربلندی و عزت بافته شده بود، با تمام قوا در برابر این پیشنهاد ایستادگی کرد و بدین ترتیب وی با وصف همه‌ی احتیاطهای لازمی که از نظر وظیفه دینی و وجدانی برای حفظ جان خویش کرده بود، شهید شد. پس جریان ظاهری داستان از این قرار است که: وی از یکسو تحت فشار حکومت، برای بیعت قرار گرفته بود و از طرفی می‌خواست، وظیفه‌ی خود را در قبال حکومت خاین جدید انجام دهد و از طرفی به کوفه دعوت داشت و از نظر احتمال، جایی که بتواند جان خود را حفظ کند و هم هدف خود و مردمی که از او دعوت کرده‌اند، تعقیب کند، کوفه بود. (صفحه ۱۶۷)

از سوی دیگر، وی در عین حال، به شخصیت خود و حدود نفوذ و تأثیر خویش در جامعه‌ی اسلامی واقف بود و می‌دانست که اگر کشته شود، موج نفرت از هیأت حاکمه از سراسر کشور برخیزد و این نفرت عمومی و ناراحتی مردم، از فاجعه‌ی قتل او، سر سلسله حوادث و شورش‌هایی خواهد شد. و بدین ترتیب چنین می‌اندیشید که باید برای اجرای احکام خدا و مبارزه‌ی با ظلم و ستم از هر راه ممکن اقدام کند. اگر این راه‌ها او را به مقصد برساند که چه بهتر؛ و اگر به مقصد نرسد، و شکست خورد، تازه شکست او به صورت پرچمی در خواهد آمد که مبارزین گوشه و کنار مملکت را به دور خود جمع خواهد کرد. البته این احتمال در نظر امام حسین علیه السلام ترجیح داشت و لذا کلمات او در بین راه، همیشه بر محور اخبار از یک سرنوشت خطرناک بود؛ ولی نه بدان ترتیب که بعضی به طور مبهم گویند: «وی برای کشته شدن می‌رفت.» درست آن است که بگوییم وی با آنکه می‌دانست کشته می‌شود، خود را ملزم می‌دید که دست به هر گونه اقدامی که موجبات تزلزل حکومت بنی‌امیه را فراهم کند و احتمالا آن را سرنگون سازد، بزند. بنابر آنچه گذشت، وی به منظور تشکیل حکومت به عراق می‌آمد؛ ولی نرسیده به ستاد مخالفین، نقشه‌اش توسط مأمورین، خنثی شد و جریان دگرگون گردید. این واقعیتی است که به گوش بسیاری نا آشناست و گویندگان و نویسندگان، به غلط از اعتراف به آن گریزانند. اینان خیال می‌کنند با اعتراف به این واقعیت تاریخی که امام برای به دست گرفتن حکومت قیام کرد و شکست خورد، از نظر تاریخی، به صورت مبارزان شکست خورده سیاسی دیگر در خواهد آمد و لذا بهتر می‌دانند که دامان امام را از این اتهام ناروا پاک سازند. در حالی که به نظر ما، وی با آن که می‌دانست زمامدار نخواهد شد و اوضاع برای او مساعد نیست، معتقد بود که تنها راه اصلاح جامعه‌ی اسلامی تشکیل یک حکومت صالح و آن هم به زعامت خود اوست. دعوت کوفه نیز برای او تکلیفی آورد که محتملا-وی را به مقصد خویش نزدیک می‌کرد. نمی‌توان گفت: امام به روحیه‌ی مردم واقف نبوده و گول آنان را خورده است؛ زیرا با شواهدی که از گفتار او (صفحه ۱۶۸) در دست است؛ او مردم را بهتر از همه می‌شناخت؛ ولی جواب مردم را نمی‌شود بدین گونه داد که شما دروغ می‌گویید و به من وفادار نیستید! تا مردم عملا- ثابت نکرده‌اند که اهل کار نیستند، پیوسته بر ضد امام علیه السلام اقامه دلیل می‌کنند که ما حاضر بودیم و شما حاضر نشدید! از طرفی، اگر او نمی‌آمد، ما از کجا می‌دانستیم که دعوت کنندگان او وفا نداشته‌اند؟!... اگر امام حسین علیه السلام بدون آرایه مدرک واقعی، مردم کوفه را به بی‌وفایی متهم می‌کرد، از نظر واقعیت و از نظر تاریخ چه دلیلی در دست داشت؟ هنوز که هنوز است، مورخین ما از درک این واقعیت که امام حسن علیه السلام برادر بزرگ او، راستی در محذور قرار گرفت و تن به صلح داد، ابا دارند و وی را متهم به آرامش طلبی می‌کنند! بدین ترتیب، امام حسین علیه السلام به چه دلیل می‌توانست به کوفه نرود؟ آن هم کوفه‌ای که قلمرو نفوذ معنوی او بود و جنایات دستگاه اموی در بصره و کوفه و ظلم‌ها و تعدیات فراوان و قتل نفس و غارتگری‌ها، مردمش را به ستوه آورده بود و روحیه‌های آنها برای سرنگون کردن اوضاع حاضر و آماده بود... و ما چه می‌دانیم؟ شاید همان گونه که اصحاب او در بین راه گفتند: اگر او به کوفه وارد می‌شد وضع دگرگون می‌گشت و رشته‌های «پسر زیاد» یکسره «پنبه» می‌شد. این حدس همان گونه که گذشت بسیار صحیح است، و از همین رو تمام قوا برای ممانعت از ورود امام به کوفه به کار افتاد. قیام او برای به دست گرفتن حکومت، با آنکه از طرف ناظرین سیاسی با ناراحتی شدید تلقی می‌شد و دوستان او پیوسته توصیه می‌کردند که از رفتن به

کوفه صرف نظر کند؛ ولی برای او که با دیدی وسیعتر و همه جانبه‌تر اوضاع را می‌دید و حتی در صورت کشته شدن هم به هدف می‌رسید، واجب می‌نمود که به سیر خود ادامه دهد و هر چند احتمال پیروزی او اندک باشد، مقصد خویش را دنبال کند. فرار عده‌ای از مورخین و نویسندگان ما از اقرار به اینکه وی برای در دست گرفتن حکومت به عراق می‌آمد، از آن روست که آنان تصور غلطی از انگیزه‌ی مبارزه برای رسیدن به قدرت در فکر خود دارند و فکر می‌کنند تلاش برای در دست گرفتن (صفحه ۱۶۹) قدرت، به معنی پی‌جویی مقامات دنیاست و تنها بر اساس جاه طلبی استوار است؛ در حالی که چنین تلاشی می‌تواند بر اساس احساس وظیفه و مسئولیت و به منظور حفظ نوامیس و شؤون دین و حقوق امت صورت گیرد. مگر این همه نهضت‌های آزادی بخشی که در جهان بر اساس تغییر رژیم و در دست گرفتن حکومت، توسط رهبران بزرگ و آزادی‌خواه ملی صورت می‌گیرد و سیستم اجتماعی - سیاسی جامعه را عوض می‌کند، مورد تقدیس و تکریم نیست؟ اگر شخصی مثل امام حسین علیه‌السلام با خصوصیات اخلاقی و معنوی‌ای که از او سراغ داریم بر سر مسأله خلافت با عنصر پستی مثل یزید به نزاع برخاست و بر سر همین دعوا کشته شد چیزی از اهمیت مرام و ایده‌ی او کم می‌شود؟ فرق است بین کسی که انگیزه‌های جاه طلبانه او را در صحنه مبارزه می‌کشد، با آن کسی که در راه دفاع از ایده و عقیده و برقراری یک نظام صالح اجتماعی در پرتو یک قدرت مشروع به قیام برمی‌خیزد. فرار از اعتراف به عنصر احراز ریاست و قدرت در قیام امام حسین علیه‌السلام، عکس‌العمل اعتراضات و بینش‌های عده‌ای است که قیام مزبور را صرفاً یک مبارزه‌ی ساده‌ی سیاسی که صدها نظیر آن در طول تاریخ به چشم می‌خورد، دیده‌اند و بدون توجه به انگیزه‌ی امام علیه‌السلام، مسأله را از حدود یک شکست معمولی؛ فراتر نمی‌دانند و احیاناً امام حسین علیه‌السلام را در ارزیابی قدرت خویش و محاسبه در اوضاع سیاسی اشتباه کار می‌دانند. مثلاً «محمد حنظل» در کتاب «تاریخ الامم الاسلامیه» می‌نویسد: «او بدین شکل که بسیار دردآور است، حادثه قتل حسین علیه‌السلام بر اثر بی‌احتیاطی و بدون مال‌اندیشی خودش پایان یافت... حسین علیه‌السلام خطای بزرگی را مرتکب شد؛ زیرا خروج او مایه تفرقه‌ی امت اسلام گردید... چقدر در این زمینه کتاب نوشتند و همه‌ی این کتاب‌ها به منظور برافروختن آتش فتنه و ایجاد دوری بین مسلمانها بود... مطلب آخر این است که این مرد در طلب امری در آمد که برای او مهیا نشده بود. جلوی او را گرفتند و کشتند. تاریخ از این واقعه، عبرت می‌گیرد بدین ترتیب که: کسی که دنبال کارهای بزرگ می‌رود، نباید بدون تهیه وسایل طبیعی به دنبال آن (صفحه ۱۷۰) رود. حسین علیه‌السلام با یزید مخالفت کرد، با آنکه مردم با او بیعت کرده بودند و آن همه ظلم و جوری که لازم است تا در برابر آن قیام نمود، هنوز ظاهر نشده بود.» (۶). به قول علامه امینی: «کاش این نویسنده، مطالب فوق را پس از احاطه بر شؤون و شرایط خلافت، اسلامی می‌نوشت که باید خلیفه، از عهده‌ی تدبیر شؤون بر آید که تهذیب نفوس داشته و از رذایل، پاک باشد تا بتواند پیشوای ملت گردد...» (۷). کم بینی این گونه نویسندگان، باعث شد که معتقدین و ارادتمندان امام، سنگ‌گیری کنند و مسأله را صرفاً از دیدی دیگری بررسی کنند و بگویند: وی آمده بود تا کشته شود و سوژه‌ی تبلیغاتی خوبی برای از بین بردن دستگاه به وجود آورد. این تفسیر را مخصوصاً با اسارت اهل بیت علیهم‌السلام، بیشتر اهمیت می‌دهند و فی‌المثل «آیت الله کاشف الغطاء» می‌نویسد: «وی هم هتک و هم تعرض ناموس را قبول کرد که اثرش بیشتر باشد؛ چون قتل در نزد عرب چندان مهم نبود. او راهی نداشت جز اینکه از او هتک حرمت شود که اثر عمیقی در دلها گذارد.» (۸). همین گفتار به صورت جالب‌تری بدین ترتیب بیان شده که امام حسین علیه‌السلام چون قدرت جنگ نظامی با دستگاه را نداشت، لذا به جنگ اعصاب و به اصطلاح جنگ سرد پرداخت. برای ایجاد زمینه‌ی چنین جنگی، او بایستی اولاً- زمینه‌ای در افکار عمومی ایجاد کند و این زمینه، جز از راه ایجاد یک ماده قوی ایجاد نمی‌شود؛ لذا باید ماده قوی تبلیغاتی را تهیه کرد و روی آن به تبلیغات پرداخت. کشته شدن حسین علیه‌السلام، همان ماده قوی‌ای بود که تبلیغات زینب علیها‌السلام و زین العابدین علیهم‌السلام بر پایه‌ی آن می‌چرخید و امام برای همین منظور به کربلا آمد و خود را به کشتن داد. این تفسیر با آنکه جالب است، ولی یک طرفه و مورد اشکال است. اگر چنین (صفحه ۱۷۱) بود، پس چرا امام تا آخرین لحظه،

پیشنهاد بازگشت می داد؟! او که مرد تعارف و صحنه سازی بود و بر خلاف حقیقت، سخنی نمی گفت. واقع امر، این است که پیشنهاد او حقیقت داشت و اگر به او اجازه می دادند، بازمی گشت. آیا او می خواست به همین سادگی دست از جنگ سرد و ماده تبلیغاتی و سوژه ی قوی خود بردارد؟ و یا مسأله این بود که وی در نظر داشت به جای دیگری که زمینه ای دارد برود و تجهیز قوا کند و منتظر فرصت بنشیند تا اوضاع، برای یک قیام پیش بینی شده آماده گردد؟ ما در پرتو سخنان خود امام حسین علیه السلام و جریانات بین راه و گفتگوهای جاری بخوبی این حقایق را درک می کنیم. او در جواب مردم کوفه که به او نوشته بودند: «به سوی ما بیا که ما پیشوا نداریم تا به وسیله تو، به گرد حق جمع گردیم»، نوشت: «به خدا امام جز آن کس نیست که به کتاب خدا حکم کند و قائم به عدالت باشد و خود را برای خدا بر این کار وادارد». «عبدالله بن مطیع» به او گفت: «اگر آنچه را در دست بنی امیه است (یعنی سلطنت و حکومت) بخواهی، تو را می کشند». این گفته می رساند که مسأله در نظر آشنایان امام، امر روشنی بوده است: امام علیه السلام در خلافت، با یزید دعوا داشت. امام پس از نماز عصری که در اولین روز ملاقات با حر خواند، فرمود: «ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله برای سرپرستی این امر از این مدعیان که بین شما به جور و عدوان رفتار می کنند و آنچه ادعا می کنند ندارند، شایسته تریم». این قبیل سخنان که فراوان است، حاکی از این است که امام، مدعی خلافت بوده و خود را سزاوار این مقام می دیده است. اما در اینجا سخنان و مذاکرات دیگری وجود دارد که از حقیقت دیگری حاکی است: امام به برادرش «محمد حنفیه» که او را بر سر راه حرکت از مدینه، از رفتن بازمی داشت، گفت: «رسول خدا را خواب دیدم که به من گفت: خدا خواسته است تو را کشته و عیالت را اسیر بیند». وقتی می خواست از مکه حرکت کند، فرمود: (صفحه ۱۷۲) «برای من قرارگاهی برگزیده اند که بدان خواهم رسید چنان می بینم که بندگانم را گرگ های بیابان در جایی بین نوایس و کربلا پاره کنند... هر که در راه ما جان می دهد و خود را برای ملاقات با خدا آماده می بیند، با ما کوچ کند». پس از دریافت خبر قتل مسلم، پیرمردی به او گفت: «به طرف نیزه ها و شمشیرها می روی؟» امام ضمن تأیید وی فرمود: «به خدا مرا نخوانده اند مگر آنکه این لخته را از اندرونم بیرون آرند». پس از ملاقات با حر، مترنم به اشعاری بود و با اهل بیت خود سخنانی می گفت که همه حاکی از سرنوشت خطرناک او بود. این سری سخنان و مذاکرات نمودار آن است که امام علیه السلام، در عین حال می دانست که به خلافت نخواهد رسید و کشته خواهد شد. مذاکرات دیگری را نیز ملاحظه می کنیم که حقیقت سومی را برای ما روشن می کند: وقتی امام از مکه حرکت کرد، «فرزدق» او را دید، در جواب او فرمود: «اگر حرکت نمی کردم دستگیرم می کردند». پس از ملاقات با لشکر حر، پیش از نماز ظهر، خطبه خواند و فرمود: «اگر بر آن تصمیمید که نامه ها نوشتید، به من عهد و میثاق اطمینان بخش بدهید و اگر قدم مرا ناخوش دارید، به همان جا که آمده ام، برمی گردم». وی پس از مشاوره با اصحاب به کوه «ذی حسم» پناه برد و به طرف چپ می رفت و می خواست حلقه محاصره را بشکند و از فرات عبور کند و به انبار و مداین رود و یاورانی جمع آوری نماید. (۹). پس از مذاکرات محرمانه ای که در کربلا- بین او و ابن سعد انجام شد، ابن سعد به کوفه گزارش داد که امام حاضر شده به جای اول خود برگردد. این قبیل مطالب، نمودار آن است که وی هم برای حفظ جان خویش، و هم بر حسب دعوت قبلی و هم به مقتضای الزام دینی و اخلاقی به کوفه می آمده است و (صفحه ۱۷۳) سفر او که به شهادتش منجر شد از عوامل چندگانه برخوردار بوده است. و هر گفته ای غیر از این، مواجه با اشکال خواهد بود: این گفته که او تنها در نقشه ی رسیدن به خلافت بوده و بدین منظور می آمده، با پیش بینی های او دایر بر کشته شدن، سازگار نیست و این گفته نیز که او تنها برای تهیه ی ماده ی قوی (!) برای تبلیغات بر ضد دستگاه اموی حرکت می کرده (یعنی شهادت و اسارت)، با پیشنهادهای او دایر بر بازگشت و کج کردن راه و شکستن محاصره نمی سازد؛ ولی با توجه به عوامل نامبرده ی فوق، گفته های متفاوت امام، مشعر بر موجبات مختلف قیام اوست. از سطور بالا جواب این سوال که: وی با آنکه می دانست کشته می شود، چرا خود را در معرض هلاک افکند؟ بخوبی واضح می شود. یک جواب این است که: وی خود را به کشتن نداد، او برای حفظ جان خویش به عراق می آمد؛ ولی به کوفه نرسیده، او را محاصره کردند و کشتند و شاید اگر وارد کوفه

می شد به طوری که گذشت، جان او هم بسلامت می ماند. جواب دیگر آن است که: وی همانند فرماندهی سپاهی بود که در صحنه نبرد، شرکت می کند؛ ولی قراین و امارات، حاکی است که کشته می شود. او با اینکه می داند کشته می شود، در صحنه جنگ شرکت می کند، نه آنکه می رود خود را به کشتن می دهد؛ می رود که دشمن را از بین ببرد؛ ولی این را هم می داند که از بین رفتن دشمن مستلزم از بین رفتن اوست؛ کسی که این ایراد را به حسین بن علی علیه السلام می گیرد، گویی عملیات شجاعانه‌ی سربازان دلاور روزگار را تخطئه می کند و اصولاً شرکت در صحنه‌ی جنگ و نبرد با دشمن را در صورتی که سربازی علم به کشته شدن داشته باشد، بیهوده می داند! نمونه‌ی این قضیه هر روز در دنیا در جبهه‌های جنگ اتفاق می افتد؛ ولی هیچ گاه کسی جنگ‌های حق طلبانه و آزادی بخش را برای این اساس که مردم خود را به کشتن می دهند، تخطئه نکرده است. ممکن است ایراد بدین صورت مطرح شود که: وی چرا اساساً خود را در معرکه‌ی مبارزه‌ی با بنی امیه وارد کرد که منجر به کشته شدن او گردد؟ این سؤال نیز (صفحه ۱۷۴) ممکن است بدو صورت جواب داده شود: یکی این که او ابتدا خود را وارد معرکه نکرد. این، روش استبدادی و فشار دستگاه حکومتی بود که او را الزاماً وارد معرکه کرد. مگر نه این است که حرکت او از مدینه، برای فرار از بیعت و حفظ جان بود؟ شبی که ولید او را برای بیعت دعوت کرد، او آن قدر تأمین جانی نداشت که تنها برود، و از این رو، عده‌ای از افراد خانواده و موالی خود را مسلحانه با خود برد و بر در خانه نشانید و به آنها دستور داد که اگر سر و صدایی بلند شد با اسلحه وارد شوند و از او دفاع کنند. احتیاط او بیجا نبود؛ زیرا مروان که در جلسه خصوصی حضور داشت به ولید گفت: یا همین حالا از او بیعت بگیر و یا او را بکش! که امام حسین علیه السلام او را به شدت کتک زد! حرکت او از مکه نیز بر اثر احساس خطری بود که از ناحیه‌ی دستگاه اموی می کرد. در کربلا نیز چند بار به او اعلام شد که تنها راه برای رهایی او، بیعت با یزید است. ابن سعد که از شرکت در خون حسین علیه السلام سخت ناراحت بود، دو مرتبه نامه‌های اصلاح طلبانه به کوفه فرستاد و هر دو مرتبه ابن زیاد در جواب تأکید کرد که باید از امام بیعت بگیرد و یا او را بکشد. عصر تاسوعا وقتی لشکریان یورش آوردند، در جواب عباس بن علی علیه السلام که از طرف امام از آنان پرسید چه کار دارید؟ گفتند، یا بیعت یا جنگ! روز عاشورا پس از خطبه‌ی جانسوز و مهیج او، یک سپاهی فریاد زد: ما نمی فهمیم چه می گویی؟ به حکم پسر عمت (یزید) تن در ده! ملاحظه می شود که از اول تا آخر جریان، تنها یک راه برای نجات امام وجود دارد و آن بیعت با یزید است. و این مسأله‌ای بود که ابتدا از طرف حکومت جدید یزید عنوان شد و امام به صورت مردی مجبور و مقهور در آمد که برای حفظ جان خویش به اینجا و آنجا پناه می برد و آواره بیابان‌ها گردید. آیا بدین ترتیب، او خود را وارد معرکه کرد؟! جواب دیگر آن که: او خود را خلیفه صالح اسلامی می دانست و تنها ملجأ و امید جامعه برای پدید آوردن یک وضع نو بر اساس عدالت و مساوات اسلامی بود؛ (صفحه ۱۷۵) پس صرف نظر از بیعت پیشنهادی اجباری، اگر هم او را به حال خود می گذاشتند، باز هم خود را موظف می دانست که اولاً از هر امکان احتمالی برای تشکیل یک حکومت ایده‌آل اسلامی استفاده کند، و در غیر این صورت، همان گونه که شیوه‌ی او در زمان معاویه بود، در پرتو یک استقلال کامل و بدون آنکه حکومت را به رسمیت بشناسد، به صورت وزنه‌ی سنگینی در کفه‌ی سیاست در آید که پیوسته در کارهای مملکتی اظهار نظر و انتقاد و از مفاسد و مظالم تا حدود توانایی جلوگیری کند؛ ولی یزیدی که برای بیعت تا پای جان او ایستاده، کجا اجازه می دهد که او مثل زمان معاویه، اموال دولت را توقیف کند و طی نامه‌ها و مذاکرات، بر ضد حکومت به شدیدترین حملات دست زند؟ اشتباه است اگر خیال کنیم امام می توانست به صورت شرافتمندانه زندگی کند؛ چنین چیزی محال بود! چرا که، تنها راه ادامه‌ی زندگی او، بیعت با یزید بود و بر فرض هم که بنی امیه از این تصمیم صرف نظر می کردند او تنها در صورتی می توانست زندگی کند که مثل سایر مردم، ظلم پذیر و ذلیل باشد. و با توجه به تبلیغات ضد هاشمی که از ناحیه‌ی بنی امیه، بشدت رواج داشت، حتی شخصیت خانوادگی و احترام خانوادگی او محفوظ نمی ماند، و او بدین ترتیب به صورت ضعیف‌ترین افراد مملکت درمی آمد. بنابراین، راه منحصر به فرد او تعقیب ایده‌ی واژگون کردن رژیم و تأسیس حکومت جدید بود. بدین ترتیب،

اگر او در مساله بیعت هم مجبور و مقهور نبود، ساکت نمی‌نشست و خود را وارد معرکه می‌کرد. خطبه‌ی او بعد از نماز عصر، پس از ملاقات با حر حاکمی از وظیفه خطیر و مشکل‌اوست: «مردم! رسول خدا فرمود: هر کس پادشاه ستمگری بیند که حرام خدا را حلال شمرده و عهد خدا را شکسته و او را به وسیله کاری یا گفتاری سرزنش نکند، بر خداست که او را همانجا برد که شاه را می‌برد!» وی تصریح فرمود که: «من برای این امر سزاوارترم.» آری، رودروی و اصطکاک امام حسین علیه‌السلام با اوضاع آشفته‌ی جدید، اجتناب (صفحه ۱۷۶) ناپذیر بود و هر مرد شرافتمند و سربلندی مثل او، همان می‌کرد که او کرد. این بود، خلاصه‌ای از آنچه در تبیین علل عمومی قیام کربلا می‌توان گفت. تا اینجا فهمیدیم که داستان کربلا یک واقعه‌ی طبیعی اجتناب ناپذیر بوده که عوامل آن را می‌توان دریافت. و این، همان گونه که گذشت به هیچ رو، امام و قیام او را از قدسیت الهی و معنوی خارج نمی‌کند. مگر قیام الهی و استثنایی او که قبلا از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام پیش بینی شده بود، می‌توانست خارج از موازین سنتی و طبیعی باشد؟ مگر این موازین و سنتها بیرون از قدرت لایزال خداست؟ اکنون ممکن است کسی پرسد: اگر قضیه چنین است چرا مسأله را تا این اندازه مهم جلوه داده‌اند و درباره‌ی آن به تبلیغات پرداخته‌اند؟ این سؤالی است که ما در فصل آینده، ضمن تشریح انگیزه‌های قیام، بدان پاسخ می‌دهیم. (صفحه ۱۷۷) (۱) سیاست الحسینی، چاپ تبریز، ص ۳۴. (۲) همت بلند، ص ۷. (۳) به فصل اول رجوع شود. (۴) فلسفه قیام حسینی. (۵) القصص: ۲۱ آیه، حال موسی (ع) را هنگام خروج از مصر بیان می‌کند. (۶) حسن (ع) و حسین، ص ۲۸۲. (۷) الغدير، ص ۲۵۹. (۸) سیاست الحسینی، ص ۳۰. (۹) نهضة الحسین، ص ۷۸.

روحیه‌ها، انگیزه‌ها و ایده‌ها

روحیه‌ها، انگیزه‌ها و ایده‌ها درست است که با یک دید، پیشآمد کربلا یک پیشآمد عادی بود؛ بدین معنی که عوامل و موجبات آن را طبیعی و قابل لمس یافتیم؛ ولی این نکته را نباید فراموش کرد که: شخصیتی مثل حسین علیه‌السلام که تصویری از او را - که دارای کمالات عالی انسانی است - در بخش اول دیدیم، در برابر وضع آشفته و انحرافی‌ای که در بخش دوم ملاحظه کردیم، قرار گرفته و از او می‌خواهند وضع موجود را به رسمیت بشناسد. بدین سان وی با تمام فضایل اخلاقی، در برابر تمام رذایل محیط قرار گرفته بود. جنگ او تنها برای این نبود که حکومت را سرنگون کند و یا از فشار محیط، رهایی یابد؛ بلکه خدا پرستی او با ماده پرستی محیط، عدالت خواهی او با ظلم محیط، اندیشه و فکر او با سبکسری و بی‌عقلی محیط، احساسات و عواطف او با جمود و تعصب محیط و خلاصه تمامی نمودهای عدل و آزادی او با همه نمودهای ظلم و ستم محیط به مبارزه و پیکار برخاسته بود و کمتر مبارزه‌ای است در دنیا، که از همه این عناصر برخوردار باشد. برای دریافت انگیزه‌ی امام و یاران او در قیام، توجه به آنچه در دو بخش گذشته خواندیم، کافی است: با توجه به آنچه از وضع تربیتی و محیط خانوادگی و ارگانیزم روحی و سوابق سیاسی امام گذشت، این مطلب بدیهی به نظر می‌رسد که قیام (صفحه ۱۷۸) عنصر با فضیلتی چون او نمی‌تواند انگیزه‌ای جز حق طلبی و عدالت خواهی، فضیلت و شرافت و عزت نفس داشته باشد. و همچنین با آنچه در زمینه تحولات انحرافی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواندیم، دانستیم که در محیط اسلامی آن روز حرف‌های کهنه و تعصبات قبیله‌ای و خانوادگی گذشته، از نو زنده شده و جان گرفته، دوران حکومت معاویه، روحیه‌ها را فاسد و پژمرده و بی‌اراده و سست بار آورده و نفاق و دو رویی و چاپلوسی و ثروت اندوزی و جاه طلبی در مغزها جایگزین شده بود و بدین ترتیب انگیزه‌های مخالفین او نیز برای ما روشن و هویداست. ما در این فصل، برای بررسی بیشتر این معانی و لمس روحيات و دریافت انگیزه‌های طرفین، گزارشی از برخوردها، گفتگوها، کلمات و خطابه‌های متخاصمین و ابزار تبلیغاتی هر کدام، تهیه کرده‌ایم. این گزارش، به خوبی صحنه‌ی پیکار نمودهای مختلف روحیه‌ها، انگیزه‌ها و ایده‌ها را نشان می‌دهد که بسیار جالب و آموزنده است. نخستین صحنه‌ی نمود انگیزه‌ها، در تراژدی پیشنهاد بیعت در مدینه، پدیدار شد: امام علیه‌السلام، در پیشنهاد مزبور با کمال متانت و درایت، سخن از علنی بودن بیعت و تأخیر آن می‌گوید. ولید

قانع است؛ ولی مروان گستاخانه و شتابزده به فتنه انگیزی پرداخته و به ولید، نصیحت می کند که: او را زندانی کن. یا بیعت کند و یا او را بکش! ولید که از او عاقلتر و معرفت وی به حق امام بیشتر است، گفت: «سبحان الله! من حسین علیه السلام را بکشم که بیعت نمی کند؟ کسی که با خون حسین علیه السلام محاسبه شود روز قیامت سبک وزن خواهد بود.» فردا، مروان امام را در کوچه دید و به او نصیحت کرد که بیعت کند. امام فرمود: «علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامة براع مثل یزید» «با اسلام وداع باید کرد اکنون که ملت دچار سرپرستی چون یزید شده است.» ولید جریان را به شام گزارش کرد و یزید در جواب نوشت: «هر که به طاعت ما (صفحه ۱۷۹) گردن نهاده و یا از آن بیرون شده برای ما بنویس و همراه نامه، سر حسین علیه السلام را بفرست! از این گزارش چند مطلب دریافت می کنیم: یکی آنکه امام، مقهور احساسات تند و بی رویه نبوده و در برابر پیشنهاد بیعت، بطور صریح پاسخ رد نداده، که احتمالاً موجب پیشامد سویی نشود. او سعی می کند قضیه با آرامش فیصله یابد و لذا همانند یک سیاستمدار ورزیده، با تعویق مسأله، والی مدینه را غافلگیر کرده و از مدینه بیرون می رود. دیگر آنکه مخالفت وی با زمامداری یزید بر اساس ایده و عقیده است. او زمامداری یزید را فاجعه ای برای اسلام و امت اسلام می داند. او که حامل رسالت پدر و جد خویش و یار وفادار اسلام است نمی تواند حکومت یزید را به رسمیت بشناسد. در برابر امام علیه السلام، در اولین صحنه، دو قیافه می بینیم که نمونه های آنها را تا آخر داستان کربلا ملاحظه خواهیم کرد؛ یکی خود کامه و زورگو و دیگری فرومایه و سست عنصر. مروان را با تندی و خشونت و ولید را با فرومایگی و پستی ملا-حظه می کنیم؛ یکی منطق نمی فهمد و زور می گوید و دیگری که اهل حساب و کتاب است، شیفته ای مقام و زمامداری است. بطوری که در آینده خواهیم دید، در ماجرای کربلا افرادی با روحیه هایی مانند ولید وجود داشتند که امام را می شناختند و از کشتن او احتراز می جستند ولی بالاخره بر اثر تسلیم در برابر خوی جاه طلبی، تسلیم می شدند. داستان عمر سعد و شمر عینا مثل ولید و مروان است؛ که در موقعیت خاص، عمر سعد مقهور جاه طلبی خویش شد و نقشه ی شمر به دست او اجرا گردید. مسأله این است که زمامدار مملکت، یعنی یزید از نوع مروان است نه ولید. یزید مردی است تند و بی رویه. او در جواب اعلام استنکاف بیعت، به والی خود می نویسد: سر حسین علیه السلام را بفرست، و خیال می کند کشتن حسین علیه السلام امر ساده ای است! ماجرای کربلا را تسلیم عمر سعدا و ولیدها در برابر یزیدها و شمرها به وجود (صفحه ۱۸۰) آورد. فرومایگان سست عنصری که ابتدا از تصور قتل حسین علیه السلام وحشت می کردند؛ ولی همان اندیشه و وجدان جزئی خویش را فراموش کرده و عقل خود را فریب دادند؛ عقیده ای داشتند که بر خلاف آن عمل کردند. در نخستین صحنه ی برخورد امام حسین علیه السلام با حکومت یزیدی، ملا-حظه می کنیم که عقل و اندیشه و ایمان، در برابر خود کامگی و زور گویی، بی ایمانی، سست عنصری و فرومایگی به نبرد و پیکار برخاسته است: «یک شب اندیشه برای به رسمیت شناختن یک حکومت جدید!» بر فرض، امام علیه السلام، کسی باشد که بخواهد این کار را بکند، اما این، چیزی نیست که جوابش شمشیر باشد! ولی حساب، حساب زور گویی و بی رویگی است نه عقل و منطق. شهادت مسلم بن عقیل < امام در راه کوفه > دیدار با حر < فرود در کربلا > خطبه ی امام در فرود به کربلا

شهادت مسلم بن عقیل

شهادت مسلم بن عقیل در ماجراهای اسفبار کوفه، از ورود تا شهادت «مسلم بن عقیل» نمود روحیه ها، ایده ها و انگیزه های حق و باطل زیاد است و ما در اینجا صحنه دستگیری و مواجهه ی مسلم با ابن سعد و ابن زیاد را از نظر می گذرانیم: وقتی می خواستند مسلم را دستگیر کنند، وی چنین رجز می خواند: اقسمت لا- اقتل الا- حرا انی رأیت الموت شینانکرا و یخلط البارد سخنا مرا رد شعاع الشمس فاستقرا کل امرء یوما ملاق شرا اخاف ان اکذب او اغرا «محمد بن اشعث» وی را امان داد و او را به دارالاماره بردند؛ در حالی که برای امام حسین علیه السلام اشک می ریخت و به محمد گفت: «اگر وسیله ای داری بفرست که حسین علیه السلام برگردد

و به کوفه نیاید.» بر ابن زیاد وارد شد و سلام نکرد. ابن زیاد بدو گفت کشته خواهی شد. مسلم نگاهی به حاضرین کرد که آشنایی بیند و به او وصیت کند. عمر سعد را دید. گفت: عمر! ما قوم و خویشیم. من یک حاجت سری دارم که تو باید برآوری. عمر حاضر نشد که به گفته سری او گوش کند. عیدالله گفت: امتناع مکن. او برخاست و به کنار مسلم آمد، وی خصوصی گفت: شمشیر و (صفحه ۱۸۱) زرهام را بفروش و هفتصد درهم قرضی که در کوفه کرده‌ام، بده و جسد مرا از ابن زیاد بگیر و دفن کن و به حسین علیه‌السلام بنویس که نیاید! عمر، مطالب سری او را علنی کرد و به ابن زیاد بازگو کرد. ابن زیاد خطاب به مسلم گفت: مال تو، مال خودت است. جسدت را کاری نداریم. حسین علیه‌السلام هم اگر با ما کار نداشته باشد با او کاری نداریم. آنگاه گفت: «مسلم! آمدی مردم را متفرق کردی و بر یکدیگر شوراندی!» - «نه، من برای این نیامدم. اهل این شهر دیدند که پدر تو خوبان آنها را کشت و خون‌هایشان را ریخت و بر طریق کسری و قیصر عمل کرد. ما آمدیم که امر به عدل کنیم و مردم را به حکم قرآن دعوت نماییم.» - «اینها به تو چه مربوط؟ فاسق! چرا آن وقتی که در مدینه شراب می‌خوردی چنین نکردی؟» - «من شراب می‌خوردم؟ خدا می‌داند که دروغ می‌گویی و بی‌علم حرف می‌زنی من آن گونه که تو می‌گویی نیستم. تو اولای به شرب خمری، تویی که در خون مسلمین غوطه می‌خوری و بر اثر غضب و دشمنی و سوءظن، خونی را که خدا حرام کرده حلال شمردی و به لهو و لعب پرداختی و گویی که هیچ کار هم نکرده‌ای!» - فاسق! دلت چیزی می‌خواهد که خدا نخواسته و تو اهل آن نیستی! (یعنی خلافت و ولایت) - «پس چه کسی اهلیت دارد؟» - امیرالمؤمنین یزید! - «الحمد لله علی کل حال. ما بدان رضایت داده‌ایم که خدا بین ما و شما حکم باشد.» - خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. آن گونه که هیچ کس در اسلام بماند آن کشته نشده باشد! - «تو از همه سزاوارتری که در اسلام چیزی به وجود آوری که سابقه نداشته است.» ابن زیاد پس از این گفتگو، بنای ناسزا به علی علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام و عقیل را گذاشت و دستور داد مسلم را بالای قصر بردند. مسلم تکبیر می‌گفت و استغفار می‌کرد و صلوات می‌فرستاد و می‌گفت: «خدایا بین ما و قوم ما که گولمان زدند و (صفحه ۱۸۲) تکذیبمان کردند و خوارمان نمودند، حکم کن.» وی را گردن زدند و بدنش را به پایین قصر افکندند. ابن زیاد پس از این ماجرا، دستور داد «هانی» صاحب منزل مسلم را به بازار بردند در حالی که شانه‌هایش را بسته بودند؛ وی به خود پیچید و دست‌هایش را باز کرد و گفت: عصایی، کاردی. استخوانی نیست که آدم از خودش دفاع کند؟ بر سرش ریختند و دست و پایش را بستند و گفتند: سرت را بگیر! گفت: من چنین سخاوتی ندارم و بر علیه جان خودم به شما کمک نمی‌کنم! وقتی که او را گردن می‌زدند چنین مترنم بود: «الی الله المیعاد. اللهم الی رحمتک و رضوانک...» این جریان‌ات غم انگیز که سر فصل داستان پر شور کربلاست، نموداری از مواجهه‌ی روحیه‌ها، انگیزه‌ها و ایده‌های حریت، حق طلبی، بزرگواری از یک طرف و مکر و پستی و زورگویی از طرف دیگر است، رجزخوانی مردانه‌ی نماینده‌ی انقلابی امام حسین علیه‌السلام به خوبی از انگیزه‌ی حق طلبانه‌ی او پرده برمی‌دارد و ما را به لمس روحیه‌ی بزرگ او می‌کشد. او، سوگند خورده، که جز با آزادگی کشته نشود؛ ولی در برابر، دغل و فرومایگی پسر اشعث را می‌بینم که وی را امان می‌دهد ولی ناجوانمردانه، تسلیم ابن زیاد می‌کند. در دارالاماره، بزرگواری و علو طبع مسلم بن عقیل بدین ترتیب نمود می‌کند که وی از عرض حاجب به هر کس ابا دارد و می‌خواهد کسی را پیدا کند که از نظر فامیلی، قرشی و با شخصیت باشد و علاوه، خجالت می‌کشد که در مجمع عمومی، خود را کوچک کند و هفتصد درهم قرض خود را مطرح کند. او می‌خواست درد دل خود را با یکی از خویشاوندان با شخصیت در میان نهد. و در برابر او، مرد پست و ترسو، ملاحظه کار و چاپلوسی مانند ابن سعد را می‌بینم که از ترس آنکه مبادا، اظهار آشنایی و صمیمیت او با مخالف درجه اول حکومت، برایش اسباب زحمتی ایجاد کند، از پذیرفتن گفته‌ی پسر عمومی خود امتناع دارد و بعد از آنکه، از نظر ابن زیاد خاطرش جمع می‌شود، باز برای دفع هر گونه واهمه و خیال سویی نسبت به او (صفحه ۱۸۳) آنچه ابن عقیل بطور سری به او گفته در میان می‌نهد و وصیت محرمانه او را فاش می‌کند... آری، ابن سعد، شخصیت خانوادگی و شرافت خود را به ابن زیاد فروخته و از نزدیکان خویش بریده است. از مذاکرات ابن عقیل و ابن زیاد چنین می‌فهمیم که

در این صحنه، یک طرف با استدلال و منطق و به استناد شواهد زنده و انکار ناپذیر، ایده‌ی اصلاح طلبانه‌ی خود را مطرح می‌کند و سخن از بدبختی مردم و سوابق سوء زیاد و قتل‌ها و آدم کشی‌های او را به میان می‌آورد و سینات اخلاقی ابن‌زیاد را روبرو، و بدون واهمه با او در میان می‌گذارد اما «طرف» دیگر، فحش می‌دهد، تهمت می‌زند و سخن از شکست او در سیاست می‌گوید و یزید را شایسته‌ی خلافت معرفی می‌کند. مسلم، در برابر چنین مرد بی‌منطق و جسوری دیگر سخنی ندارد بگوید، جز آن که حمد خدا به جا آورد و او را به حکمیت بطلبد. آنگاه که او را برای کشتن می‌برند، دعاها و استغفارهای او، بسان هاله‌ای از نور و معنویت سراسر وجودش را فرا گرفته و بیننده را خیره و شیفته‌ی او می‌کند. او در تمام این مدت، از وفا و صفا، فکر و ذکر جز حسین علیه‌السلام ندارد و برای او ناراحت است. جرم «هانی» چه بود؟! او مسلم را به منزل خود راه داده بود ابن‌اشعث از او شفاعت کرد و فرمانروای کوفه، قول مساعد داد؛ ولی یکباره بدون جهت و به طور غیر مترقبه، تصمیم گرفت او را بکشد! چرا؟ علتی جز افروزش آتش غضب و خودکامگی ابن‌زیاد وجود نداشت. او بدین ترتیب، می‌خواست، محیط را بشدت مرعوب کند و آتش کینه و عنادش را فرونشاند. ابن‌زیاد، خودکامگی می‌کند و هانی، سخن از رحمت و رضوان الهی می‌گوید.

امام در راه کوفه

امام در راه کوفه می‌دانیم که مقارن همین روزها، امام علیه‌السلام از مکه به سمت کوفه حرکت کرد. وی هنگام حرکت، از اوضاع کوفه اطلاع نداشت؛ ولی از خطبه‌ی او، استنباط می‌شود (صفحه ۱۸۴) که او، آینده را خطرناک می‌دید، وی فرمود: «مرگ همچون گردنبند زیبای دختر جوان به گردن آدمیان نقش بسته است، وه! که من به دیدار پیشینیان خویش، همچون یعقوب به دیدار یوسف، اشتیاق دارم. برای من ناورد گاهی برگزیده‌اند که بدان خواهیم رسید. چنان بینم که بندبندهایم را گرگ‌های بیابان در جای بین «نوایس» و کربلا از هم جدا کنند و شکم‌های خالی و گرسنه‌ی خویش را بدان پر کنند، از روزی که با قلم تقدیر نوشته شده نمی‌توان فرار کرد. رضای خدا، رضای ما اهل بیت است. ما بر بلا‌ی او صبر می‌کنیم و او اجرهای صابران را بطور کامل به ما خواهد داد. پاره‌های تن پیغمبر صلی الله علیه و آله از او جدا نخواهد شد و همه در بهشت گرد او جمع خواهند شد. چشم او بدانان روشن خواهد شد و وعده‌اش را نسبت به آنان وفا خواهد کرد. هر که، خون دلش را در راه ما بخشد و خویش را به لقای پروردگار حاضر و آماده بیند، با ما کوچ کند که من فردا صبح انشاءالله حرکت خواهم کرد.» این خطبه، لبریز از شور و شوق، هیجان و نشاط است. او مرگ را بسی زیبا و دلاویز می‌بیند و به آن عشق می‌ورزد. او به خدا و ابدیت چشم دوخته و از این جهان چشم پوشیده و شیفته‌ی لقای پروردگار و راضی به رضای اوست. او احساس می‌کند که سرنوشت الهی و قطعی و اجتناب ناپذیر او، جهانی از نور و فضیلت در پی دارد که سزاوار دل دادن و خود باختن است. او به یاد رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن می‌گوید و خود را به او پیوسته می‌بیند و آرزو می‌کند با وی در بهشت هم‌نشین شود. او کشندگان خویش را بسان گرگان گرسنه‌ای می‌بیند که برای سیر کردن شکم خالی خویش، او را پاره پاره می‌کنند. او اعلام می‌کند که همراهیان او باید دست از جان بشویند و دل به مهر خدا دهند. این روحیه‌ی عالی و ملکوتی، این انگیزه‌ی نورانی و آسمانی و این ایده‌های ابدی و لانه‌ای، عناصر ممتاز انقلاب شورانگیز حسینی است. و بدین سان انقلابی که به نام و به یاد خدا و با روحی آکنده از عشق به حقیقت و ابدیت، آغاز شده و پایان یافته، همچون ابدیت، پر ارج و گران قدر است. امام از «بطن الرمه» نامه‌ای توسط «قیس بن مسهر صیداوی» یا «عبدالله بن (صفحه ۱۸۵) یقطر» به کوفه فرستاد. و آنان را از حرکت خود مطلع کرد. چون راه‌ها بسته شده بود «حصین بن نمیر»، رئیس شرطه‌ی ابن‌زیاد که مأمور کنترل آمد و رفت بود، قاصد امام علیه‌السلام را دستگیر کرد و پیش ابن‌زیاد فرستاد. عبدالله بدو گفت: منبر برو و «حسین دروغگو» را دشنام ده. قیس به منبر رفت و گفت: مردم! این حسین بن علی علیه‌السلام، بهترین خلق خدا، پسر فاطمه علیه‌السلام دختر رسول خداست و من قاصد اویم. او را اجابت کنید. وی آن گاه ابن‌زیاد و پدرش را لعنت کرد و بر علی بن ابی‌طالب

علیه السلام درود فرستاد. او را از بالای قصر به زیر افکندند چنان که بدنش متلاشی شد. در این صحنه نیز، همت و شجاعت، با خودسری و زورگویی مواجه شده است.

دیدار با حر

دیدار با حر از امام، پس از ملاقات با حر، دو خطبه نقل شده که ذیلا از نظر می گذرانیم: پیش از نماز ظهر چنین فرمود: «ای مردم! من به سوی شما نیامدم مگر از آن رو که نامه های شما به من رسید و فرستادگان شما پیش من آمدند. اگر بر همان تصمیم هستید که به من عهد و میثاق اطمینان بخش دهید و اگر چنین نمی کنید و قدم مرا ناخوش دارید، من به همان جا که آمده ام باز می گردم.» مردم ساکت بودند؛ هیچ کس حتی یک کلمه نگفت. پس از نماز عصر چنین فرمود: «مردم! رسول خدا فرموده: هر کس پادشاه ستمگری بیند که حرام خدا را حلال شمرده و عهد خدا را شکسته و با سنت او به مخالفت برخاسته و در بین بندگان خدا به گناه و دشمنی کار می کند و او را به وسیله ی کاری یا گفتاری سرزنش نکند، بر خداست که او را به همان سرنوشت آن شاه دچار سازد. آگاه باشید که این جماعت، ملازم شیطان شدند و از فرمانبری خدای رحمان سرباز زدند. فساد و تباهی پدید کردند و حدود الهی را تعطیل نمودند. «فیء» و اموال عمومی را انحصاری کردند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کردند و من از دیگران بر این امر (خلافت) (صفحه ۱۸۶) سزاوارترم. نامه های شما و فرستادگان شما پیش من آمدند که شما بیعت کرده اید. اگر به بیعت خود وفا کنید بهره مند شده اید و رشد یافته اید. من حسین بن علی علیه السلام، فرزند فاطمه علیهما السلام، دختر رسول خدایم. جان من با جان شما و خانواده ی من با خانواده ی شماست.» خطبه بعد از نماز عصر را به ترتیب ذیل نیز روایت کرده اند: «ای مردم! از خدا بترسید و حق را برای اهل حق بشناسید. خدا از شما راضی خواهد بود. ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله، برای سرپرستی این امر از این مدعیان که آنچه ادعا می کنند، ندارند و در بین شما به جور و عدوان رفتار می کنند. شایسته ترین. اگر جدا ما را خوش ندارید و به حق ما جاهلید و رأی شما غیر از نوشته ها و قاصدهای شماست، من برمی گردم.» حر از نامه ها، اظهار بی اطلاعی کرد و پس از آنکه نامه ها را به او ارایه کردند، گفت: به خدا ما از آنها نیستیم که نامه نوشته و فقط ماوریم شما را تسلیم ابن زیاد کنیم. امام فرمود: «مرگ از این کار به تو نزدیکتر است!» و وقتی خواست حرکت کند و حر مانع شد، به او فرمود: «مادرت به عزایت نشیند!» و بالاخره وقتی توافق شد که به طرف چپ - جاده «عذیب» و «قادیسیه» - بیچند، حر به امام علیه السلام گفت: به خدا اگر بجنگی کشته می شوی، امام فرمود: مرا از مرگ می ترسانی؟ من هم گویم که آن مرد اوسی که می خواست به یاری رسول خدا رود و پسر عمویش او را می ترسانید، گفت: سأمضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا مانوی حقا و جاهد مسلما و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مَثبورا و خالف مجرما فان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما یعنی «من می روم و مرگ برای جوانمرد عار نیست اگر نیت حق داشته باشد و از سر مسلمانی به جهاد پردازد، جان خویش را در راه مردان شایسته بر کف گیرد، از تباه شدن بندگان ببرد و با مجرمان به مخالفت خیزد. من اگر زنده مانم، پشیمان نشوم و اگر بمیرم، ملامت نکشم. برای تو همین ذلت بس که زنده بمانی و دماغت را به خاک مالند.» (صفحه ۱۸۷) امام علیه السلام، در این صحنه که آرام ترین برخورد متخاصمین است، برای اولین بار برای مردم کوفه، اصول و مبانی مرام خود را تشریح می کند. او وظیفه ی اجتماع را در برابر ستمگری های شاه ستمگر مطرح ساخته و سخن از انحرافات جاری در دستگاه حکومت وقت می گوید. او اصول انحرافات را تبعیت از شیطان، نافرمانی خدا، فساد و تباهی، تعطیل حدود الهی، انحصاری کردن اموال عمومی، ادعاهای دروغ و تو خالی، جور و ستم و بالاخره حرام کردن حلال و حلال کردن حرام خدا می داند. او، سپس خود را معرفی می کند و شایسته ی خلافت اعلام می دارد، و در عین حال پیشنهاد مسالمت آمیز می دهد و می گوید چون آمدن او بر مبنای دعوت مردم بوده، اگر حالا تغییر عقیده داده اید من برمی گردم. او با استشهاد به اشعار سرباز اوسی، آمادگی خود را برای شهادت اعلام می دارد. عکس العمل سپاه مخالف در برابر این

بیانات اصولی، تنها سکوت بود. و تنها گفتگویی که در این صحنه ملاحظه می شود دو جمله ی تند از امام خطاب به «حر» است که وی به حکم ادب و نجابت، مراعات احترام امام علیه السلام می کند و در مقام پاسخگویی بر نمی آید. همان طور که اشاره کردیم برخورد امام علیه السلام با «حر»، آرامترین صحنه های مواجهه طرفین است و این بدون علت نیست؛ توجه به این نکته و بحث از علت این آرامش، برای دریافت روحیات خصم، لازم و ضروری است. به نظر می رسد علت، دو چیز است: یکی آن که فرماندهی بر عهده ی مردی مؤدب و نجیب و اصولی است و روحیه ی فرمانده، در سپاهیان مؤثر است. وقتی همراهیان حر می بینند او پشت سر امام نماز می خواند و در پاسخ تندی او، ادب می کند، آنها نیز ناگزیر به پیروی از رویه ی او هستند. دیگر آن که روحیه ی عمومی هر چند فرسوده و از وفاداری نسبت به امام عاجز بود، ولی امام در نظرها محترم و در عمق دل مردم عزیز و محبوب بود و سواد جمعیت هیچ گاه نسبت به او بغض و کینه نداشت و اگر وعد و وعید و ارباب و تخویف سفلگان و فرومایگانی چون یزید و ابن زیاد و شمر نبود، هیچ گاه مردم در برابر او تا این اندازه تند و جسور نبودند که به رویش شمشیر کشند و خونس را بریزند. (صفحه ۱۸۸) بطوری که در صفحات آینده خواهیم دید، وقوف بر ابزار تبلیغاتی حکومت اموی به خصوص ابن زیاد و بررسی روحیات مردم در روز عاشورا و انقلابات بعدی و گریه های زن و مرد کوفه به هنگام ورود اسرا، همگی حاکی از این است که دستگاه جبار یزید با استفاده از ضعف و ترس عمومی و استخدام روحیات جاه طلبانه ی کسانی مثل: ابن سعد، بطور قهری و با حرکت فریبکارانه سپاهیان جمع کرده، و به جنگ امام فرستاده بودند و گر نه، مردم طبعاً از جنگ با وی گریزان بودند. و این خاصیت روح جامعه های کم رشد است که بر اثر نداشتن ایده ی ثابت و راه روشن و شخصیت ذاتی، یک جو اجتماعی آلوده و تاریک به وجود می آورند و سردمداران محیط و بازیگران صحنه های سیاسی، مجال می یابند که هر گونه رعد و برق های وحشت انگیز ایجاد کنند و صحنه های دلفریب و دلاویز نمایش دهند تا عده ای را بدان ترتیب برسانند و دسته ای را بدین صورت بفرینند. و ما در صحنه های آینده، این حقیقت را بهتر لمس خواهیم کرد.

فرود در کربلا

فرود در کربلا- از این به بعد، صحنه ها عوض می شود و افراد خشن و بی ادبی مأمور «انجام وظیفه!» می شوند. مردی که از طرف ابن زیاد، نامه برای حر آورده که امام حسین علیه السلام را در سرزمین بی آب و علفی متوقف سازد، هنگام ورود، بدون آنکه به امام سلام و اعتنا کند، مأموریت خود را به حر ابلاغ کرد. وی علاوه، مأموریت داشت که مراقب حر باشد. این مأموریت، حکایت از آن دارد که گزارش هایی راجع به نرمش های حر به ابن زیاد رسیده بود. این مأمور با «زهیر بن قین» آشنایی داشت. زهیر به او گفت: - الهی بمیری! این چه کاری است که در پیش گرفته ای؟ - از امام خود پیروی و به بیعت خویش وفا می کنم. - نه چنین است. خود را هلاک کردی و برای خود ننگ خریدی. امام تو از آنهاست که خدا درباره شان فرموده: «و جعلناهم ائمه یهدون الی النار...» (۱). (صفحه ۱۸۹) حر که خود تحت نظر قرار گرفته بود، امام را مجبور به توقف کرد. زهیر به امام گفت: جریانات بعدی سخت تر خواهد بود و اگر همین جا با این عده بجنگیم آسانتر از جنگ با عده فراوانی است که بعد از این خواهند آمد. امام فرمود: «من به جنگ آغاز نمی کنم» و فرود آمد. این جریان که در روز دوم محرم سال ۶۱ هجری اتفاق افتاد، فاجعه ی عاشورا را به دنبال داشت. گزارش فوق، که صحنه ای از رویه ی مسالمت آمیز امام را برای ما مجسم می کند، در عین حال، این سؤال را پیش می آورد که چرا امام برای جلوگیری از خطرات آینده، از هم اکنون به پیشگیری دست نزد؟! و آیا این، خود یک نوع تسلیم در برابر دشمن نبود؟! جواب این سؤال، بسیار روشن است: امام که برای جنگ نیامده بود! او به طوری که گفتیم: طبق دعوت قبلی و به مقتضای وظیفه ی وجدانی، شرعی و اخلاقی، به کوفه می آمد؛ و تازه او اگر دست به جنگ می زد، با شرایطی که موقعیت سوق الجیشی او داشت؛ با کنترل راه ها و قطع عبور و مرور، به هیچ وجه احتمال پیروزی نداشت. از کربلا تا کوفه راهی نیست، فوری برای سرکوبی او لشکر می آمد

و قوای او را در هم می شکست، آنگاه چه می شد؟ همه جا سخن از آن می رفت که وی بدون ارزیابی نیروی خویش و تنها بر اثر یک هیجان آنی و بدون تدبیر دست به جنگ برده است؛ ولی او شروع به جنگ نکرد و تا آخر نیز بر همین شیوه عمل کرد و در روز عاشورا نیز، برای دفاع از جان و حرم خویش می جنگید. (۱) قصص / ۴۱.

خطبه‌ی امام در فرود به کربلا

خطبه‌ی امام در فرود به کربلا امام علیه السلام، به ترتیبی که دیدیم، بطور اجبار در کربلا فرود آمد و بلافاصله برای یاران خویش پس از حمد و ثنای الهی چنین خطبه خواند: «همان گونه که می بینید کار ما به اینجا کشیده. دنیا دگرگون شده و به زشتی گراییده و خوبیهای آن رفته است. از دنیا، ته مانده‌ای بیش به مانند مانده‌ی آب در ته ظرف باقی نمانده و این زندگی ننگین، هم چون چراگاهی ماند که وبا گرفته باشد.» (صفحه ۱۹۰) «ألا ترون إلی الحق لا يعمل به والی الباطل لا يتناهی عنه، لیرغب المومن فی لقاء ربه حقا فانی لا أری الموت الا سعادة و لا الحیوة مع الظالمین الا برما» «مگر نمی بینید به حق عمل نمی شود و از باطل باز نمی ایستند؟ راستی باید مؤمن راغب به لقای پروردگار خویش باشد، راستی که من مرگ را جز رستگاری و زندگی با ستمکاران را جز بیچارگی نبینم.» و باز فرمود: «مردم بندگان دنیایند و دین بر سر زبانشان افتاده است؛ مادام که زندگیشان رو به راه است، دور دین را می گیرند؛ ولی آنگاه که بلا احاطه شان کرد، دینداران کم شوند.» از خطبه‌ی بالا چنین برمی آید که امام علیه السلام در یک تأثر روحی به سر می برد. از بی وفایی دنیا سخن می گوید؛ از اینکه در محیطی قرار گرفته که به حق عمل نمی شود و مردم به دنبال باطل می روند، رنج می برد و سخن از رغبت به لقای پروردگار و مرگ سعادتمندانه می گوید. در این کلمات ایده‌ی او فراموش نشده و تأثرات او نیز عجین با ایده و عقیده است. این گفته، بدان معنی است که امام علیه السلام از اینکه گرفتار شده و سرنوشت خطرناکی در پیش دارد، و به طوری که از لحن کلام او استنباط می شود - متأثر است؛ ولی نه از آن رو که کشته می شود، بلکه تأثر او از این ناحیه است که چرا باید او را به جرم طرفداری از حق و مبارزه با باطل بکشند و فریاد حق طلبانه اش را خاموش کنند. او از برخورد با چنین محیطی بسیار رنج می برد و متأثر می شود؛ بحدی که میل دارد بمیرد و این اوضاع نکبت بار را نبیند و بدین ترتیب شوق و عشق با تأثر و تألم، راحتی و خوشی، با ناراحتی و ناخوشی در روح بزرگ امام علیه السلام به هم آمیخته است. آمیختگی سوز و گداز، گریه و شادی در حوادث کربلا - لحظه به لحظه بیشتر می شود و مردی که نمونه اعلاای عواطف انسانی است، از سرنوشت ناگوار خاندان خویش بشدت منقلب است و به حکم عاطفه به زن و فرزند و خواهر و برادرش بحد اعلا علاقه و محبت دارد و در عین حال، روحیه اش را به ابدیت پیوند زده و از همه‌ی این آلام روحی و تأثرات قلبی با خدا سخن می گوید. در آینده، مناظر بیشتری از این حالات خواهیم دید. (صفحه ۱۹۱) ... هر چه به فاجعه‌ی کربلا - نزدیکتر می شویم، روحیه‌ها، انگیزه‌ها و ایده‌های طرفین، بیشتر نمودار می گردد، و ما اینک صحنه‌های این ماجرای پرشور را فهرست وار از نظر می گذرانیم. در این صحنه‌ها روایات طرف مقابل را بدین ترتیب ملاحظه می کنیم: - وقتی به عمر سعد پیشنهاد رفتن به کربلا شد، وی در کشاکش روایات و افکار متضاد خویش قرار گرفت و می گفت: «نمی دانم از ملک ری که آرزوی من است دست بردارم و یا گناه قتل حسین علیه السلام را به گردن گیرم» و سرانجام تسلیم روحیه جاه طلبانه خود شد. - مردم دیلم، بر یزید شوریده بودند و عمر بن سعد مأمور بود با چهار هزار سرباز برای سرکوبی ایشان رود و آنگاه حاکم ری گردد. در این بین، پیشنهاد رفتن به کربلا به او شد و سربازان را به زور همراه او کردند. سپاهیان به طور پنهانی از لشکر کناره گیری می کردند و به کوفه بازمی گشتند. عیدالله که از جریان مطلع شد، یکی از سربازان مختلف را گردن زد و دیگران از ترس به لشکر بازگشتند. (۱). - عمر بن سعد در کربلا پس از آنکه پیام مسالمت آمیز امام را دایر بر اینکه طبق دعوت آمده و حاضر است بازگردد، دریافت کرد، گفت: امیدوارم خدا مرا از جنگ با او معاف دارد و جریان را طی نامه‌ای به ابن زیاد گزارش کرد. - پس از ملاقات محرمانه‌ای که شبانه بین او و امام، طبق پیشنهاد امام صورت گرفت

و بسیار طول کشید، وی به ابن زیاد نوشت: خدا آتش فتنه را خاموش کرد و امر این امت اصلاح گردید. حسین علیه السلام حاضر شده یا برگردد، یا به یکی از سرحدات رود و یا به شام رود و با یزید مذاکره کند. - وقتی شمر به کربلا آمد و مأموریت جنگی آورد، ابن سعد به او گفت: وای بر تو! خانهات خراب! دستت بسته باد! تو نگذاشتی و کار را خراب کردی! ما می خواستیم کار، به صلح پایان پذیرد. به خدا حسین علیه السلام همان روحیه پدرش را (صفحه ۱۹۲) دارد و تسلیم نمی شود. - همین شخص عصر تاسوعا به لشکریان فریاد زد: «یا خیل الله! ارکبی! و بالجئہ ابشری!» لشکر خدا سوار شوید و به بهشت بشارت دهید. - همین شخص، روز عاشورا با تیراندازی خود، جنگ را شروع کرد و گفت: شاهد باشید اولین کسی که تیر انداخت، من بودم! - پس از پایان ماجرا، وقتی ابن سعد از پیش ابن زیاد بازگشت، گفت: هیچ کس مثل من به منزل نمی رود! من از ابن زیاد فاسق ظالم فاجر پیروی کردم و قرابت را بریدم و حاکم عادل را نافرمانی نمودم! - روز عاشورا وقتی شمر دید دور خیام آتش برافروخته اند، خطاب به امام علیه السلام گفت: حسین! پیش از قیامت به آتش شتاب کردی؟ امام فرمود: پسر زن بز چران! تو سزاوارتری برای آتش. «بریر» خواست او را بکشد، امام منعش کرد و فرمود: ابتدا به جنگ نمی کنم. - وقتی امام فرمود: متعرض حرم من نشوید، شمر گفت: از حرم او دور شوید که او «کفو کریمی» است یعنی یار وفادار بزرگواری است. - مردی پس از بستن شریعه فرات فریاد زد: حسین! بین آب مثل شکم ماهی موج می زند. به خدا یک قطره به تو نمی دهیم تا از تشنگی بمیری. - شب عاشورا امام این آیه را می خواند: «ما کان الله لیلذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب» (۲). خدا مومنین را همین طوری که هستند به خود وا نمی گذارد تا آنکه نا پاک را از پاک جدا سازد. مردی از لشکریان ابن سعد فریاد زد: به پروردگار کعبه که ما پاکیزگانیم و از شما امتیاز یافته ایم. - «قیس بن اشعث» در جواب او گفت: به خدا نمی فهمیم تو چه می گویی؟ به حکم پسر عمت فرود آی. (صفحه ۱۹۳) - ابن زیاد نوشت: آب را بر حسین علیه السلام بپند، همان گونه که بر تقی زکی، عثمان، بستند. - خولی که خواست دست به گناه قتل امام علیه السلام زند، لرزید و عقب رفت. شمر گفت: خدا دستت را بشکند، چرا می لرزی؟ و خود آن فجیعه را انجام داد. - سنان یا شمر به در خیمه ی ابن سعد آمد و گفت: اوفر رکابی فضة و ذهبا انی قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا یعنی: رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که من سرور بزرگی را کشتم. کسی را کشتم که نسب پدر و مادرش از همه بهتر بود. ابن سعد گفت: مگر دیوانه ای، اگر ابن زیاد این حرف را از تو بشنود تو را می کشد (۳). - پس از پایان ماجرا، از زنان و دختران با زور و خشونت لباس می بردند و ریخته بودند که امام علی بن الحسین علیه السلام را بکشند. حمید بن مسلم می گوید: من آنها را پراکنده کردم، عمر سعد رسید. زن ها به گریه و زاری پرداختند. وی دستور داد کسی داخل خیمه ها نشود، هر چه گرفته اند پس دهند و عده ای را برای حفاظت خیمه ها موکل ساخت. ... چند گزارش کوتاه و پراکنده ی بالا، نموداری از روحیات متشنج، مضطرب، تند و خشن، بی اساس و بی منطق فرماندهان و سربازان خصم است. در آنچه خواندیم، یک بار هم سخن منطقی و مستدلی و یا عمل عاقلانه و با رویه ای ملاحظه نمی کنیم. چرا، گاهی به وجدان های فرو کوفته ای دست می یابیم که ناخود آگاه، گرد و غبار و تعصب را کنار زده، و جلوه ی کم فروغی دارد! این جلوه های کم فروغ، از ابن سعد که سابقه ی خانوادگی اسلامی دارد و بزرگ زاده است، چندان مورد اعجاب نیست؛ ولی از کسانی مثل شمر و سنان باعث تعجب است. چنین (صفحه ۱۹۴) تصور می کنیم که این اشعه، قوی و نیرومند از روح بزرگ و ملکوتی امام بود که حتی تاریکترین دلها را، مجذوب می کرد. در گزارش های مربوط به ابن سعد می خوانیم که وی پس از آن همه تردید و دو دلی و آن همه تلاش برای خاموش کردن آتش فتنه، وقتی که تصمیم بر جنگ می گیرد، لشکر خود را «لشکر خدا» خطاب می کند و به بهشت بشارت می دهد! او، این چنین به خودش دروغ می گوید! و وجدانش را آلوده و ناپاک می کند! و بطور تصنعی، می خواهد ندای وجدانش را خاموش کند ولی در گزارش های مربوط به شمر، قضیه بر عکس است: او از اول تند و خشن است؛ ولی پس از پایان ماجرا، تکانی می خورد و اندکی متوجه می شود؛ ولی این توجه بسیار کوتاه و زود گذر است. در گزارش های دیگران می خوانیم که با آشفتگی و تندی، فحش و

ناسزا می دهند و هو و جنجال می کنند. عوامل جمع آوری سپاه را نیز از پیش دانستیم و فهمیدیم که کارگردانان، مردم بی هدف و بی رویه را به آن صحنه فجیع کشانیدند. عجیب نیست مردمی که با چنین روحیه های متزلزل و بی ایمان و بی منطق به صحنه ی پیکار کربلا آمده اند، تاب مقاومت با مردم با ایمان و روشندل و مصممی که به قول ابن سعد از مرگ باکی ندارند و راه و هدفشان مثل آفتاب روشن است، نداشته باشند. اینان در هر قدم می لرزند و ناراحتی وجدان دارند؛ ولی مردمان با ایمان، هر چه قدم نزدیکتر می نهند، قویتر و مصممتر می شوند. ... و اینک با مطالعه ی خطبه ها و گفتگوهای شب و روز عاشورا با روحیه، انگیزه و ایده ی امام علیه السلام و یارانش در عرصه ی جنگ آشنا می شویم: علی بن الحسین علیه السلام می گوید: شب عاشورا من مریض بودم؛ خود را به نزدیک پدر رساندم، ببینم چه می گوید. وی در خطبه ی خود چنین گفت: «خدا را بهترین ستایش ها کنم و در سستی و سختی شکر گزارم. خدایا؟ ترا حمد گویم که ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن به ما آموختی و در دین، فقیهمان کردی و به (صفحه ۱۹۵) ما چشم و گوش و دل دادی. خدایا ما را از شکرگزاران گردان، من اصحابی باوفا تر و بهتر از اصحاب خود و خاندانی نیکوکارتر و پیونددارتر از خاندان خود ندیدم. خدا به شما جزای خیر دهد. من گمان نمی کنم روز دیگری داشته باشیم. به شما اجازه دادم. همگی دستتان باز است، بروید. از طرف ما مانعی نیست. پیمانی با شما ندارم. شب فرا رسیده حرکت کنید.» عباس و دیگر فامیل او چنین گفتند: ما چنین نکنیم. بعد از تو بمانیم؟ خدا نکند چنین روزی را ببینیم. به فرزندان عقیل گفت: مسلم برای شما بس است، بروید. گفتند: «سبحان الله! مردم چه می گویند؟ و ما به جواب چه بگوییم، بگوییم: ما سرور و بزرگتر و بهترین عموزادگان خود را رها کردیم و همراه آنها تیر و نیزه و شمشیر نزدیم و ندانستیم که با آنها چه کردند؟ به خدا ما چنین نمی کنیم، ما خودمان و مال و خاندانمان را فدای تو می کنیم و تا به جایگاه شما وارد شویم. زندگی بعد از تو را خدا زشت کند!» «مسلم بن عوسجه» برخاست و گفت: «ما دور تو را خالی گذاریم؟ آنگاه در ادای حق تو پیش خدا چه عذری بریم؟ هان که به خدا نیزه ام در سینه ی اینان فرونبرم و با شمشیرشان نزنم دسته شمشیر بر دستم بر جای نخواهد ماند، و اگر بی اسلحه شوم، بدنها سنگ خواهم زد. به خدا ما از تو جدا نمی شویم تا خدا بداند ما سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله را درباره تو حفظ کردیم. به خدا اگر بدانم هفتاد بار کشته و زنده و سوزانده می شوم، از تو جدا نمی شوم تا در برابر تو بمیرم. حالا که یک مرگ بیشتر نیست، چگونه چنین نکنم؟!، این کرامتی است که هیچ گاه از بین نرود.» زهیر برخاست و گفت: «من دوست دارم هزار بار کشته و زنده شوم و خدا بدین وسیله جان تو و جوانان اهل بیت تو را از کشتن برهاند.» اصحاب دیگر نیز هر کدام سخنانی بدین مضامین گفتند. امام علیه السلام، به خواهر خود که بسیار بی تابی می کرد و بی هوش در افتاده بود، آب پاشید و به او چنین فرمود: (صفحه ۱۹۶) «خواهرم! تقوای الهی پیشه کن و به عزای الهی خو گیر و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و همه چیز جز خدایی که خلق را به قدرت خود آفریده، از بین می رود و آنگاه خدا همه را مبعوث می کند و بازگشت می دهد، خدا فرد است و واحد، جدم، پدرم، مادرم، برادرم، همگی بهتر از من بودند من و هر مسلمانی، باید از رسول خدا صلی الله علیه و آله سرمشق گیریم. خواهرم! به تو سوگند می دهم و خواهش می کنم و سوگند را از راستی اجرا کنی، وقتی من کشته شدم، گریبان مدر و رخسار مخراشان و فریاد «ویلی» و «ثبور» مزن.» در صبح عاشورا به نقل علی بن الحسین علیه السلام، امام علیه السلام چنین دعا کرد: «خدایا تو در هر پیشامد ناگواری مایه ی اطمینان و در هر سختی ای امید و در هر کاری که برای من پیش آمد کند، پایگاه و ثوق و سرمایه ی منی، چه نگرانی ها که دل از آن سست گشته و چاره ی آن کم گشته و دوستان وا گذاشته اند و دشمنان شماتت کرده اند؛ ولی من آن را پیش تو آوردم و شکایت آن را به تو کردم. از همه رو گردان و به تو راغب بودم. تو نگرانی ها را بر طرف کردی و غم دل گشودی. پس تو سرپرست همه ی نعمت ها و دارنده ی همه ی خوبی ها و منت های رغبت ها و مقصدهایی.» امام علیه السلام، پس از تنظیم اردوی خویش، سوار بر اسب شد و خطاب به مردم چنین گفت: «ای مردم! گفتارم را بشنوید و شتاب نکنید تا شما را به آنچه سزاوار است راجع به من عمل کنید، موعظه کنم تا دیگر عذری برای شما باقی نگذارم؛ اگر به انصاف گراییدید که سعادت مند شده اید و اگر

انصاف ندادید رأی خود را ببینید. وی آنگاه حمد و ثنای الهی گفت و خویش را معرفی کرد و چهار تن از لشکریان را که برای او نامه نوشته بودند؛ به اسم، خطاب فرمود و در پاسخ یکی از آنها (قیس) که گفت: ما نمی‌فهمیم چه می‌گویی به حکم پسر عمت فرود آی، فرمود: «لا والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افرار العبید». «نه به خدا، به ذلت دست بشما ندهم و چون بندگان فرار ننمایم.» و آنگاه فریاد زد: «عباد الله! انی عدت بربی و ربکم ان ترجمون و انی عدت بربی و ربکم من کل متکبر (صفحه ۱۹۷) لا یومن بیم الحساب...» (۴). «بندگان خدا! من به پروردگار خودم و شما پناه می‌برم از اینکه سنگبارانم کنید و پناه می‌برم از هر آدم متکبری که ایمان به روز قیامت ندارد.» وی طی خطابه دیگری خود را معرفی کرد و در پایان گفت: «به خدا هیچ کدام از آنچه را از من خواهند، اجابت نکنم تا آغشته به خون، خدا را ملاقات کنم.» او در ضمن خطابه دیگری چنین گفت: «مردم! بدانید، دنیا خانه فنا و زوال است. اهل دنیا پیوسته از حالی به حال دیگر گردند. مردم! شما با اسلام آشنا شدید و قرآن خواندید و دانستید که محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست؛ ولی اینک به پا خاسته‌اید که از سر ظلم و دشمنی، فرزندش را بکشند.» وی آنگاه رو به اصحاب خود کرد و فرمود: «(ان القوم) استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله اولئک حزب الشیطان ألا- ان حزب الشیطان هم الخاسرون!» (۵). بر این جماعت، شیطان غلبه کرده و از یاد خداشان برده، اینان حزب شیطانند و حزب شیطان زیانکارانند. و بعد خطاب به مردم این اشعار را خواند: تعدیتم یا شر قوم بیغیمکم و خالفتموا فینا النبی محمداً أما کان خیر الخلق أوصاکم بنا أما کان جدی خیرة الله احمداً أما کانت الزهراء امی و والدی علی اخو خیر الانام المسدد! لعنتم و اخزیتم بما قد جنیتم ستصلون ناراً حرها قد توقدا «ای مردمی که از همه بدترید! از سر دشمنی بر ما تعدی کرده و در مورد ما با پیغمبر صلی الله علیه و آله مخالفت کردید. بهترین مردم (پیغمبر صلی الله علیه و آله) وصیت ما را به شما نکردند؟ جد من برگزیده‌ی خدا احمد صلی الله علیه و آله نبود؟ مادر من زهرا علیها السلام و پدرم علی علیه السلام نیست که بهترین مردم درستکار بود؟ شما لعنت شدید و رسوا گشتید و به واسطه‌ی این جنایاتی که (صفحه ۱۹۸) کردید، به زودی در آتش فروزنده‌ی جهنم خواهید افتاد.» وی آنگاه که لشکر احاطه‌اش کردند، چنین خطبه خواند: «هلاکت و بدبختی نصیب شما باد ای جماعت! شما سرگشته و حیران، ما را به کمک خود خواندید و ما هم برای ادای وظیفه آماده‌ی فریادرسی شما شدیم؛ ولی اینک شمشیرهایی که در دست دارید، به روی ما کشیده‌اید و آتشی را که ما برای دشمن شما و خودمان روشن کرده بودیم، برای ما افروختید! شما بدین ترتیب، دشمن دوستان خود شدید و بر ضد آنان به دستیاری دشمنان پرداختید، بدون اینکه اینان عدل و دادی در بین شما منتشر کرده باشند و یا آرزوی شما در مورد آنان تحقق یافته باشد؛ مگر آنکه مقداری از مال حرام دنیا را به شما دادند و روزی پستی به شما خورانیدند بی‌آنکه ما چیز تازه‌ای پدید آورده باشیم و یا در رأی خویش به خطا رفته و ضعیف شده باشیم. چرا عذاب‌ها و ویلها برای شما نباشد؟ که ما را ناخوش داشتید و ترکمان کردید. روی شما زشت باد...! شما یاغیان امت و وامانده‌های احزاب هستید که قرآن را به دور افکندید و پیرو شیطان شدید و در دار و دسته‌ی گنهکاران گشتید و کتاب خدا را تحریف کردید و راه و رسم پیغمبر صلی الله علیه و آله را خاموش نمودید و اولاد انبیاء را کشتید. اولاد زنا را به نسبت خویش ملحق کردید و مومنین را آزار دادید و پیشوایان مسخره‌چینا شما را به فریادرس خواندند «الذین جعلوا القرآن عضین» (۶)؛ آنهایند که قرآن را پاره پاره کردند. شما به فرزند حرب (ابوسفیان) و پیروان او اعتماد می‌کنید و ما را یاری نمی‌کنید؟ آری بی‌وفایی در بین شما شایسته است. عروق شما با آن روییده و اصل و فرع شما آن را به ارث برده و دل‌های شما بر آن استوار شده و سینه‌هاتان در پرده مانده و در نتیجه شما به صورت کمان تیراندازان و منبع نان خوردن غاصبین درآمدید. هان! که لعنت خدا بر پیمان شکنانی که پس از مؤکد ساختن پیمان، در حالی که خدا را بر آن شاهد گرفته‌اند، پیمان می‌شکنند. به خدا سوگند که شما آنهاید! هان که زنازاده‌ی پسر زنازاده، مرا بین دو چیز مخیر کرده: یا شمشیر کشیم و یا به ذلت تن بدهیم. هیهات! من به پستی تن ندهم؛ این کار را خدا و رسول ابا دارند؛ پدران و مادران پاک و پاکیزه، دماغ‌های با حمیت و جان‌های سربلند نمی‌پذیرد که پیروی لثیمان را (صفحه ۱۹۹) ترجیح دهیم بر آنکه که چون بزرگواران از پای درآیم. هان! که

عذر شما را برطرف کردم و شما را ترساندم و با همین عده‌ی کم با شما به جنگ خواهم پرداخت.» وی آنگاه این اشعار را خواند:

فان نغلب فغلابون قدما (۷) و ان نهزم فغیر مهزمینا و ما ان طبنا جبن و لكن منایانا و دوله آخرینا اذا ما الموت رفع عن الناس کلا کله
 اناخ باخرینا فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا فلو خلد الملوک اذا خلدنا و لو بقی الکرام اذا بقینا فقل للشامتین بنا
 افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا یعنی: «ما اگر غلبه کنیم، که از قدیم همیشه غالب بوده‌ایم و اگر شکست خوردیم، در حقیقت
 شکست نخورده‌ایم، ما عادت به ترس نداریم؛ ولی ما باید بمیریم که دیگران به دولت برسند! هر گاه مرگ سینه خود را از یک
 عده مردم بردارد، به دیگران می‌اندازد. همین مرگ، بزرگان قوم مرا از بین برد؛ کما اینکه نسل‌های پیشین را از بین برد. اگر
 پادشاهان جاوید می‌ماندند، ما هم جاوید می‌ماندیم و اگر بزرگواران بقا می‌یافتند، ما هم می‌یافتیم. به شماتت گران ما بگو به هوش
 آیید که شماتت گران به همان رسند که ما رسیدیم. وی در پایان خطبه‌ی خود پیش بینی کرد که به اندک زمان، چرخ عوض
 می‌شود و همگی به مجازات خواهند رسید و در پایان به آنان نفرین کرد و خطبه‌ی خود را چنین پایان داد. «ربنا علیک توکلنا و
 الیک انبنا و الیک المصیر» امام علیه‌السلام وقتی تصمیم به جنگ گرفت، چنین رجز خواند: انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی
 بهذا مفخرا حین أفرج وجدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق یزهر (صفحه ۲۰۰) امام علیه‌السلام وقتی
 می‌جنگید، چنین رجز می‌خواند: کفرا القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الطرفین
 یعنی: این جمعیت کافر شده و از قدیم از ثواب خدا رو گردان شده‌اند. این جمعیت علی علیه‌السلام و پسرش حسن علیه‌السلام را
 که مرد خوب و از طرف پدر و مادر بزرگوار بود، کشتند. امام در این رجز تاریخچه‌ای از مبارزات گذشته و فضایل پدرش بر
 شمرده است. وی در یک حمله چنین رجز خواند: القتل اولی من رکوب العار و العار اولی من دخول النار و در حمله‌ی دیگر چنین
 رجز خواند: انا الحسین بن علی آلیت ان لا اثی احمی عیالات ابی، امضی علی دین النبی (۸). بطوری که ملاحظه می‌کنیم خطبه‌ها و
 رجزهای امام، مشحون از استدلال و منطق، وعظ و اندرز و حاکی از دلی مطمئن و آرام، روحی بلند و نیرومند و مشتمل بر بسیاری
 از حقایق و واقعیات است. این کلمات، ترواش روح بزرگی است که از عشق به خدا و ابدیت آکنده و از گمراهی‌ها و تیرگی‌ها،
 ظلم‌ها و ظلمت‌ها، سقوط و انحطاط‌های آدمیان آزرده است. روحی بزرگ که در جایگاه بلند خود بر تمام ارواح و نفوس، مسلط و
 مسلط است. تطبیق محتوای این کلمات با آنچه از افکار و اندیشه‌های امام علیه‌السلام در صفحات گذشته‌ی کتاب خواندیم، برای ما
 روشن می‌کند که اندیشه‌ها، آرمانها، ایده‌ها و انگیزه‌های امام علیه‌السلام در تمام دوران و تا پایان زندگی، پیوسته، از طهارت و
 عزت، روشن بینی و بلند اندیشی برخوردار بوده است. آنچه از هیجانات روحی او در (صفحه ۲۰۱) عرصه‌ی کربلا در خطبه‌هایش
 منعکس شده، جزء به جزء، با آنچه سابقا از او دیده‌ایم منطبق است. این مقتضای روح مردان بزرگی است که با حقیقت عالم پیوند
 دارند و در گفتار و کردار خویش از حقیقت عالم جدا نشده‌اند. اینان پیوسته در نور حرکت می‌کنند و چون از ناموس عالم جدا
 نیستند، هیچ گاه متزلزل و مردد نمی‌شوند. به جهان پیوسته‌اند و از زبان جهان سخن می‌گویند. و چون حقیقت یکی است و جهان،
 یک واقعیت بیش ندارد - یعنی هر چه هست همانست که هست و هیچ گاه دگرگون نمی‌شود - اینان نیز که نماینده‌ی واقعیت
 جهان و زبان گویای آنند، هیچگاه در ایده و عقیده دگرگونی ندارند، اینان از مرگ نمی‌هراسند چون با حق پیوند دارند و می‌دانند
 که در عالم گم نمی‌شوند. ولی آنان که به خود دروغ می‌گویند و وجدان خویش را سرکوب می‌کنند و شرافت انسانی را به ثمن
 بخش می‌فروشند، به دست خود، رشته‌ی خود را از عالم می‌برند و چون به جایی پیوستگی ندارند، پیوسته در لرز و هراس و ترس و
 وحشت و اضطراب و سرگردانی به سر می‌برند. هر گام را با دو دلی برمی‌دارند و بیش از هر چیز از مرگ می‌ترسند؛ زیرا هستی
 خود را در گرو زندگی تاریک خویش می‌بینند. نمونه‌های کامل این دو روحیه را ما در پیکار کربلا: در امام و یاران او و نیز در
 دشمنان او به خوبی مشاهده می‌کنیم. در گذشته، نمونه‌ای از اظهارات یاران امام که حاکی از ایمان و استقامت و روشندلی آنان
 بود، ذکر کردیم؛ در عین حال، لازم است وضع روحی و کلمات آنها را در روز کربلا نیز مشاهده کنیم؛ ولی به منظور اجتناب از

طول کلام، نخست روحیه‌ی منقلب و کلمات پرشور «حر بن یزید ریاحی» - که حالت استثنایی دارد و از دو جهت در بحث ما مورد استفاده قرار می‌گیرد بررسی می‌کنیم. حر را از پیش به ادب و نرم خویی شناختیم و لذا اینکه او را مستعد دریافت حقیقت می‌یابیم و ملاحظه می‌کنیم که وی چگونه به جمع حقیقت می‌پیوندد و با (صفحه ۲۰۲) یک جهش که تا پایان جهان، تحسین آزاد مردان گیتی را برانگیخته است، خویش را به نماینده‌ی تمام نمای حقیقت تسلیم می‌کند. وه! که شور دلاویز و دل‌انگیز است آن دقایق روحانی که حر بن یزید را از ظلمت به نور آورد و از وحشت و اضطراب به اطمینان و آرامش کشاند و او را از آن همه رنج و عذاب وجدان رهایی بخشود! وی پس از توبه و گفتگوهای معروفی که بین او و امام علیه‌السلام صورت گرفت، خطاب به مردم چنین گفت: «ای اهل کوفه! مادران به عزاتان نشیند و برایتان بگرید. شما این بنده‌ی صالح را دعوت کردید؛ ولی حالا که آمده، به حال خود گذاشتید؛ در حالی که بدین خیال بودید که در راه او به جنگ پردازید و اینکه به او نیرنگ زده‌اید که او را بکشید؛ او را بازداشت کرده و گریبانگیرش شده و از هر طرف دورش را گرفتید که نتواند به این شهرهای عریض خدا رود...» وی آنگاه از عطش اهل بیت، سخن گفت و گفتار خود را چنین خاتمه داد: «بسم الله محمد صلی الله علیه و آله فی ذریته لاسقاکم الله یوم الظما» «پس از محمد صلی الله علیه و آله با دومان او بد کردید! خدا به روز تشنگی، سیرابتان نکند.» بطوری که گفتیم، همه‌ی لشکریان، دچار کشاکش روحی بودند؛ ولی فقط حر و چند تن دیگر بود: که از این معرکه سربلند بیرون آمدند و شب یا روز عاشورا به امام علیه‌السلام پیوستند. عمل اینان، در عین اینکه از آزادی و وجدان بیدارشان حکایت دارد، بطور دقیق نموداری از آشفستگی روحی لشکریان ابن سعد است. اینان بدین ترتیب مجسم می‌کنند که همگی فرماندهان و سربازان در اضطراب و التهابند؛ هر چند بر اثر سستی و دون همتی به آنچه در اندرونشان می‌گذرد، اعتنا نمی‌کنند و به ندای وجدان پاسخ نمی‌گویند. آری: حر، پیام وجدان سرکوب شده‌ی هم مسلکان گذشته خویش بود که تا پایان جهان به گوش جهانیان رسید. وی مانند همه‌ی یاران امام علیه‌السلام، به معنی واقعی کلمه «حر» بود؛ این مرد آزاده و هم‌زمان پیکار جوی او، مردان خود ساخته‌ای بودند، که با فداکاری‌ها و جانبازی‌های خویش، «حریت» را عملاً تفسیر کردند. (صفحه ۲۰۳) اینان همگی در نور حرکت می‌کردند و راهشان را روشن می‌دیدند و هیچ گونه اضطراب و دغدغه نداشتند. مورد دیگر «وهب» است، شنیده‌ایم که او پس از پیکار، به حضور مادر شتافت و گفت: از من راضی شدی؟ گفت: نه مگر آنکه در برابر امام علیه‌السلام کشته شوی. وی که تازه ازدواج کرده بود و بیش از هفده روز از عروسی او نمی‌گذشت با همسر خود در این باره سخن گفت؛ خانم جوان، او را به بهشت بشارت داد. مورد دیگر: به «محمد بن بشیر حضرمی» خبر رسید، پسرش را در «ری» اسیر کرده‌اند؛ امام علیه‌السلام به او گفت می‌خواهی برو. گفت: اگر جانوران بدنم را بدرند؛ دست از تو بر نمی‌دارم! یاران امام علیه‌السلام همه، بدین گونه بودند و از این رو است که ما می‌گوییم انقلاب کربلا، از عناصر اصیل و ممتاز انسانی برخوردار بوده است. باید به جرأت گفت: پیکار کربلا، در جهادهای دینی نیز بی‌نظیر بوده است؛ زیرا در جنگ‌های مذهبی‌ای که فی‌المثل پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام انجام می‌دادند، هر چه بود ایده‌ها و عقیده‌ها را در برابر هم صف آرایی می‌کرد. طرفین دعوا، روی اصولی با هم می‌جنگیدند و هر کدام به آنچه مدعی بودند ایمان داشتند اگر هم همه این طور نبودند، بسیاری این طور بودند؛ ولی در کربلا حتی یک نفر از لشکریان دشمن نبود که با روحیه‌ی مثبت و با انگیزه‌ی روشن بر اساس ایده‌ی درست بجنگد! و از این طرف نیز، از امام گرفته تا کوچکترین فرد مبارز، هیچ کدام نبودند که روحیه‌ها، انگیزه‌ها و ایده‌های خود را روشن نیافته باشند. این نکته‌ی بسیار دقیقی است که توجه به آن، رمز امتیاز و عظمت نهضت کربلا- را نیک روشن می‌سازد. مطلب زیر، نکته‌ی بالا- را روشن تر می‌کند: چنانکه می‌دانیم در همه‌ی جنگ‌ها، فرمانده جنگ، سربازان خود را تشجیع و تحریص می‌کند و با ایراد خطابه روحیه‌ی آنها را برای ورود در صحنه‌ی پیکار آماده می‌سازد. و می‌دانیم که در جنگ‌ها، همه‌ی سربازان خود ساخته نیستند که بدون خطابه‌ی جنگ و تهییج فرمانده. بطور خودکار، با شوق و ایمان به عرصه‌ی جنگ وارد شوند. (صفحه ۲۰۴) و می‌دانیم که این همه، بر اثر ناهماهنگ بودن سربازان از نظر ایمان به هدف و ظرفیت و

استقامت است. در کلیه جنگ‌های دینی مذهبی نیز مطلب از همین قرار بوده است. ولی در نهضت حسینی علیه‌السلام، افراد، هماهنگ و دارای ایمان کامل به هدف بودند؛ زیرا امام علیه‌السلام، اعلام کرد که هر کس می‌خواهد برود، برود. و پیداست کسانی در این معرکه خواهند ماند که کاملاً و با روشن بینی، بدانند برای چه می‌مانند و برای چه می‌جنگند. در کدام جنگ، فرمانده، نه تنها تشجیع و تحریص نکرده، بلکه افراد را تصفیه و انتخاب کرده است؟ و در کدام جنگ، سربازان یک طرف، همگی و بلا استثنا دارای روشن بینی و ایمان کامل و اطمینان خاطر بوده و طرف دیگر، همگی و بلا استثنا بی‌ایمان و مردد و متزلزل بوده‌اند!... این نکته‌ی مهم در خود یک نگارش جداگانه است... نکته‌ی دیگری که باید در اینجا یادآور شویم اینست که: در خطبه‌ها و رجزها و گفتگوهای امام علیه‌السلام و خاندان او پیوستگی‌های خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام مطرح شده و حتی از جد و جده نیز سخن به میان آمده است. محتوای این گفتارها، ممکن است این توهم را پیش آورد؛ کسانی که تنها به خاطر هدف خویش می‌جنگند نبایستی از مسایل خانوادگی و شخصی سخن به میان آورند. آیا این، نمونه‌ای از آمیختگی مبارزه با تعصبات قبیله‌ای و نژادی و افتخار به حسب و نسب نیست؟ در پاسخ این توهم باید اولاً، در نظر داشته باشیم که دشمن، به دروغ مدعی اسلام و تبعیت از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و ثانیاً، پیوند صوری‌ای که امام و خاندان او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام داشتند، به حکم وراثت و تربیت و محیط خانوادگی، آنان را به صورت نمونه‌های کامل تربیت اسلامی درآورده بود. و ثالثاً، امام علی علیه‌السلام از یک طرف، مدتی در کوفه حکومت داشت و عظمت گذشته او در نظرها بود و از یک طرف تبلیغات مسمومی بر ضد او به وسیله‌ی دستگاه اموی منتشر (صفحه ۲۰۵) می‌شد. امام و خاندان او، با اعلام پیوند خانوادگی و نسبی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام، اولاً، به مدعیان دروغین اسلامیت تفهیم می‌کردند که از نظر نژاد و خاندان، با رگ و پوست و خون، مسلمان و خدا پرستند و ثانیاً، هیبت و عظمت خویش را با مجسم ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه‌السلام و هیبت و عظمت او نمودار می‌ساختند و ثالثاً، از حیثیت و شرافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام دفاع می‌کردند و او را به نیکی می‌ستودند و ایمان پیوند صوری و معنوی خویش را به آیین مقدسی که در راه آن می‌جنگیدند، به خصم اعلام می‌داشتند و لشکر را مقهور عظمت و هیبت خویش می‌کردند. ملاحظه کنید علی بن الحسین علیه‌السلام در رجز خود چنین می‌گوید: انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی تالله لا یحکم فینا ابن الدعی اضرب بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی قرشی یعنی: من علی بن حسین بن علی علیه‌السلام هستم. و ما - به خانه‌ی خدا سوگند - به پیغمبر صلی الله علیه و آله سزاوارتریم. بخدا فرزند زنا در بین ما حکم نکند. شمشیر می‌زنم و از پدرم حمایت می‌کنم، همان گونه که جوان هاشمی و قرشی شمشیر می‌زند! و در حمله‌ی دیگر چنین رجز خواند: الحرب قدبانت لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق و لله رب العرش لا نفارق زجموعکم او تغمد البوارق یعنی: حقایق جنگ پدیدار شد و دلاوران آن نمودار گشتند! به خدا تا شمشیرها در نیام نرود، از جمع شما جدا نشویم! و عباس بن علی علیه‌السلام چنین رجز می‌خواند: لا - اُرهب الموت اذ الموت زقا حتی اوارى فی المصالیت اللقا نفسی لنفس المصطفی الطهر وقی و لا اخاف طارقا ان طرقا بل اضرب الهام و افری المفرقا انی انا العباس اغدو بالسقا و لا اخاف الشر عند الملتقی یعنی: وقتی مرگ آید، من از مرگ نترسم تا در میانه‌ی مردان پیکار در این چیز اندک (صفحه ۲۰۶) (مرگ) پنهان شوم، جان من نگهدار جان پاک پیامبر باد، هر که جلو آید از او نترسم و بلکه شمشیر زنم و فرقه‌ی جدا سازم، من عباسم که برای آب آوردن می‌روم و در هنگام برخورد از هیچ بدی نمی‌ترسم. و بار دیگر چنین می‌خواند: اقاتل القوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی احمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی انی انا العباس ذوالتودد نجل علی المرتضی المؤید یعنی: من با دلی هدایت یافته با این قوم می‌جنگم و از فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله جانبداری می‌کنم. من شما را با شمشیر بران می‌زنم تا از جنگ کردن با آقای من فرار کنید. من عباس مهربانم (۹)، فرزند علی مرتضایم که از طرف خدا مؤید بود. ملاحظه می‌شود که روحیه‌ها، انگیزه‌ها و ایده‌های خاندان هاشمی با نژاد و «رگ و ریشه‌ی» آنها در آمیخته بوده است و هر یک از آنها که سخن گوید،

با دیگری پیوستگی تفکیک ناپذیر دارد. تا اینجا ما با روحیات متخاصمین به خوبی آشنا شدیم و دانستیم که در کربلا، چهره‌هایی روبروی هم قرار گرفتند که صد در صد و بطور کامل و بی‌آنکه در هیچ مفهومی از مفاهیم انسانی مشترک باشند، متضاد و متباین یکدیگر بودند، و اینک تجلی عملی این دو روحیه را در صحنه‌ی پیکار بررسی می‌کنیم. جنگ، در ابتدا تن به تن آغاز شد و مبارز طلبان لشکر ابن‌سعد، یکی پس از دیگری از پای در می‌آمدند. جنگ، مدتی بدین صورت ادامه یافت و تلفات، یکسره متوجه سپاه ابن‌سعد بود. وقتی چنین دیدند، یک ستون لشکر به ستون راست اصحاب امام علیه‌السلام، که بیش از ۳۲ نفر نبودند حمله‌ور شد. (صفحه ۲۰۷) این حمله، توسط خود امام و نیزه داران معدود او بشدت دفع شد و تیراندازان امام علیه‌السلام به تیراندازی پرداختند؛ در این حمله نیز تلفات یکسره متوجه لشکریان ابن‌سعد بود. در این هنگام، «حر» به سپاهیان ابن‌سعد حمله برد و آنان را متفرق کرد. وضع چنان غیر عادی شد که «عمرو بن حجاج» فریاد زد: احمقها! می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ با شجاعان این شهر! با مردمی که به استقبال مرگ آمده‌اند! کسی از شما به میدان ایشان نرود. اینان کمند و شما می‌توانید سنگبارانشان کنید. و از این پس، از طرف ابن‌سعد، جنگ تن به تن قدغن شد. و پس از این، دو حمله‌ی سخت؛ یکی از راست و دیگری از چپ به فرماندهی «عمرو» و «شمر» به لشکر امام علیه‌السلام شد. «مسلم بن عسوجه» از طرفداران امام علیه‌السلام از پای در آمد؛ ولی این حمله نیز بشدت دفع شد. عقب زدن این حمله، حیرت انگیز بود و لذا فرمانده سواره نظام که گیج شده بود به «عمرو» پیام داد که مگر نمی‌بینی ما امروز از این عده کم چه می‌بینیم؟ در این زمان پانصد تیرانداز، به سپاه امام علیه‌السلام تیراندازی کردند و در همین احوال، «شمر»، حمله‌ی دیگری برد و تلفات از طرفین زیاد بود. این جریان از صبح تا ظهر طول کشید... بعد از نماز ظهر، حمله‌ای از طرف سپاهیان ابن‌سعد نمی‌شود و این سربازان امام هستند که به میدان کارزار می‌روند و لشکریان را تار و مار می‌کنند. یک عده چندین هزار نفری هستند در برابر حداکثر ۵۰ نفر باقی مانده‌ی اصحاب امام علیه‌السلام، چنان وحشت زده بودند که جرأت قدم گذاشتن به میدان جمگ نداشتند!... منظره‌ی نکبت فرار سپاهیان ظلم، ما را به روحیه‌ی فرسوده و وحشت زده و انگیزه‌ی سست و ایده‌ی پست آنان راهنمایی می‌کند. تلفات فراوانی که از ناحیه امام علیه‌السلام و یاران او، به لشکر جرار «ابن‌سعد» وارد شد، ملعون ترس و وحشت و فرار و درهم ریختگی اوضاع آنها بود. در یک حمله که لشکریان فرار می‌کردند، عده زیادی روی هم می‌ریختند و زیر دست و پای اسبان لگدمال می‌شدند. عامل مهمی که در پراکنده ساختن لشکریان، نقش مهمی را داشت، رجزهای (صفحه ۲۰۸) رعد آسای امام علیه‌السلام و یاران و خاندان او؛ و عامل دیگر، قیافه‌های ملکوتی و آسمانی و چهره‌های جذاب و نافذ و مؤثر آنان بود. رجزها، که حاکی از ایمان و شجاعت و نمودار ایده و هدف و مشتمل بر پیوستگی نزدیک پیکار جویان با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، مثل رعد، گوششان را پاره می‌کرد و در مغزشان غلغله ایجاد نمود. سراسر وجودشان را طوفان می‌گرفت و رشته‌های دلشان از هم می‌گسست و حیران و سرگردان به این سو و آن سو می‌دویدند. این، بی‌ایمانی است که آدم را چنین بدبخت و بیچاره می‌کند و الا اگر کسی - ولو به غلط - به کار خود ایمان داشته باشند، هرگز چنین رسوایی و بدبختی بار نخواهد آورد. در اینجا یک نکته است که تذکر آن مناسب به نظر می‌رسد و آن، دریافت عامل روحی حمله بردن و هتک حرمت نسبت به زنان و کشتار کودکان است علاوه بر آنکه حاکی از کمال شقاوت و پلیدی ذاتی آنان بود، عکس العملی از شکست آنان در جبهه‌های جنگ با بزرگان محسوب می‌شود. از همه جالبتر و شور انگیزتر، منظره‌ی حمله یک تنه‌ی شخصی امام علیه‌السلام به سیل جمعیت است؛ او آن چنان سپاه را درهم ریخت که «شمر» فریاد زد: امیر! اگر همه‌ی مردم به میدان حسین علیه‌السلام بروند او همه را از میان برمی‌دارد. چنین رأی دهم که سواره نظام و نیزه‌داران و تیراندازان، با هم از هر طرف دور او را بگیریم. پیشنهاد شمر عملی شد؛ ولی او حلقه محاصره را می‌شکافت و خود را به خیمه‌ها می‌رسانید و می‌ایستاد و می‌فرمود: «لا- حول و لا- قوة الا- بالله العلی العظیم»... ابن‌سعد که وضع را بسیار نامساعد دید، فریاد زد: می‌دانید با چه کسی می‌جنگید؟ این فرزند «قتال العرب» است! از هر طرف محاصره‌اش کنید! که در حال، چهار هزار تیرانداز، امام علیه‌السلام را محاصره کردند، و رابطه‌اش را با حرم بریدند و به سوی حرم

حمله بردند. وی فریاد کشید: «ویلکم یا شیعه آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین ولا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم و ارجعوا الی احسابکم اذ کنتم عربا.» (صفحه ۲۰۹) «وای بر شما ای پیروان دودمان ابوسفیان! اگر دین ندارید و از بازگشت به خدا نمی‌ترسید در دنیای خود آزاد باشید. شما که عربید به حسب و خلق خویش رجوع کنید.» این گفته‌ی امام، چنان شور و غلغله‌ای افکند که شمر فریاد برآورد: چه می‌گویی! فرمود: ما با هم می‌جنگیم و زن‌ها گناه ندارند تا زنده‌ام متعرض حرمم نشوید! پاسخ امام علیه‌السلام بقدری جانسوز و نافذ بود که در شمر مؤثر افتاد. وی گفت: بسیار خوب، لشکر! از حرم این مرد دور شوید و دور خودش را بگیرید که کفو کریمی است... - تأثیر معجزه آسای کلام امام علیه‌السلام در دل و جان دشمن سنگدلی چون شمر، ما را به روحیه‌ها، انگیزه‌ها و ایده‌های امام احرار علیه‌السلام و دشمن او آشنا می‌کند... آقای راشد در جملات کوتاه زیر، از این حقیقت پرده بر گرفته است: «در شب عاشورا از خیمه‌های امام حسین علیه‌السلام صدای تیغه‌های شمشیر بود که صیقل می‌خورد با زبانهایی که تلاوت قرآن می‌کردند و با این کیفیت تمامیت خود را در امر دین و دنیا در زیر این پرده‌ی نیلغام نمایش می‌دادند. روز عاشورا نیز کلمات حکمت و غیرت و شجاعت و عزت نفس بود که از زبان آنها در افق تاریک شرک و نفاق مانند شهاب‌های آسمانی می‌درخشید و دست و سر بود که در راه خدا به هوا پرواز و یا بر زمین پرتاب می‌شدند، می‌مردند و زنده‌تر می‌شدند، دست و سر می‌باختند و دارای آسمان و زمین می‌گشتند، بر چهره‌ی مرگ لبخند می‌زدند و از ملایک گوی سبقت می‌ربودند...» (۱۰). پس بدون علت نیست که پیکار جویان کربلا، تا جهان باقی است. فروزنده و تابناکند؛ زیرا به قول ایشان: «فضا هر قدر تاریک‌تر باشد، شعله نور در آن نمایانتر می‌شود. در ظلمت شب جلوه‌ی توحید خوب نمودار می‌گردد و در محیط ستم چهره‌ی عدالت نیک جلوه می‌کند.» (۱۱). (صفحه ۲۱۰) پاسخ آخرین پرسش فصل گذشته (۱۲) از محتوای فصل حاضر به دست آمد: خلاصه‌ی پاسخ این است که منشأ عظمت قیام امام علیه‌السلام، عظمت روحیه، انگیزه و ایده‌ی او و یاران پاک نهاد اوست؛ هر چند شکل ظاهری قیام نیز، کم نظیر است و استقامت و پایمردی و شکست ناپذیری امام علیه‌السلام و یاران او، در خور همه گونه تقدیس و ستایش است؛ ولی اینها منحصر به قیام او نیست و در مبارزات مذهبی و غیر مذهبی جهان، نمونه‌های زیادی از آن می‌بینیم. تفسیرهای نامأنوس و مرموز، نیز عقده‌ای نمی‌گشاید و بلکه بر مشکل می‌افزاید. دستیابی به عناصر اصیل و الهی قیام امام علیه‌السلام و توجه به فضایل بزرگ انسانی و برخورداری قیام کربلا از همه‌ی مظاهر کمال انسانیت، تنها رمز احترام عمیق آزادگان جهان، به این نهضت آزادی بخش انسانی است؛ نهضتی که با عشق خدا و ابدیت عجین بود و هیچ عامل دیگری از قبیل تعصب و احساسات ناپایداری که در صحنه‌های جنگ برافروخته می‌شود، در آن نقشی نداشت، نهضتی حسینی به حق در میان نهضت‌های جهان یکتا و بی‌نظیر است. این است آنچه که آدمی را به احترام در برابر امام حسین علیه‌السلام و سایر رزم‌آوران نیک نژاد صحنه‌ی کربلا وا می‌دارد. و چشم شیفتگان فضیلت و آزادی را فراسوی آن حق طلبان از جان گذشته و با فضیلت می‌دوزد... (صفحه ۲۱۱) (۱) ابوالشهداء، ص ۱۰۲. (۲) آل عمران / ۱۷۹. (۳) تذکره سبط، ص ۲۶۷. (۴) آیه‌ی ۲۰ سوره‌ی دخان و آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی غافر. (۵) مجادله / ۱۹. (۶) الحجر، ۹۱. (۷) فان نهزم فهزامون قدما. (۸) آقای راشد می‌گفت: مصراع‌های رجزهای امام به ترتیب کوتاه‌تر می‌شود و این بر اثر خستگی نفس امام در پیکار است که بتدریج کم و ضعیف می‌شده است. (۹) در کربلا- همه‌ی مظاهر انسانی تجلی کرد. مهر و وفا در کربلا- به سرحد اعلی بود و عباس بن علی (ع) یک نمونه‌ی کامل مهر برادری بود. داستان آب نیاشامیدن او از سر وفا شاهد گویایی بر این مدعا است که انقلاب کربلا- از تمام عناصر اخلاقی انسانی در والا-ترین درجه، برخوردار بوده است. (۱۰) سخنرانی‌های راشد، ج ۵، ص ۱۴۸. (۱۱) رک سابق، ج ۲، ص ۳۴۴. (۱۲) پرسش این بود که چرا قیام حسین (ع)، این چنین مهم جلوه داده شده و درباره‌ی آن به تبلیغات پرداخته‌اند؟

آثار و نتایج از مسایلی که باید درباره‌ی آن نیک اندیشید، این است که: امام با نهضت خود، قانونی برای نهضت‌های پراکنده‌ی آینده به وجود آورد و بدین ترتیب، هم آیین اسلام و هم حکومت و امت اسلامی را از خطر تجزیه و اضمحلال نجات داد. توضیح سخن آنکه با توجه به عقده‌های فراوانی که در سینه‌های مخالفین یزید می‌گذشت و با سبکسری و بی‌سیاستی‌ای که یزید داشت، اصطکاک بین حکومت و مردم قطعی بود؛ ولی این اصطکاک‌ها، چون کانون نداشت و ایده‌ها و انگیزه‌های نهضت‌کنندگان پراکنده بود، در هر جا، تجزیه طلبان و عاشقان حکومت، از آن بهره برداری می‌کردند و محصول مبارزه را در انحصار خویش در آورده و ضبط می‌کردند. قیام امام علیه‌السلام، این خطر بزرگ را از آینده‌ی دنیای اسلام برداشت و پرچی برافراشت که دنیای آینده‌ی اسلام در ظل آن به انقلاب پرداخت. تصویر فرضی‌ای که ما از قیام‌های ضد اموی در صورت عدم قیام امام علیه‌السلام داریم، این است که بر اثر بی‌لیاقتی یزید و نارضایتی مردم، هر روزی در جایی نغمه‌ای ساز می‌شد و زد و خوردی به وقوع می‌پیوست؛ این زد و خوردها هر کدام علتی داشت و تنها یک عده‌ای ممکن بود در این میان، صاحب ایده و عقیده باشند و به منظور دفاع از اسلام قیام کنند؛ ولی جو اجتماعی به دلایلی که در بخش دوم (صفحه ۲۱۲) خواندیم، به تعصبات قبیله‌ای و بی‌جویی مقامات و دعوای موسمی و کوچک، سخت آلوده بود. در این گونه اجتماعات، سرانجام هرج و مرج پدید می‌آید و چون راه و رسم جامعه روشن نیست، قدرتمندان و قبایل و خاندان‌های متنفذ و آنها که از همه مکارتر و دغلبازترند، اوضاع را قبضه می‌کنند. و به هم می‌تازند، بالاخره بساط ملوک الطوائفی راه می‌اندازند. چیزی که در این بین به کلی از بین می‌رود، مرام و آیینی است که تازه پا به عرصه‌ی وجود گذاشته و بیش از نیم قرن از سن آن نمی‌گذرد؛ و یکپارچگی امتی است که تازه تأسیس شده است. بدین ترتیب بطوری که یک جا اشاره کردیم: با حکومت یزید، نه دین ماندنی بود و نه حکومت و نه امت! «کانون» بخشیدن به مبارزات آینده و روشن کردن ایده‌ی مبارزه، به طوری که پس از شهادت امام علیه‌السلام، دنیای اسلام به طرفداری از علوین بر پا خاست، یکی از درخشان‌ترین آثار، قیام امام علیه‌السلام بود. نکته‌ی دیگر آنکه: اگر امام علیه‌السلام قیام نکرده بود، بسیاری از مصلحت‌اندیشان و خوبان و صاحبان عقیده، چون اوضاع را بسیار آشفته و مضطرب می‌دیدند و ملاحظه می‌کردند که مبارزات بی‌رویه از طرف افراد و گروه‌ها و طوائف مختلف با افکار آلوده و جاه طلبانه شروع شده، ممکن بود اساساً از هر گونه شرکتی در مبارزات آینده خودداری کنند و خود را از معرکه‌های سیاسی عقب کشند؛ ولی قیام امام علیه‌السلام، این عده را در صف اول مبارزه قرار داد و این باعث شد که هدف مبارزات آینده - هر چند عده‌ای از مبارزین هواهای دیگر در سر داشته باشند - از نظر عمومی روشن شود. جریان‌ات بعدی - آنگونه که معمولاً - نزدیک بینان و مردم سطحی‌ای که نتیجه‌ی یک قیام را تنها آن می‌دانند که اوضاعی بالکل دگرگون و قدرت ظالم سرنگون شود و وضع جدیدی بر مبنای کمال عدالت به وجود آید - بر محور صحیح به گردش در نیامد؛ یعنی انقلاب کربلا باعث نشد که جنگ‌های جاه طلبانه امثال ابن‌زبیر به مسیر دیگری هدایت شود، بلکه برخوردها و زد و خوردهای بعدی به استثنای (صفحه ۲۱۳) معدودی بر سر خلافت و حکومت بود؛ ولی نکته این است که قیام خالص و استثنایی امام علیه‌السلام که از ایده و هدف و واضحی برخوردار بود، با محتوای خود، در افکار نفوذ کرد و یکی از مهمترین ابزارهای تبلیغاتی مبارزین آینده شد. با توجه به این نکته که قیام امام علیه‌السلام هیچگاه از محتوای خود (یعنی اخلاص دفاع از حریم اسلام و دفاع از حقوق مردم) عاری نمی‌شد، پس این نهضت با محتوای خود، همیشه مردم را به آیین تقوا و پاکی دعوت می‌کرد. «ابن‌زبیر» مردی بود که در نهضت خود، هوای خلافت بر سر داشت و پس از رسیدن به قدرت با بنی‌هاشم بدرفتاری آغاز کرد و فی‌المثل محمد حنیفه و ابن‌عباس را یک بار برای آنکه با او بیعت نکردند، زندانی و بار دیگر تبعید کرد؛ وی حتی از صلوات فرستادن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در خطبه‌های خویش امتناع ورزید و در جواب ایراد مردم، گفت: خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله بد مردمی هستند و من اگر اسم پیغمبر صلی الله علیه و آله را ببرم اینان گردن می‌افرانند! انگیزه‌ی مختار نیز در قیام به درستی روشن نیست؛ وی با وصف خونخواهی درخشان و وسیع از کشندگان امام علیه‌السلام، خوش سابقه نیست و شرح حال و

مذاکرات او با ابن زبیر می‌رساند که او نیز مرد مخلصی نبوده است. مع الوصف ملاحظه می‌شود اینان از قیام کربلا الهام گرفتند و به نهضت پرداختند؛ در این میانه «تواین» را می‌بینیم که با کمال جرأت و حریت و بدون هیچ هوایی به قیام خونینی دست زدند که این قیام خاطره‌ی شهدای کربلا را تجدید کرد. ملاحظه می‌شود که نهضت‌های بعدی، گاه، از نهضت کربلا الهام می‌گیرد، هر چند که راه و رسم و ایده‌ی آن را به طور کامل تعقیب نمی‌کند و گاه، درست، هدف نهضت کربلا را تعقیب می‌کند؛ و همین که قیام امام علیه‌السلام به صورت یکی از عناصر اصلی و عوامل محرکه‌ی قیام‌های بعدی می‌شود، محتوای خود را نیز به این قیام‌ها تلقین و الهام می‌کند و محور توحید و اخلاص، همیشه به صورت یک ایده‌ی مقدس، اینجا و آنجا به چشم می‌خورد. این مسأله، به صورت موج دیرپایی شد که همچنان عده‌ای مردم درستکار و (صفحه ۲۱۴) دلسوخته و خدا پرست را از زمان بنی‌امیه و بنی‌مروان و بنی‌عباس به همراه خود کشاند و قیام‌های علوین بر اساس راستی و فضیلت، در میان آن همه قیام جاه طلبانه جلوه و نمود کرد. ما در سالها و دهه‌های بعد از نهضت حسینی علیه‌السلام، مبارزینی از قبیل زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام «شهید فح» و «محمد نفس زکیه» و دیگران را می‌بینیم که در مقابل خلفای بنی‌عباس قیام می‌کردند و انگیزه‌ای جز حق و عدالت نداشتند. اگر قیام امام نبود، هیچگاه، خوبان به فکر قیام نمی‌افتادند و مبارزات بعدی، یکسره در چهار چوبه‌های تنگ هوا پرستی و جاه طلبی انجام می‌یافت. دیگر، آنکه همان گونه که دانستیم: شورشیان تاری کدل کوفه به کار خود ایمان نداشتند و پس از پایان ماجرا اولین کسانی که پشیمان شدند، خودشان بودند؛ این روحیه‌ی شکست خورده و منفعل، زمینه را برای هر گونه شکست مفتضحانه آماده کرده بود، کسی که از کرده‌ی خود پشیمان باشد و پشیمانی به حدی باشد که او را از خود بیزار کند، برای پذیرش هر تخفیف و اهانتی حاضر است و خود را سزاوار آن می‌داند؛ این حالت، اگر برای شخصی یا جماعتی دست داد، راه را برای مخالفین آنها به خوبی هموار می‌کند و انقلاب را به نتیجه می‌رساند. وقتی یزید از خاندان خود ملامت می‌شنود و وقتی ابن‌زیاد را از خود طرد و او را لعنت می‌کند و وقتی که با اهل بیت علیهم‌السلام، پس از آن همه اهانت، به احترام و محبت رفتار می‌کند، گرفتار یک بدبختی و ندامت درونی است که به هیچ وجه نمی‌تواند آن را تسکین دهد و یا ندای باطن خود را خاموش کند؛ این، بدترین حالتی است که برای کسی یا کسانی پیش می‌آید و اگر نیک دقت کنیم، سر اضمحلال بنی‌امیه و رسوایی دامنه‌دار آنان، همین اضطراب و ندامت و ناراحتی درونی آنان بود. معلوم نبود که اگر واقعه‌ی «طف» پیش نمی‌آمد، دستگاه اموی بدین زودی‌ها در برابر قیام‌های مخالفین از پای درمی‌آمد. مسلماً روحیه‌ها این قدر ضعیف و آماده‌ی تسلیم نبود. وقایع «حره» و آتش زدن خانه‌ی خدا، همگی حاکی از ناراحتی‌های فراوان دستگاه اموی بود که بدین وسیله می‌خواستند آن را کتمان کنند. قدرت‌هایی که از هر (صفحه ۲۱۵) سو در مانده بودند و گرفتار انواع و اقسام آشوب‌ها و فتنه‌ها شده بودند، با توجه به روحیه‌ی پریشان و پشیمانی‌ای که داشتند، برای بازیافتن مصنوعی قدرتی که می‌دانستند از بین می‌رود، به آخرین حربه‌ها متوسل می‌شدند. از آن سو، اگر واقعه طف پیش نمی‌آمد، مردم در برابر دستگاه اموی آن قدر جسور و جری نمی‌شدند که بتوانند در نهضت‌های بعدی عرض اندام کنند و احیاناً رهبری را بر عهده گیرند. پس، از یک طرف، جریان کربلا در مردم روح جدیدی دمید و از طرف دیگر، روحیه بنی‌امیه را تضعیف کرد و بدین ترتیب، مبارزین آینده توانستند آن حکومت فاسد را ریشه کن سازند. باید توجه داشت که بازماندگان امام علیه‌السلام، چه کاروان اسارت در سفر کوفه و شام و مدینه و چه ائمه‌ی شیعه در به ثمر رساندن انقلاب کربلا سهم وافری داشتند. اینان با تبلیغات آگاهانه خویش در برانگیختن احساسات و عواطف مردم و تلقین روح و انگیزه‌ی قیام امام علیه‌السلام به امت اسلامی توجه کامل کردند و موفق شدند که از شهادت امام آزادگان علیه‌السلام به نفع هدف و ایده الهی خویش بهره برداری کنند. علاوه بر تلقین محتوای انقلاب کربلا، جلب عواطف مردم و گرفتن چهره‌ی مظلومیت، ائمه علیهم‌السلام را در موقعیت ممتازی قرار داد که دستگاه حکومتی، توبه کرد که پس از آن، پیشنهاد بیعت به ائمه علیهم‌السلام دهد! و این یکی دیگر از مهمترین نتایج قیام کربلا بود. دستگاه‌های حکومتی فهمیدند که چنین پیشنهادی با چه عکس‌العملی مواجه می‌شود و چه اضطرابات و ناراحتی‌هایی به وجود آورد و بدین ترتیب، دیگر مسأله بیعت

گرفتن از ائمه معصومین علیهم السلام برای همیشه مختومه شد و این پیشوایان، توانستند در طول دو قرن، سربلند و مستقل زندگی کنند. رسم منحی موقعیت ائمه اهل بیت علیهم السلام از زمان امام علی بن الحسین علیه السلام تا حضرت رضا علیه السلام، نشان می دهد که چگونه این رهبران عالی قدر توانستند با حسن تدبیر در طول زندگی پر افتخار خویش، چنان موقعیتی به دست آورند که به عالیتین مقامات مملکتی نایل آیند. امام علی بن الحسین علیه السلام را می بینیم که چون (صفحه ۲۱۶) بازمانده ی بلا فصل امام حسین علیه السلام بود و عواطف مردم را بیشتر می توانست تحریک کند، راه و رسم خاصی پیش گرفت و در ضمن آنکه بدین ترتیب توانست سرافراز زندگی کند، راه آیندگان را نیز هموار کرد. در زمان امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام، موقعیت این دو امام بزرگ، بسیار عالی بود و آنچه از ترس و وحشت دستگاه حکومتی «منصور عباسی» از امام صادق علیه السلام نوشته اند، حاکی است که دیگر بار، دودمان حسینی، موقعیت خویش را بازیافتند و حکومت، باز از آنان به وحشت افتاد. این ترس و وحشت در زمان امام هفتم علیه السلام آن چنان افزون می شود که امام را چندین سال به زندان می افکنند. و در زمان امام هشتم علیه السلام، بر اثر کاردانی مأمون و با الزام و اجبار شرایط، مقام ولایت عهدی مملکت در اختیار خاندان علوی قرار می گیرد که اگر شهادت امام علیه السلام نبود و وی پس از مأمون زنده بود، می بایستی زمامدار مسلمین شود. وی چنان موقعیتی داشت که فرزندان او تا امام عسکری علیه السلام همگی لقب «ابن الرضا» داشتند و خود آنان نیز وزنه های سنگین صحنه ی سیاست بودند. این فهرست اجمالی و کوتاه نموداری از آثار دیرپای قیام حسین علیه السلام است که در حفظ شخصیت و موقعیت سیاسی - اجتماعی خاندان عصمت و طهارت و پیشبرد اهداف الهی آنان در جهت حفظ اسلام و جامعه اسلامی تجلی یافت. نباید فکر کرد حفظ این موقعیت، مهم نبوده و یا جنبه ی شخصی و خانوادگی داشته است؛ زیرا بطوری که در بخش دوم خواندیم تنها خاندانی که به حق، حامل رسالت وحی و بنای اصول و فروع دین اسلام بودند و از ریشه ی جان بدان پیوند داشتند، خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه شیعه علیهم السلام بودند. به هر نسبت که این خاندان؛ بسط ید و نفوذ کلام و موقعیت و شخصیت داشته اند، به همان نسبت، ایده ی اسلامی قرین موفقیت بوده است. و لذا ملاحظه می کنیم که امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام به مجرد اینکه در فرصت مناسبی قرار گرفتند، به نشر فرهنگ اسلامی همت گماشتند و مردمان را به آیین علم و دانش فراخواندند و اسلام و قرآن مجید را مورد تشریح و (صفحه ۲۱۷) تفسیر قرار دادند. بطور خلاصه: راهبری نهضت های اصیل ضد ظلم و ستم و تهییج احساسات مردم و تضعیف روحیه ی رهبران فساد و سردمداران جنایت و حفظ موجودیت و شخصیت خاندان عصمت و طهارت، سه نتیجه ی برجسته ای است که از قیام امام علیه السلام، حاصل شد. مفهوم گفته های بالا آنست که امام علیه السلام، با وصف شکست ظاهری، در ایده ی حق خود موفق شد و بر دشمن غلبه یافت و این غلبه بر خلاف آنچه در اذهان عده ای ترسیم یافته، تنها عبارت از نام آوری و شهرت و بقای نام نیک امام و یاران پاک نهاد او نیست؛ چه آنکه نام و شهرت، اعتباری زود گذر بیش نیست و در پیشگاه حقیقت و با قیاس به حقایق و واقعیات، ارزشی ندارد. بسیاری افراد می گویند که در اقوام و ملل مختلف در طول قرون و اعصار، شخصیت های عظیمی یافته و مورد احترام و تکریم میلیون ها نفوس بشری بوده اند و هستند. اما اینها چیزی نیست که به چشم حقیقت بینان، فضیلت آید و یا غلبه و پیروزی نامیده شود. به قول «ابوعبدالله زنجانی»: غلبه این است که یکی از دو اراده پس از جنگ و زد و خورد پیروز شود و نفوذ و پیشرفت را در عالم وجود جایز شود. اگر جنگ حسین علیه السلام و یزید را به شهادت تاریخ، سر سلسله ی زوال بنی امیه بدانیم. پس غریب نیست که غالب را حسین علیه السلام بدانیم. (۱). و به قول «سید میر علی هندی»: کشتار کربلا در همه کشورهای اسلامی، مایه وحشت و بیم شد؛ ایرانیان را به هیجان آورد و در نتیجه حمیت آنها، عباسیان توانستند دولت اموی را منقرض سازند.

(۲). «پروفسور براون» نیز در این باره می گوید: «به عقیده ی ما دسته شیعه یا طرفداران علی، به قدر کافی هیجان و از خود گذشتگی نداشتند، ولی پس از حادثه کربلا قضیه دگرگون شد و تذکار کربلا و عطش کافی بود (صفحه ۲۱۸) که عواطف سست ترین مردم را به هیجان آورد که حتی نسبت به مرگ بی اعتنا شوند». (۳). این گفتارها تا اندازه ای می تواند غلبه ی امام را توضیح دهد؛ چه

آنکه متکی به یک سلسله حقایق تاریخی است. گر چه ممکن است که جامع نبوده و همه جانبه قضاوت نکرده باشند. یکی دیگر از نتایج برجسته‌ی قیام امام علیه‌السلام که سرلوحه‌ی همه آثار دیگر است، حفظ قانون است. علایلی می‌گوید: «در زمان بنی‌امیه کارهایی از زمامداران بدون اتکاء به قانون انجام می‌یافت ولی در عهد بنی‌عباس نفوذ قانون قضایی و احترام سلطه قانون اسلامی، آشکار گردید.» (۴). حفظ قانون، ولو بدان عمل نشود، از مهمترین مسایلی است که همیشه مورد توجه بزرگان جهان بوده و همیشه حراست و پاسداری قانون را از مفاخر خود می‌دانسته‌اند. قیام امام، باعث شد که قانون اسلامی به رسمیت خود باقی بماند و از قانونیت نیفتد و این است معنی جمله‌ی معروفی که می‌گویند: «امام حسین، علت مبقیه دین اسلام است.» انعکاس شهادت امام حسین علیه‌السلام در افکار مردم، از چند نمونه ذیل به خوبی نمودار می‌گردد: - لشکریان ابن‌سعد، با کاروان اسرای اهل بیت در شهری به نام «تکریت» رسیدند که ساکنین آن شهر نصرانی بودند. اسقف‌ها و کشیش‌ها در کلیسا اجتماع کرده و در عزای حسین علیه‌السلام ناقوس کلیسا را به صدا درآوردند و گفتند از این عده که پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را کشته‌اند، بیزاریم. لشکریان جرأت نکردند که داخل شهر شوند و شب را در بیابان به سر بردند. (صفحه ۲۱۹) - در شهر «لینا» مردم شهر از زن و مرد و پیر و جوان به تظاهرات پرداختند و صلوات بر حسین علیه‌السلام و پدرش فرستادند و امویین و پیروانشان را لعنت کرده و فریاد کشیدند: کشندگان اولاد انبیاء! از شهر بیرون روید! - به هنگام ورود به «جهینه»، سپاهیان ستم، مطلع شدند که مردم سوگند خورده‌اند با آنها بجنگند و از ترس وارد نشدند. - در «حمص» مردم به تظاهرات پرداختند و گفتند: «اکفرا بعد الایمان؟ و اضلالا بعد هدی؟» و با سنگ ۲۶ نفر را کشتند. - پس از جریان کربلا، عده‌ای از بزرگان مدینه به شام دعوت شدند که از آنان استمالتی شده باشد. اینان وقتی برگشتند، مردم را بر ضد دولت تحریک می‌کردند و فجایع یزید را برمی‌شمردند. - رئیس طایفه «حنظله انصاری» می‌گفت: اگر من جز هشت فرزندم هیچ کس نداشته باشم، بر یزید خواهم شورید، وی به من زر داد و من از آن رو پذیرفتم که آن را در راه نبرد با او به کار برم! وی به قول خود عمل کرد و با ۸ فرزندش در مبارزه با یزید کشته شد. (۵). به قول استاد عقاد: «حوادثی که پس از جنبش حسین علیه‌السلام پیش آمد، بر اضطراب حکومت و نداشتن یک طرفدار صمیمی نیز بیشتر دلالت کرد و آن همه آشوبها، انقلابات و تیرگی‌هایی که پشت هم، چه در باقیمانده‌ی عصر یزید و چه پس از مرگش تا چندین سال گریبان گیر حکومت اموی شد، شاهد و گواه این معنی بود. چهار سال نشد که یزید مرد؛ شش سال نشد که قاتلین کربلا کیفر دیدند و حکومت اموی پس از این جنبش به اندازه عمر یک انسان طبیعی نپایید. خونخواهی حسین علیه‌السلام، نقش پرچم دولتهایی شد که بعدا پدید آمدند.» (۶). برای فهم واقعیت غلبه‌ی امام و موفقیت او، توجه به سطور ذیل لازم است؛ این سطور گویای این حقیقت است که اولاً، ستم و ستم پیشه عاقبت ندارد و ثانیاً، خط (صفحه ۲۲۰) سیر سرنگون شدن یک حکومت ظالم را بیان می‌دارد: «... هرگز جنبشهایی که در برابر دولت‌های ناخوشایند پدیدار گشتند، نه منتظر مانده‌اند و نه امکان دارد که منتظر مانند نیرویشان بر نیروی آن دولت ناپسند چربیده و فزونی گیرد. آنها فقط به حرکت فرد واحدی که از آنچه دیگران می‌ترسند، نترسد و بر آنچه کسی یارای گستاخی ندارد، اقدام می‌ورزد، آغاز می‌شود و سپس دومین و یا سیمین و چهارمین، کم و بیش تا هر جا جریان کشد و تنگ آمدن مردم ایجاب نماید بدان فرد نخستین ملحق می‌شوند؛ ولی دیری نمی‌پاید که هر سه یا چهار آنها دستگیر و مورد شکنجه سخت آن دولت همی گردند و در این وقت است که خشم و نارضایتی‌ها میان مردم شیوع می‌یابد و به یکبار پرده از روی مظالم و ستمگری‌ها برمی‌افتد، بدانسان که هر کس تاکنون غافل بوده است، بیدار می‌شود و احساس ظلم می‌نماید، و کم کم این جریان و واکنش، مظالم را به تنگ می‌آورد و همین فشار با تنگ آمدن، بینایی او را برمی‌گیرد و او را می‌دارد که مانند کوران از این چاله به آن چاله افتد و هر دم به دیوار و یا سنگی برخورد کند، چندان که هنوز از یک گودال بیرون نیامده است و یک خطای خود را جبران نکرده است در گودال دیگری به مراتب ابلهانه‌تر و نابخردانه‌تر می‌افتد؛ اما نه ستمکشان از کین خود دست کشند و از بددلی و بدبینی خویش بکاهند و نه ستمگر از بیداد خویش اندکی کوتاه می‌آید و

خودداری می‌کند تا آنجا که ستم بارگی و خرابکاری سر به آخر می‌زند و کاخ بیداد را فرسوده و سست گردانیده و وسایل از پای در آمده‌اش را فراهم می‌نماید...» و ما بر سطور فوق می‌افزاییم: و این است آنچه از نظر مردم نزدیک بینی که انقلابات ضد ظلم و ستم را به دلیل آنکه به زودی به نتیجه نمی‌رسد، تخطئه می‌کنند، دور مانده و نمی‌توانند به درستی آنرا دریابند. اینان به نوامیس و قوانین شگرف مسیر تاریخ واقف نیستند و نمی‌دانند که سیل از قطراتی کوچک تشکیل یافته و همین قطرات کوچک است که کاخ‌های استوار و محکم را لرزان می‌کند و سرانجام از جای می‌کند. خداوند می‌فرماید: «و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون». صدق الله العلی العظیم (صفحه ۲۲۱) (۱) عظمت حسینی، ص ۱۰۶. (۲) تاریخ سیاسی اسلام، ص ۳۲۱. (۳) تاریخ سیاسی اسلام، ص ۳۲۱. (۴) همت بلند، ص ۷. (۵) مع بطله کربلا، ص ۱۳۳، نقل از منتخب طریحی. (۶) ابوالشهداء، ص ۲۰۰.

بهره‌ی ما از انقلاب حسینی

بهره‌ی ما از انقلاب حسینی نظر ما در این فصل، این است که درس‌هایی را که از قیام کربلا باید گرفت، با آنچه را که اکنون جامعه شیعه از آن دریافت می‌کنند، مورد مقایسه قرار داده و از این رهگذر به میزان فهم جامعه خودمان و دریافت دینی آن آشنا گردیم. بدیهی است که دریافت هر کس از هر واقعه، به نسبت درک و شعور اوست و ما اگر می‌بینیم کسی با وصف دارا بودن گوهر گران قیمت، دچار فقر و بدبختی است، بطور روشن دریافت کنیم که او به ارزش آنچه در دست دارد، واقف نیست؛ و یا ارزش آن را بطور مبهم درک کرده و فی المثل مانند کودکان، تنها از درخشندگی و تلالو آن خوشنود و خرسند است! وقتی سربلندی و عظمت روحی و بلند همتی امام حسین علیه‌السلام و همچنین سایر پیشوایان دینی را با روز و حال خودمان مقایسه کنیم، به خوبی می‌فهمیم که ما پیشوایان دینی و حضرت حسین بن علی علیه‌السلام را به عنوان یک نور الهی که «برای خود می‌درخشند» شناخته‌ایم؛ بدون آنکه توجه داشته باشیم این نور، باید زندگی ما را نیز روشن کند. ما عینا به آن مردمی می‌مانیم که با داشتن ذخایر و منابع و گوهرهای گرانها، از بیچارگی و فقر ناله می‌زند. (صفحه ۲۲۲) درس‌هایی که باید گرفت < آنچه هست > سخنی با مبلغان دین < آنچه مبلغان باید از آن بهره‌یزند > خطیب خوب < نصایح دکتر آیتی به مبلغان > وظیفه‌ی مردم

درس‌هایی که باید گرفت

درس‌هایی که باید گرفت مطالعه‌ی آنچه در فصول گذشته کتاب، راجع به این نهضت آزادی بخش و حیاتی اسلامی خواندیم و مخصوصا در نظر گرفتن عوامل روحی طرفین قیام کربلا؛ فهرست اجمالی دروسی را باید از قیام مزبور گرفت، در دسترس ما قرار می‌دهد؛ ولی ما در اینجا برای یاد آوری و تذکر آنچه می‌تواند به عنوان بهره‌ی ما از انقلاب حسینی علیه‌السلام محسوب گردد، لختی سخن می‌گوییم و آنگاه وضع موجود خودمان را مورد بررسی قرار می‌دهیم. با وقوف بر عوامل روحی قیام، دانستیم که این، مصاف روحیات متضاد بشری و اصطکاک شدید و همه جانبه غرایز انحراف یافته و طاغی انسان با روح حقیقت خواهی و سرشت پاک انسانی میان افراد و جوامع انسانی بود که داستان کربلا را به وجود آورد و می‌دانیم که این انحرافات، همچنان در افراد آدمی وجود دارد و بنابراین اصطکاک میان افراد و جوامع انسانی، پیوسته اجتناب ناپذیر و طبیعی خواهد بود؛ پس ما دایما در عرصه‌ی پیکاری نظیر پیکار کربلا- هستیم. این پیکار در همه جا و در همه شئون و مظاهر زندگی خصوصی و عمومی: در خانواده، در مدرسه، در بازار، در اداره، در مسجد... و در بین کلیه اصناف و طبقات، از بزرگ و کوچک، عالی و دانی وجود دارد. عبارت معروف: «کل ارش کربلا- و کل یوم عاشورا» ناظر به همین حقیقت است. اما توجه به این حقیقت، آدمی را در برابر جلوه‌های فریبنده‌ی انحرافات اخلاقی و طغیان غرایز منحرف، مطمئن و آرام می‌کند. شخصی که به ناموس عالم آشنا باشد و اثر دیرپای حق و

حقیقت را از جریان کربلا بیاموزد، هر چند که باطل‌ها و دروغ‌ها، خود را به قالب حقیقت و راستی درآورند و یا روزگار ترکتازی فریب و ریا و ظلم و ستم به طول انجامد، هیچ گاه فریب نمی‌خورد و برخورد نمی‌لرزد و در راه حق نمی‌لغزد. اگر در این درس بزرگ را از سرگذشت پرشور کربلا فراگیریم، می‌توانیم زندگی خود را بر مبنای متین و خلل‌ناپذیر استوار کنیم. اینک زندگی ما مبنا ندارد و ما مردمی اصولی نیستیم و ایده و عقیده‌ی ما در زندگی، به خوبی روشن نیست، هر روزی به رنگی درمی‌آیم و عقیده‌ای می‌پذیریم و به دنبال نغمه‌ای می‌رویم و زیر (صفحه ۲۲۳) پرچمی گرد می‌آیم؛ (۱) و این همه دلیل بر آن است که، از گوهر گران بهای امام، برای پایه گذاری یک زندگی صحیح و اصولی، بهره‌مند نشده‌ایم. این فقر اخلاقی و ضعف عقلانی و نادرستی اندیشه است که ما را با در دست داشتن سرمایه‌های گران، این چنین بیچاره کرده است. ما این همه، داستان کربلا را گوش کردیم، ولی هیچ نیندیشیدیم که سرزمین ما نیز سرزمین کربلا- و روز ما نیز روز عاشورا است! ما فریب باطل را خوردیم؛ دچار تزلزل شدیم و برخلاف حق قدم برداشتیم، در حالی که پیوسته انقلاب کربلا ما را به پایمردی و آزادگی فرامی‌خواند. انقلاب کربلا- به ما می‌آموزد که باید ایمان داشت و مردم بی‌ایمان به جایی نمی‌رسند. انقلاب کربلا به ما می‌آموزد که حق و حقیقت، چون بر پایه‌ی نظام دایمی عالم استوار است، همیشه پیروز و غالب است و پیروان باطل با همه مکر و فریب، اساس عالم را نمی‌توانند دگرگون کنند. انقلاب کربلا به ما می‌آموزد که در میان این همه نزاع و کشمکش، عده‌ای روشن دل و بلند نظر، مال و جان و هر چه را که دارند فدای حق و حقیقت می‌کنند و حاضر نیستند از بزرگواری و کرامت دست بشویند. و این همه، با توجه به همان حقیقت طبایع متضاد بشری برای آدمی به صورت مسأله روز در می‌آید که لازم است هر لحظه این اصول را در زندگی به کار بندد. نکته دیگر آنکه به طوری که خواندیم دشمنان امام، با عقل و عاطفه و احساسات بشری خویش، در نبرد و ستیز بودند. پیکار نهانی نهادهای متضاد اینان نیز پایان نیافته و هم اکنون در وجود هر یک از ما نمود و تجلی می‌کند. در باطن هر کس، هم نیروی آزادگی و تبعیت از حق و حقیقت وجود دارد و هم میل به طغیان و فساد و ستم. در این نبرد دایمی که نمونه‌ای از نبرد نهانی دشمنان امام حسین علیه‌السلام است، آن کسی که از انقلاب کربلا بهره‌مند شده و درس صحیح گرفته باشد، مانند «حر» (صفحه ۲۲۴) می‌شود و به صف حق می‌پیوندد و میل به طغیان و فساد را در وجود خویش سرکوب می‌کند. و آن کسی که تن به عصیان و فساد می‌دهد، در حقیقت با حق درونی خویش به جنگ و جدال پرداخته است. در باطن هر کدام از ما جلوه‌هایی از حق و نمایش‌هایی از باطل وجود دارد و این ما هستیم که به هر یک، فریفته می‌شویم و راه خود را انتخاب می‌کنیم. به قول آقای راشد: «یک امام حسین علیه‌السلام در وجود خود ما هست و آن، حق است و حقیقت.» و ما بر گفته‌ی حکیمانه‌ی بالا می‌افزایم که: «اگر ما با حق و حقیقت درونی خویش به جنگ پردازیم، در حقیقت با امام حسین علیه‌السلام جنگیده‌ایم!» مگر نه این بود که ابن‌سعد دچار جاه طلبی شد و لشکریان او یا ترسیدند و یا به هوای پول به کربلا رفتند و یا من حیث لا یشر سیاهی لشکر ستم شدند؟ بنابراین ما اگر در زندگی، نور عواطف خویش را خاموش کنیم و بر پیروی از هواهای نفسانی خویش تن در دهیم، همان کرده‌ایم که آنها کرده‌اند و از همان راه رفته‌ایم که آنها رفته‌اند. و خلاصه وجود ما در هر لحظه عرصه و جولانگاه پیکار دیرپایی است که در صحنه کربلا- به نحو اتم و احسن تجلی کرد و این ماییم که یا با آزادی و حریت به صف حقیقت می‌پیونديم و پیرو امام احرار علیه‌السلام می‌شویم و یا با سرافکنندگی و ذلت و فروکوفتن وجدان و خاموش کردن ندای حق باطن؛ به دنبال فساد و تباهی می‌رویم. زینب علیهاالسلام فرمود: یکی از لشکریان «ابن‌سعد» از سر ما چادر برمی‌داشت و گوشواره از گوشمان می‌ربود و در همین حال گریه می‌کرد. «مغنیه» ذیل نقل این داستان می‌نویسد: فرق این مرد با کسی که هر چه می‌کند بر اساس منفعت طلبی است و پای‌بند به دین نیست، چیست؟» به نظر ما فرقی ندارند؛ زیرا همان گونه که در وجود آن مرد، سودجویی و سبکسری بر عقل و عاطفه‌اش غالب آمد، در اینجا نیز داستان از همین قرار است. این جریان در وجود همه‌ی طبقات، اعم از روحانی، اداری، بازاری، استاد، دانشجو، لشکری و کشوری، صغیر و کبیر... همه و همه وجود دارد و هر کس هر روز مشاهده می‌کند که مراحل فرارسیده

است که میل و رغبت او به پول یا مقام یا (صفحه ۲۲۵) شهرت و یا هواهای دیگر با درستکاری و پاکدامنی او در نبرد است. در این لحظات حساس است که ما باید از انقلاب امام احرار و پیشوای فداکار کربلا و یاران پاکباز او سرمشق گیریم؛ دروغ نگوییم، تقلب نکنیم، تملق نگوییم. حکم به ناحق نکنیم، رشوه ندهیم و نگیریم، به حقوق دیگران تجاوز نکنیم و خلاصه هر چه وجدان پاک ما بدان حکم می کند عمل کنیم. مگر نه این است که همه ی این انحرافات، بر اساس سود جویی و منفعت طلبی است؟ به دنبال این درس؛ درس دیگری است و آن این است که: هیچ کدام از ما در زندگی تن به پستی و ذلت ندهد و ستم نکشد و در برابر ستمکار به پا خیزد. این جریان نیز در تمام مراحل زندگی ما به چشم می خورد؛ در ده، بخش، در شهرستان، در مرکز، در همه جا و در بین همه طبقات به مقتضای همان انحرافی که در گذشته از آن سخن گفتیم ظلم ها و ستم های کوچک و بزرگ رواج دارد. کسی که با روح سهل انگاری و گذشت و تسامح از حق مشروح خود چشم بپوشد و تن به قضا دهد و برای احقاق حق و دفاع از حقیقت به پا نخیزد، بر خلاف مکتب انقلاب حسینی علیه السلام گام برداشته است. این مسأله، از محیط کوچک خانواده شروع می شود و هر چه از خانه پا به بیرون می گذارد، دامنه دارتر می شود تا به جامعه ی بشری بسط می یابد. ستم های کوچک در محیط های خانواده و مدرسه بر اثر ستم کشی های مردمان فرسوده حال و سست عنصر رواج می یابد و دامنه پیدا می کند و وقتی در عرصه ی پهناتری عرض اندام می کند، به صورت روابط ظالمانه و مظلومانه ی دولت ها و امت ها و روابط استعماری و استعمار زدگی دولت های زورمند و ملل ضعیف درمی آید. این، همان زورگویی کوچک محیط خانواده و یا مدرسه و یا اداره است که به تناسب محیط پرورش یافته و رشد کرده و به صورت استبداد و استعمار زدگی دولت های زورمند و ملل ضعیف درمی آید. این، همان زورگویی محیط کوچک است که پرورش یافته و رشد کرده و به صورت استبداد و استعمار در آمده است. (صفحه ۲۲۶)

ستم کشان و استعمار زدگان نیز همان فرسوده ها و سست عنصرهایی هستند که در احقاق حق های کوچک، تسامح و گذشت داشتند و این روحیه در آنها عجین شده تا بدین صورت در آمده است. روحیه ی تک تک افراد بی رشد بود که کنار یکدیگر قرار گرفت و به صورت اجتماعی نکبت زده و ستم کش و بینوا درآمد. درس ما از قیام امام حسین علیه السلام تنها ایستادگی در برابر ستم های بزرگ نیست، هر کدام از ما در محیط زندگی خصوصی خویش با ستم های کوچکی از ناحیه آشنایان و دوستان و یا کسانی که نسبت به ما برتری دارند، مواجهیم و اهمیت نمی دهیم و سکوت می کنیم. درست است که هر چه ستم افزون تر باشد، گناه ستم کشیدن نیز افزون تر است؛ ولی باید بدین حقیقت توجه داشت که ستم کشی های کوچک که به نظر ما ارزشی ندارد نیز، از آن رو که زیربنای کاخ بیداد و ظلم است، گناه بزرگی است که کوچک شمرده می شود. تا ما یکدیگر را استعمار می کنیم و به یکدیگر زور می گوئیم و درصدد تضییع حقوق یکدیگریم و از هم کلاهبرداری می کنیم؛ دیگران نیز ما را استعمار می کنند و زور می گویند و حقوق ما را ضایع می کنند. درس یک فرد در محیط خود از قیام امام علیه السلام این است که زیر بار هیچ زورگویی از هیچ مقامی نرود و در برابر حق مشروع خود ولو کوچک باشد، حرف بزند و دفاع کند. درس جامعه نیز همین است که در خانواده ی بزرگ بشری، حق خود را از ستمگران بین المللی بگیرد و سرافراز و سربلند زندگی کند. اگر این درس گران بها را از مکتب انقلابی حسین علیه السلام گرفتیم، قطعاً به راه صلاح و رستگاری گام زده ایم. این درسی است که اگر ملل استعمار زده و مخصوصاً کشورهای اسلامی فراگیرند، روزگار مجد و عظمت خود را از سر خواهند گرفت. به قول مرحوم آیت الله خالصی (ره): «پنجاه میلیون مسلمان روسی و چندین میلیون مسلمان چینی باید از حسین علیه السلام درس بگیرند» «شهادت یک میلیون مسلمان الجزایری، شرف و عزت است و آوارگی اعراب فلسطین ننگ است. مرگ الجزایری ها؛ زندگی حقیقی و زندگی (صفحه ۲۲۷)

فلسطینیان، ذلت و مرگ حقیقی است.» (۲). شعار جاودانه ی امام «ان الحیوة عقیده و جهاد» باید در روح همه ی ما نفوذ کند و زندگی را جز در پرتو عدل و داد و راستی و درستی و عزت و سربلندی نخواهیم. ممکن است ما این درس را در مکتب های آزادی خواهی و ضد استعماری رهبران دیگر دنیا هم فراگیریم و حتی آنها که به اصل دین، پایبند نیستند نیز بتوانند منبع الهام بخش ما

برای شهادت و حریت باشند؛ ولی فرق اساسی مسأله در عنصر الهی قیام امام حسین علیه السلام است. صدق و راستی در هر مبارزه و در هر دفاع، حقیقتی است که باید از آن الهام گرفت؛ ولی قیام‌های مذهبی عنصر دیگری دارند که سطح آنها را بطور غیر قابل قیاسی بالا برده است و قیام امام علیه السلام، چون سراسر، دارای این عنصر اصیل بوده است بر سایر قیام‌های مذهبی نیز چنان که گفتیم، امتیاز یافته است. آیا اگر حقیقتی والا و بزرگ در جهان وجود داشته باشد که مسیطر بر تمام عالم و مدبر کلیه کاینات و موجودات باشد، آن گاه قیامی که در تحلیل نهایی، در جستجوی او باشد و برای به کار بستن فرمان و دستور او انجام شود؛ بسی والا-تر و بالاتر از نهضتی نیست که از این مزیت اصیل انسانی که ابدی و لانهایت است، برخوردار نباشد؟ درست است که مکتب خدا شناسان نیز احیاناً مردمان را در راه دفاع از حق خویش حتی برای کشته شدن آماده می‌کند و این روحیه را به درستی و حقیقت در این مردم نیز می‌توان یافت، ولی توجه به ارگانیزم روحی یک خداشناس انقلابی نشان می‌دهد که وی در آغاز و انجام، سراسر برای خدا می‌کوشد و به ابدیت چشم دوخته؛ از مبدی که سراسر قدرت و نیروست، نیرو می‌گیرد و خود را به مبدأ جهان وابسته می‌داند و می‌فهمد که گم نمی‌شود و از بین نمی‌رود و مرگ را نابودی نمی‌داند و بلکه معتقد است؛ مرگ، یک مرحله‌ی انتقالی از این جهان، به جهان ابدی است و خویش را برای ورود به جهان نور و فضیلت آماده می‌کند. او در عین اینکه (صفحه ۲۲۸) در برابر ستمگر، صریح و قاطع و شکست ناپذیر است، ولی دلی مالا مال از شوق و محبت و شور و نشاط دارد و اینها مزایای عجیبی است که خداشناس انقلابی فاقد آن است. ممکن است، نرسیدن از مرگ را در هر یک از مکتب‌های انقلابی جهان فراگیریم؛ ولی تا مقهور هیجان و عصبانیت و خشونت نشویم و به اصطلاح روی یک دنده نیفتیم و در واقع به خودمان تلقین نکنیم، آمادگی نخواهیم داشت و در این صورت نیز مرگ برای ما «لذت بخش» نخواهد بود. این مزیت مکتب‌های مذهبی است که معتقدین به آن در راه عالیت‌ترین ایده‌ای که ممکن است یک فرد بشر داشته باشد یعنی «خدا» و «حیات جاودان»، جان می‌دهند. بحث از اینکه آیا این ایده، مقرون به صواب است یا خیر، مطلبی جداگانه و اصولی است؛ ولی منکرین خدا نمی‌توانند انکار کنند که در هر صورت، خدا پرستان، بر اساسی روشن‌تر و نشاط آمیزتر و با روح بلندتر و سبک‌بال‌تر به استقبال مرگ می‌روند و این همان آیینی است که انقلاب کربلا و رهبر آزادی بخش آن، حسین بن علی علیه السلام مردم جهان را بدان فرامی‌خواند و طرح جدیدی است که فرا راه جویندگان حقیقت و رزمندگان سربلند گیتی قرار می‌دهد. برای انقلابیون خداشناس و خداشناس، در قیام الهی امام حسین علیه السلام، درس دیگری وجود دارد و آن، پیروی از نقشه و تاکتیک صحیح و ارزیابی کلیه جهات قضایاست. ما از قیام امام حسین علیه السلام این نکته را فرامی‌گیریم که اقدام و قیامی که برای برقراری عدل و داد، و بر ضد استبداد و ستم و براساس انگیزه‌ی حق‌جویی و آزادگی به وقوع می‌پیوندد، در صورتی به هدف می‌رسد که از رویه و نقشه صحیح برخوردار باشد. اگر خواننده‌ی هوشمند ما آنچه را که اجمالاً در این کتاب مطالعه کرده، با مطالعات بیشتری از متن جریان کربلا تکمیل کند، خواهد دانست که تمام آنچه امام حسین علیه السلام عمل کرد، با فکر و تدبیر قبلی بوده است... فی‌المثل او می‌توانست همان (صفحه ۲۲۹) شب اول که مسأله بیعت با او مطرح شد، صریحاً و با تندی از بیعت سر باز زند و به دعوا و جدال پردازد و همانجا دستگیر و زندانی یا حتی کشته شود؛ ولی او مقهور احساسات تند و افکار خام نبود. او می‌خواست با توجه به اوضاع زمان و شخصیت خویش و استفاده‌ی از هر راه احتمالی و دست زدن به هر اقدام صحیح سیاسی، یا اوضاع را قبضه کند و یا اگر شکست می‌خورد، خونس به هدر نرود و موج عظیمی در جهان اسلام به وجود آورد. حرکت او از مدینه که موجب شور و هیجان و گفتگوهای فراوان مردم شد، حرکت او از مکه در موقع حج که در بین کلیه حجاج با تعجب فراوان تلقی شد، نامه‌های او به کوفه و بصره و اعزام نماینده به کوفه، و گفتارهای بین راه او، همگی از یک نقشه حساب شده حکایت می‌کند و علاوه بر اینها، برداشتن اهل و عیال و ماجرای اسارت پس از شهادت، که دامنه قیام را توسعه‌ی فراوان بخشید، آموزنده‌ی این حقیقت است که مردمان انقلابی و آنان که می‌خواهند به مقتضای حریت و آزادگی دست به انقلابی زنند و بر ضد یک رژیم خاین و مستبد به قیام پردازند، بایستی از راه

صحیح وارد شوند و کارهای خود را با شرایط موجود منطبق سازند. و از آن رو که زمان و مکان، نقش اساسی را در تعیین نوع تاکتیک و نقشه، بازی می‌کند. بنابراین، شرط اول دست زدن به انقلاب، دریافت روح زمان و توجه به شرایط محیط است و این نکته، حقیقت دیگری به دنبال دارد و آن این است که یک قیام دیرپا و پر دامنه، باید به همراهی افراد فداکار و دست از جان شسته صورت گیرد. اگر تمامی افرادی که با یک رهبر انقلابی همکاری نزدیک دارند، از خلوص و صمیمیت برخوردار بودند و اگر وارثین و بازماندگان یک انقلاب، همان ایده و عقیده و همان اخلاص و صمیمیت را داشتند که رهبر از دست رفته و یاران او داشته‌اند و از جان و دل در تعقیب هدف او کوشیدند و به تبلیغات صحیح پرداختند، انقلاب به نتیجه می‌رسد؛ ولی اگر اغراض نهضت کنندگان با یکدیگر فرق داشت و ایده‌های گوناگون، جمعیتی را موقتاً به هم پیوند داد، انقلاب نضج نمی‌گیرد و به ثمر نمی‌رسد. (صفحه ۲۳۰) شما فکر کرده‌اید که عظمت روحیه‌ی یاران دلیر و مخلص امام حسین علیه‌السلام و شجاعت و حریت بازماندگان او در تبیین هدف قیام او، چه نقش اساسی‌ای را بر عهده داشت؟ مسلماً اگر اینها همه نبود، امام علیه‌السلام در هدف خویش کامیاب نمی‌شد. تذکر این نکته نیز ضروری است که: دانشمندان امروز جهان؛ به مسئله حس و تجربه و آزمایش، عقیده‌ی فراوان دارند و این مسئله را اساس دریافت حقیقت و شناخت واقعیت می‌دانند. جریان پر شور کربلا و اثرات جاویدان این قیام، از دیدگاه دانشمندان تجربی و افکاری که خیره‌ی آزمایش و شهود است، نیز بسیار آموزنده و عبرت انگیز است. انقلاب کربلا، به عنوان آزمایشی است که در صحنه‌ی تاریخ بشری، پیشروی حق و شکست باطل را بطور روشن مجسم کرد و کدام تجربه و آزمایش و حس و شهود از آن بالاتر که عظمت امام علیه‌السلام و ایستگاه عظیم او، از نیروهای محرکه چرخ تاریخ اسلام شد و توانست فریاد حق طلبی و عدالت خواهی را از میان امواج تیره‌ی ظلم و ستم، به گوش جهانیان برساند. آیا طرفداران حس و تجربه، ماجرای کربلا را درس آموزنده‌ای برای دریافت حقیقت نمی‌دانند؟ ما که داستان انحصاری قیام امام شهیدان علیه‌السلام را برای جهان امروز، به عنوان یک مکتب جدید انقلاب می‌شناسیم و به وجود آورنده‌ی این نهضت تاریخی را «حماسه‌ی تاریخ» می‌نامیم، به این نکته توجه داریم که افکاری در جهان وجود دارد که در اساس، با ایده عقیده‌ی امام حسین علیه‌السلام موافق نیستند و تنها او را از نظر آزادی و حریت و مبارزه با استبداد می‌ستایند. با توجه باین نکته است که ما معتقدیم: حتی آن دسته از مردم جهان که دارای چنین افکاری هستند، می‌توانند با مقیاس‌های خودشان ماجرای کربلا را بررسی کنند و به سراپرده‌ی حقیقت راه یابند. برای تکمیل این بحث سطور ذیل را از قول راشد و علایلی نقل می‌کنیم: (صفحه ۲۳۱) آقای راشد می‌گوید: «منشأ تمام فضایل، حس احترام ذات و مناعت طبع است که آدمی خویشتن را محترم شمارد و به کارهایی که مخالف شأن و یا عقیده و دینش باشد تن در ندهد. این حس، باعث شرافت آدمی است و فضایی به بار می‌آورد. آدمی‌زاد می‌تواند بسیار قوی باشد که هیچ یک از پیشامدها وی را از پا در نیاورد. تمایلات نفسانی انسان و ترس او از گم شدن یا کم شدن، اگر آن تمایلات در آدمی مسدود شد، مظاهر بهجت‌زا یا وحشت‌افزای جهان در او اثر نمی‌گذارد و یکی از آرزوهای انسان، قدرت است، بر اثر توجه به خدا، شخص، خود را قوی خواهد دید و بی‌نیاز از خلق.» علایلی در این زمینه می‌نویسد: «حسین، نگهبان ما و تا آخرین نفس در فکر شرافت ما بود. به ما یاد داد که چگونه باید برای هدف دینی کار کرد. زعیم دینی باید اراده‌ی ثابت داشته باشد و هرگز نرم نشود و تسلیم باطل نگردد. امام علیه‌السلام، خودشناسی را به ما یاد داد که چگونه ذاتیت خود را بشناسیم و به جز خود به هیچ کس اعتنا نداشته باشیم و این نه انانیت و خود خواهی است. کسی که استقلال خود را نفهمد، وجود خود را نفهمیده، خودشناسی همراه کرامت است چون با وجدان آمیخته، خدمت به مصالح عامه را از حسین علیه‌السلام آموختیم. درس حسین علیه‌السلام این است که دفاع از مقصد ممکن نیست جز آنکه مقصد، جزء روح و جان شخص مدافع گردد و معلوم است که چقدر سخت است. او صورت یک پیشوای جنگ آور است که هرگز از میدان برنگشت. حسین علیه‌السلام به ما آموخت که چگونه مبادی را گردن نهیم و حراست کنیم و آموخت چگونه عقیده را تقدیس و از آن دفاع کنیم؛ به ما آموخت چگونه بمیریم و چگونه با کرامت عقیده زندگی کنیم.» (۳). (۱) این

نگارش، نمایشگاه زمان نگارش کتاب است: ۱۳۴۴. (۲) و شما هر ردیف دیگری خواستید بر جمله‌ی بالا عطف کنید! - ضمنا آمار مربوط به سال نگارش کتاب است. (۳) تاریخ الحسین، ص ۳۰۴.

آنچه هست

آنچه هست تا اینجا خلاصه بسیار فشرده‌ای از آنچه «باید» بهره‌ی ما از انقلاب کربلا باشد، نگارش یافت و اینک به درس‌هایی که بین جامعه‌ی شیعه «هست»، می‌پردازیم. (صفحه ۲۳۲) گفتیم: هر کس به اندازه استعداد خود از هر واقعه درس می‌گیرد و اگر ما نتوانسته‌ایم از امام حسین علیه‌السلام و انقلاب کربلا‌ی او در شؤون مختلف زندگی خود درس بگیریم و تنها به روضه خوانی و زیارت رفتن و امثال آن اکتفا کرده‌ایم، دلیل بر آن است که ما تنها به همان قسمت از داستان قناعت کرده‌ایم که بیشتر جنبه‌ی عاطفی و احساسی دارد، نه جنبه‌ی فکر و اندیشه. کاری که ما می‌کنیم و بدان فخر و مباهات داریم، هر چند بر مبنای دستورات و شیوه‌ی ائمه معصومین علیهم‌السلام است و از نظر نیت، خوب و پسندیده است، ولی رابطه‌ی ما با انقلاب کربلا و حدود درک ما از این قیام مقدس، مثل سایر ادراکات و روابط ما با شؤون مختلف دینی مثل نماز ما و روزه‌ی ما و مسجد ساختن ما و مثل هر کار دیگری که مربوط به دین می‌شود، ناقص و بی‌روح و آمیخته با خرافات و آلوده به اغراض و در جهت افراط و تفریط است. مرثیه خوانی و گریه برای مصایب امام حسین علیه‌السلام و زیارت قبور شهدای پر افتخار کربلا که در روزگار ائمه علیهم‌السلام بزرگترین سوژه‌ی تبلیغاتی علیه ظلم و ستم بود، امروز از سوی بعضی، به صورت کار و کاسبی در آمده و در کشاکش رقابتها افتاده است!... مکتب انقلابی امام حسین علیه‌السلام در افکار ما که آلوده به خود پرستی و راحت طلبی است، به صورت صحنه‌ی رقت باری که تنها سوز و آه ناله و گریه و زاری بر آن حکومت می‌کند مجسم شده است و بهره‌ی ما از این مدرسه عظیم، تنها چند تصویر مبهم از مظلومیت خاندان عصمت و طهارت است. امام احرار علیهم‌السلام را چنان مجسم کردیم که تا لحظه‌ی آخر برای یک قطره‌ی آب، ضجه و زاری می‌کرد و زینب علیهم‌السلام را به صورت زن بیچاره و دربه‌دری در آوردیم که التماس می‌کند حالا- که می‌خواهیم برادر را بکشید، بگذارید پایش را به طرف قبله دراز کنم و امام زین‌العابدین علیه‌السلام این روح پاک و بلند را «بیمار» خواندیم (۱) و ذلیل (صفحه ۲۳۳) نامیدیم و هر چه توانستیم مصایب را شدیدتر خواندیم و شنیدیم و ندبه و گریه سردادیم و به زاری پرداختیم و با این همه، یک حرف هم از الفبای مکتب انقلابی او نیاموختیم و روح نهضت حسینی علیه‌السلام را دریافت نکردیم. دسته‌های سینه زنی پر عرض و طول راه انداختیم و خطاب به امام، دسته جمعی چنین خواندیم: ای تشنه لب تو طاق خنجر نداشتی! گویا غریب بودی و مادر نداشتی! شاعری از ما راجع به امام سجاد علیه‌السلام چنین گفت: چشم فلک اسیر چو سجاد ما ندید با دست بسته نور خدا کس روا ندید زنجیر و غل به دیده‌ی دل هیچ گردنی مجروح تر ز گردن آن رهنما ندید ارض و سما غریب فزون دید و دربدر چون او غریب و دربه‌در و مبتلا- ندید!!! اگر هم نویسندگان و گویندگان درصدد بیان عظمتی از امام برآمدند، به مطالب نا آشنا و غیر مسلم پرداختند و گریه و زاری آسمان و زمین و خون باریدن آسمان و امثال آن را شاهد مثال آوردند و از «ذوالجناح» و ابراز تأثرات انسانی (!) او داد سخن دادند. دروغ پردازها و افسانه سرایان نادانی نیز در این میانه «قاسم» را در میدان کربلا- داماد کردند و «زعفر جنی» را برای یاری امام فراخواندند و برای آنکه چهلم امام رونق بیشتری داشته باشد، اهل بیت علیهم‌السلام را فوری در اربعین به کربلا بازگشت دادند و هزاران پیرایه به داستان کربلا بستند و دوست و دشمن را به خنده و شماتت و نیش و کنایه وادار کردند. و با این همه، امام را قربانی نافرمانی‌ها، معصیت‌ها و خرابکاری‌ها خویش دانستند و چنین پنداشتند که زن بدکاره‌ای تنها برای آنکه دود مطبخ امام حسین علیه‌السلام به چشمش فرورفت، آمرزیده شد و به بهشت رفت. بدین ترتیب، جامعه‌ی ما با تفسیرهای غلط و درک‌های ناپخته و ناروا، امامی را که نماینده‌ی پاکی و طهارت، عظمت روح و مناعت طبع و شهامت و شجاعت بود، دلال مظلومه‌ها دانست و شفیع بدکاران و ناپاکان پنداشت و آن کس که برای مبارزه‌ی با ناپاکی و

انحراف، جان خویش را قربان کرده بود، - نعوذ بالله - به صورت شفیع ناپاکی درآمد! افسوس! که امامی عظیم و راهبری توانا و پرچمداری با عظمت چون (صفحه ۲۳۴) امام حسین علیه‌السلام و مردان و زنان آزاده‌ای چون زینب علیهم‌السلام و زین العابدین علیهم‌السلام با آن تاریخ درخشان و آن برنامه‌ی روشن، در فکر ما چنین قلب ماهیت یافتند و ما، درست، در جهت معکوس اهداف عالیه‌ی آن برگزیدگان عالم خلقت، فکر و عمل کردیم. و اینها همه شاهد درک‌های ضعیف و رشد نیافته‌ی ماست... ... گفتیم مرثیه خوانی و گریه برای مصایب اهل بیت، دستور پیشوایان دینی است؛ این دستور حکیمانه که پیوسته خاطره‌ی یک قیام خونین ضد ظلم و ستم را با تمام محتوای آن از صدق و اخلاق و معنویت در اندیشه‌ی ما زنده نگه می‌دارد، اگر به درستی و با شرایط و با توجه همه جانبه به سایر شؤون دینی عملی شود و اگر با درک صحیح و بزرگداشت مقام پیشوای عالی قدر شهیدان علیه‌السلام و دودمان سربلند او توأم باشد و اگر از اغراض نادرست و افکار ناپاک، پاک گردد، می‌تواند، همان گونه که در گذشته، نقش خود را در جهت تهییج افکار و تلقین روح فداکاری و بزرگواری و دفاع از حق ایفا کرد و موجب سرنگونی دودمان بنی‌امیه و تحکیم موقعیت ائمه مه‌دیین علیهم‌السلام و بقای اسلام و نشر معارف اسلامی شد، اینک نیز همان رسالت را انجام دهد. و لذا ما با وصف همه‌ی انتقاداتی که از نحوه‌ی درک و رفتار مربوط به این سنت دیرینه داریم و معتقد به یک سلسله اصلاحات قطعی و سریع و در این شأن عظیم اجتماعی و مذهبی هستیم، در اصل مسأله، بر آن عقیده‌ای هستیم که در سطور فوق بدان اشاره کردیم. (۱) مرحوم دکتر آیتی نقل می‌کند که یکی در مجله‌ی اطلاعات در مقام انتقاد از مأمورین دولتی نوشته بود: «مأمورین ما یا «شمر» ند یا امام زین العابدین بیمار!، مملکت به حضرت عباس احتیاج دارد!»، فقید سعید، این جمله را شاهد درک نادرست ما، ما از امام سجاد (ع) می‌داند.

سخنی با مبلغان دین

سخنی با مبلغان دین اصطلاحاتی که ما می‌گوییم شامل: محدود کردن، منظم ساختن و تغییر سبک و روش در کلیه شؤون مربوط به مجالس عزاداری است. در این اصطلاحات، وعاظ و گویندگان و مداحان و مرثیه خوانان در درجه‌ی اول و بانیان و موقوفه مداران در درجه‌ی دوم، بایستی به پیروی از منویات پاک پیشوای (صفحه ۲۳۵) بزرگ، حسین بن علی علیه‌السلام بسوی پیشرفت و کمال و توجه به هدف اصلی امام حسین علیه‌السلام و درک اوضاع زمان، گام‌های مؤثری بردارند و با همکاری و فداکاری و گذشت و حقیقت جویی، مصالح عالیه اسلام را در نظر گرفته و پیش از آنکه محدودیت‌ها، نظم‌ها، سبک‌ها و روش‌ها از طرف دیگران پیشنهاد و خواه ناخواه اجرا و عمل شود، خود، با آزادی و حریت، دست به چنین کاری که ضرورت تاریخی دارد، بزنند. شنوندگان مجالس نیز که رکن سوم تشکیل مجالس سوگواریند، بایستی در این برنامه اصلاحی وظیفه‌ی خویش را انجام دهند. ما در اینجا با الهام از ضرورت محیط و درک زمان با قاطعیت اعلام می‌داریم که یک اصلاح قطعی و همه جانبه در شؤون مذهبی و در رأس آن در مجالس سوگواری که با تبلیغ دین به هم آمیخته و مجالس تبلیغ مذهب شیعه محسوب می‌گردد، از هر چیز ضروری‌تر و واجب‌تر است. بسیار گفته می‌شود که اگر این مجالس و این عزاداری‌ها و این دسته و نوحه‌ها نبود، دشمنان دین و مملکت چنین و چنان می‌کردند. و فی المثل آیه الله خالصی‌زاده می‌نویسد: «همین مجالس اگر نبود کمونیست‌ها و نیروی استعمار فاتحه‌ی اسلام را خوانده بودند.» وی نقل می‌کند که در کرمانشاه از رییس مبلغین مسیحی پرسید که: وضع تبلیغی شما چگونه است؟ مبلغ مزبور به او جواب داد که ما در ایام سال کوشش خود را می‌کنیم ولی ایام «حسن، حسین» (یعنی عاشورا) ساخته‌ی یک ساله ما را ویران می‌کند. و باز نقل می‌کند که در منزل «حاج امین الضرب» که دسته‌های عزاداری زیادی می‌آمد، به او گفتیم: «اگر این دسته‌ها به صورت صحیحی اداره می‌شد، چقدر خوب بود.» او گفت: «سزاوار نیست ما مزاحم اینها شویم؛ زیرا در برابر مبشرین مسیحی چیزی جز اینها مردم را نگهداری نمی‌کند!» گفتیم: «نمی‌گوییم مانع شویم، می‌گوییم به صورت صحیحی درآوریم که برای اسلام مفیدتر

باشد.» گفته‌ی مبلغ مسیحی و حاج امین الضرب تمام واقعیت نیست و در روزگار آینده، ما بدین وسایل نمی‌توانیم نسل جوان و تحصیل کرده‌ی مملکت را از خطر جدی انحراف عقیدتی و اخلاقی بازداریم و همان گونه که آیه الله خالصی زاده گفته است، باید (صفحه ۲۳۶) اصطلاحات جدی در این زمینه صورت گیرد. تصدیق می‌کنیم که هنوز برای عموم مردم و مخصوصاً طبقات پایین اجتماع و ساکنین دهات و پاره‌ای از شهرستان‌ها این مجالس، رشته اتصال آنها با امام حسین علیه‌السلام و دین است؛ ولی نه به صورت زننده و موهومی که از آن سخن گفتیم و با همان انحرافات و افراط و تفریطهایی که همه می‌دانیم. ما عقیده نداریم که صحه گذاشتن بر این چنین دینداری ناقص و مبهم، مقبول خاطر امام حسین علیه‌السلام و منطبق با ایده‌ی مقدس او باشد و لذا می‌گوییم: بر فرض که این گونه مجالس، چنین آثاری هم داشته باشد، ولی خاص طبقاتی است که با اوضاع زمانه آشنا نبوده و از علوم و معارف جدید برخوردار نیستند و از آن نظر که این وضع در هر صورت قهراً و قطعاً درهم ریخت و به طور روز افزون بر قشر طبقه روشن فکر و فهمیده افزوده خواهد شد، بنابراین، بایستی برای حفظ دین در این قشر که در آینده اکثریت افراد مملکت را تشکیل خواهند داد فکری کرد. این است که ما اصطلاح در شؤون مربوط به مذهب را بطور عموم و در خصوص مسأله تبلیغ مذهبی که عملاً- با مجالس سوگواری در آمیخته و تفکیک ناپذیر است، لازم و واجب می‌دانیم. به طوری که گذشت، بزرگداشت، بزرگداشت خاطره پرشور کربلا در گذشته، منشأ بسیاری از انقلابات تاریخی بوده و از مهمترین علل پیشرفت مذهب شیعه بوده است؛ ولی باید دانست که رسالت هر سنت و ایفای نقش آن در تاریخ، بستگی به محیط خاص و شرایط ویژه‌ای دارد که پیوسته در تغییر و تبدیل است. دکتر ژوزف می‌نویسد: «شیعه بر اثر اینکه ریاست به دستشان نبود و قتل‌ها و غارت‌هایی که از آنها شده بود در قرن اول ظاهر نمی‌شدند و ائمه علیهم‌السلام در اوایل قرن دوم آنان را به تقيه امر می‌کردند تا جانشان حفظ شود، لذا قوت گرفتند چون دشمن آنان را نمی‌شناخت. اینان بطور رسمی مجالس عزاداری برای امام حسین علیه‌السلام تشکیل می‌دادند. بر اثر استحکام عاطفه ارتقا یافتند و سلاطین و امراء از ایشان برخاستند تا سلطنت صفویه (صفحه ۲۳۷) در ایران تشکیل شد.» نامبرده احتمال می‌دهد که: «شیعه پس از یک یا دو قرن دیگر از سایر فرق بیشتری خواهد شد و علتش هم اقامه عزای حسین علیه‌السلام است.» ملاحظه می‌شود که دکتر نامبرده، شرایط را یکسان پنداشته و چنین خیال کرده است که این مسأله در آینده نیز می‌تواند مثل گذشته، موثر و نافذ باشد در حالی که هیچ کس ضامن آینده نیست و بلکه اوضاع و احوال، عکس نظر او را نشان می‌دهد. لذا ما به صراحت این گفته‌ها را گمراهی و اشتباه می‌دانیم و معتقدیم که بدون یک اصلاح عمیق و صحیح و بدون بازگشت به هدف اصلی قیام و توجه به روح نهضت مقدس حسینی علیه‌السلام و بدون به کار بستن دستورات همه جانبه دین و هدایت صحیح مردم به راه درستی و راستی و بدون آشنایی به علوم و معارف و بدون تطبیق زندگی با ایده‌ی حقیقت خواهی و درک واقعیات، هیچ گونه امیدی به آینده مذهبی نسل آتی مملکت نیست. لمس واقعیات، هر چند دردآور است، ولی بسی آموزنده‌تر و روشن‌تر از این است که دل را به خیال و افسانه، خوش داریم و از غیب خبر دهیم و اطمینان دهیم که: خیالتان آسوده باشد. دین اسلام در پرتو مجالس امام حسین علیه‌السلام تا ابد محفوظ خواهد ماند! پیشوای روشن ضمیر مذهبی، مرحوم سید شرف الدین عاملی می‌گفت «لا تنشر الهدی الا من حیث انشر الضلال» یعنی: «هدایت جز از همان مجرای که گمراهی نشر یافته، منتشر نمی‌شود.» آیا معنای این جمله‌ی حکیمانه این نیست که خود را با شرایط روز تطبیق دهیم و از ابزار و وسایل تبلیغاتی زمان استفاده کنیم و حقایق جاودانه مذهب را از پیرایه‌های گوناگون پاک کنیم و به مردم عرضه بداریم؟ آیا مقتضای به کار بستن این دستور آن نیست که گویندگان و مبلغین مذهبی راه‌هایی را که گمراهی پیدا کرده، پیدا کنند و راه و رسم نوینی برای ارشاد خلق به راه راست در پیش گیرند؟ نگارنده چون خود در لباس روحانیت است، به خود حق می‌دهد که با هم لباسان خود بی‌پرده سخن گوید و لازم می‌داند که این نوع مسایل از (صفحه ۲۳۸) طرف امثال خودش (که خودی هستند) با قاطعیت مطرح و عیوب و نواقص علناً گفته شود. نگارنده معتقد است که: روزگار مجامله و تعارف گذشته و ما دیگر نمی‌توانیم با پرده کشیدن روی حقایق، خودمان را بالاتر از مردم بخوانیم و به مردم

اجازه‌ی دخالت و اظهار نظر در امور و ایراد و اشکال را ندهیم - آن سبب بشکست و آن پیمان ریخت. - اینک موقع آن است که روحانیت به فکر یک اصلاح همه جانبه در داخل خویش افتد و برای رهبری نسل سرگشته‌ای که در کام فساد گرفتار شده، طرح نوینی به مرحله‌ی اجرا گذارد. باید صریحا اذعان کرد که اگر، به این اوضاع بی‌سر و سامان، سر و سامان ندهیم از عهده‌ی ایفای نقش رهبری دینی که ضرورت تاریخ بر عهده‌ی ما گذاشته است، بر نخواهیم آمد و در پیشگاه خدا و حقیقت مسؤول و مؤاخذ خواهیم بود. نگارنده معتقد است که: اصلاحات همه جانبه‌ای که در شئون مذهبی و مخصوصا در طرز تبلیغ باید انجام شود، شامل یک تصفیه عمومی و بی‌ملاحظه خواهد بود که بدون یک رهبری از ناحیه مراجع روحانی، مشکلات فراوانی خواهد داشت و از این رو مسؤولیت وضع موجود را مستقیما به دوش زمامداران روحانی و مراجع تقلید و بزرگان دینی می‌دانیم. نخستین مسأله‌ای که باید به مرحله‌ی اجرا در آید، مبارزه با بی‌سوادی در مورد مبلغین دینی است و دومین مسأله عبارت از آن است که تبلیغ را از کسب و کار جدا کنند و مبلغین دینی مستقیما حقوق بگیر دستگاه روحانیت باشند. این دو مسأله، اساسی‌ترین ریشه‌های یک اصلاح همه جانبه در شئون مربوط به مذهب است. تا مبلغ با سواد نباشد و صحیح و سقیم را از هم باز نشناسد و مستمع خویش را دریافت نکند و به عبارت دیگر تا علوم و معارف اسلامی را بطور صحیح فرانگیرد و به روحیه اجتماعی وقوف نیابد و نتواند با زبان مردم و با احاطه‌ی به معلومات نسل روشنفکر مملکت سخن بگوید، نباید قدم به منبر گذارد و خود را در (صفحه ۲۳۹) معرض خطرترین رسالت الهی که بر عهده‌ی انبیاء بوده است، قرار دهد. کسانی که بدون دارا بودن شرایط، در این سمت قرار دارند، بایستی از هم اکنون به معلومات خود بیفزاید و یا شغل دیگری انتخاب کنند. مسأله تفکیک تبلیغ از کسب، نیز، از ضروریترین مسایلی است که تا جامه عمل نپوشد، گوینده مذهبی، آزادی کامل نخواهد داشت و در روح مردم آن گونه که باید اثر نخواهد گذاشت. تبلیغ مذهبی که تعقیب هدف انبیاء خداست اگر آلوده به مادیات شد، از روح و معنویت و جلا و صفای خود می‌افتد و همان گونه که امروز ملاحظه می‌کنیم به صورت کسب و کار پرماجرا و دردسری درمی‌آید که به هیچ وجه لایق شأن پیشوایان و مبلغین مذهبی نیست. مسأله امرار معاش مبلغین و گویندگان مذهبی، از تأسف آورترین مسایلی است که بر اثر نظام مستمر غلطی که از قدیم بر جای مانده و بر اثر اختلاط شئون مختلف به یکدیگر (به طوری که شغل‌ها و وظیفه‌ها و میزان لیاقت‌ها و موقعیت و شخصیت اشخاص و حدود آنها به هیچ وجه مشخص و معین نیست) و به اضافه، عدم رشد عقلانی عمومی، با توجه به اصل عرضه و تقاضا، عده‌ای را محروم و مغموم کرده و دسته‌ای را بدون هیچ حساب و کتاب به ناز و نعمت رسانیده است. در روحانیون، چه بسیار افراد شریف و تحصیل کرده‌ای وجود دارند که بر اثر عدم ضمانت زندگی آنها از طرف هیچ مقام و مرجعی تنها به این دلیل که اهل «زد و بند» نیستند. باید از یک زندگی عادی و متوسط محروم باشند و چه بسیار افراد شیاد و بی‌سواد که از راه منبر و سایر زد و بندها به پول و مال و مقام می‌رسند. و این نیست جز بر اثر بی‌انضباطی و نبودن هیچ ضابط معینی در دستگاه روحانیت و عدم توجه مقامات رهبری روحانی به شئون تبلیغات مذهبی، این وضع نابسامان و درهم ریخته تا به کی باید ادامه یابد؟! اگر ما این مسایل را صریح و عریان مطرح نکنیم و خودمان لب به انتقاد نگشاییم و به اصطلاحات داخلی دست نزنیم، از چه کسی توقع اصلاح داریم؟ و یا ما خودمان را اصلاح شده و نظامات جاری را صالح و صحیح می‌دانیم؟ (صفحه ۲۴۰) آیا این نظام از ریشه غلط نیست که اساسا معلوم نیست شرایط منبر رفتن چیست؟ یک مبلغ چند سال باید درس بخواند؟ چه درس‌هایی باید بخواند؟ برای مردم چه باید بگوید؟ و سرانجام چگونه امرار معاش کند؟! اینها مسایلی است که از این پس باید به صورت جدی از طرف خود روحانیت مطرح و تعقیب شود. در دنیایی که علم و صنعت در تمام شئون اجتماع بشری راه یافته و در هر رشته‌ای از رشته‌های تخصصی علوم مختلف، سالها ممارست و کنجکاو و فحوص و تحقیق به عمل می‌آید، رشته تبلیغ نیز بایستی به موازات پیشرفت عمومی علوم، تکامل یابد و از این روست که ملاحظه می‌کنیم در دنیای مسیحیت، این رشته احتیاج به تحصیل فراوان و طولانی دارد. در مقدمه‌ی جلد اول «سرمایه سخن» می‌نویسد: «... یک تن از دانشمندان آمریکا، ضمن خطابه‌ای تشکیلات مذهبی و تحصیلات دانشگاه‌های آمریکا را تشریح می‌کرد

که دوران تحصیلی آمریکا هجده سال است، کسی که این مدت را تکمیل کند، آخرین مدارج علمی را پیموده و پس از امتحان درجه‌ی خود را می‌گیرد؛ ولی کسانی که بخواهند مبلغ دین باشند و سخنرانی مذهبی کنند، لازم است سه سال دیگر به تحصیل ادامه دهند. در کشورهای متحده‌ی آمریکا کسی را شایسته‌ی تبلیغ دینی و پیشوایی مذهبی دانسته‌اند که لااقل ۲۱ سال درس خوانده باشد، قطع نظر از آزمایش‌های دیگری که در ضمن تحصیل و دوران عمل، صورت می‌گیرد فی‌المثل صدای او ضبط می‌شود و خودش گرفتار خود را می‌شنود، پس از احراز صلاحیت اخلاقی و ابراز لیاقت علمی، می‌شود بر منبر خطابه برآید و پشت تریبون قرار گیرد.» درست، مثل شرایط مشکل منبر تبلیغی اسلامی که کمتر کسی از عهده‌ی آن برمی‌آید؟! آیا این حقیقت ملموس، قابل کتمان است که یک فرد بی‌سواد، در مملکت ما می‌تواند - اگر صدای خوبی داشته باشد - به کسوت روحانیت وارد و به منبر رود؟ من خود «سلمانی» و «عمله» و «سقا» سراغ دارم که با دارا بودن شغل، به روضه خوانی می‌پردازند و مثل یک واعظ بر فراز منبر می‌روند! این بی‌بند و باری، معلول بی‌بند و باری در پوشیدن لباس روحانیت نیز هست، (صفحه ۲۴۱) هر کدام از ما گدایان و سائینی دیده‌ایم که لباس تمام رسمی یک روحانی را از عمامه و قبا و لباده و عبا بر تن دارند و بی‌پروا در مسجد و معبر به گدایی می‌پردازند و اگر کسی، راست یا دروغ، سید هم باشد، جد و آبائش را هم برای یک قرآن استخدام می‌کند! معرکه گیرها و مار گیرهای سر محله هم شال سفید یا سبزی به سر می‌بندند و احیانا عبایی بر دوش می‌گیرند و به روضه خوانی و ذکر داستان مذهبی و مناقب اهل بیت علیهم‌السلام و نقالی و سخنوری می‌پردازند. تا کی باید این لباس و این شغل تا این حد بی‌ارزش و بدون کنترل باشد که هر بی‌سر و پای بتواند از آن سوء استفاده کند؟ اگر کسی برای این وضع دق کند و بمیرد ملامتش نباید کرد. این است بهره یک جامعه استعمار زده و رشد نیافته و سست عنصر از قیام الهی حسین بن علی علیه‌السلام امام انقلاب! و این است تابلوی سیاه مشوش امر تبلیغ در کشور شیعه‌ی جعفری اثنی عشری! و این است مایه‌ی امید ما به حفظ آیین اسلام در پرتو نام حسین علیه‌السلام و مجالس عزاداری! آیا روحانیت منتظر آن است که دیگران بیایند و با زور و سر نیزه، حدود و ثغور و شؤون و مقامات و لباس و شغل روحانیت را کنترل کنند و تحت نظم درآورند؟! اگر چنین انتظاری دارند، بنشینند و منتظر باشند که آن روز چندان دور نیست! ولی روحانیون در آن روز حق ندارند لب به اعتراض بکشایند و یا به آه و افسوس پردازند. و از دخالت‌های دیگران در شؤون مقدسه خودشان اینجا و آنجا درد دل گویند. جزا و سزای جمعیتی که در روزگار توانایی و فرصت و قدرت و نفوذ کلام و داشتن پول و شخصیت، از خود غافل شوند و هر کس و ناکس را به خود راه دهند، همین بس است که به دست دیگران ادب شوند! آیا این همه پولی که به عنوان سهم مبارک امام زمان علیه‌السلام به دست مقامات روحانی در سراسر کشور می‌رسد؛ و این همه ابراز ارادت و خلوصی که مردم پاکدل و مسلمان این مملکت، به ساحت روحانیت می‌کنند، نمی‌تواند یک تشکیلات منظم و صحیح و اصولی برای تبلیغ دین درست کند؟ شاید زیاد به حاشیه رفتم؛ ولی این حاشیه‌ها متن زندگی موجود ماست که لازم (صفحه ۲۴۲) است از آن، سخن بگوییم. گفتار فوق نباید موجب رنجش هم سلکان ما شود. باید خشنود باشند که یکی از افراد خودشان، این چنین صریح و روشن، حقایق را تشریح می‌کند و بی‌هیچ غرض و مرضی از مقامات روحانی خواستار یک اصلاح همه جانبه می‌شود. در این زمینه سخنی هم با مردم این مملکت داریم که در پایان فصل به آن خواهیم رسید. ... یک تحول، اول از افکار شروع می‌شود و سپس به مرحله ظهور می‌رسد و در عرصه‌ی زندگی فردی و اجتماعی تجلی می‌کند، خوشبختانه تحول فکری مبنی بر اصلاح روحانیت و شؤون مربوط به مذهب و از آن جمله و در رأس آن، مجالس سوگواری، در اکثریت طبقه جوان روحانی و تعدادی از مراجع پیدا شده و این مایه کمال خرسندی و مسرت است. افراد خود ساخته و دانشمندان وارسته و روشن ضمیر و گویندگان اصلاح طلب و مطلعی که در گوشه و کنار دیده می‌شوند و خوشبختانه هر روز رو به افزایشند، مایه امید آینده می‌باشند. زمزمه‌ی اقدامات اصلاحی‌ای که هم کم و بیش، اما بطور ناقص، در پاره‌ای از حوزه‌های علمیه به گوش می‌رسد، سرفصل و نمودار تحولات ضروری آینده است. قداست و پاکی و حسن نیت قشر وسیعی از طبقات روحانی و مراجع مذهبی - گیرم

که آمیخته با درک کامل زمان و ضرورت اصلاحات نیست ولی مع الوصف سرمایه‌ی معنوی عظیمی است - اگر با دریافت زمان توأم شود، راه تحول همه جانبه را هموار خواهد کرد. به نظر می‌رسد وظیفه‌ی بسیار خطیری که اکنون بر دوش طبقات روشن روحانی است، بسیج کردن افکار هم سلکان خود، در جهت اصلاحات و ایجاد یک فضای جدی است که رهبران روحانی را خواه ناخواه وادار به اقدامات جدی و سریع کند. روشنفکران مسلمان، اعم از اساتید دانشگاه و طبقات بازاری و دانشجویان و متدینین و علاقه‌مندانی که در پست‌های مختلف مشغول کارند، نیز باید در این زمینه (صفحه ۲۴۳) به یک فعالیت جدی و خدا پسندانه دست زنند.

آنچه مبلغان باید از آن بپرهیزند

آنچه مبلغان باید از آن بپرهیزند اکنون که سخن به اینجا رسید، مناسب است که در راه هموار کردن راه آینده و نیز انجام وظیفه‌ی ضروری حال حاضر، شمه‌ای از آنچه بایستی گویندگان مذهبی از آن احتراز جسته و یا بدان عمل کنند، از زبان بزرگان این فن متذکر شویم. نصایح آینده مشتمل بر جهات مختلفی است که توجه به جنبه‌های معنوی و دارا شدن ملکات فاضله که روح تبلیغ و اساس دعوت اسلامی است، سرلوحه‌ی آنهاست. امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: «من نصب نفسه اماما فليبدء بتعليم نفسه قبل تعليم غيره وليكن تأديبه بسيرته قبل تأديبه بلسانه و معلم نفسه و مؤدبها احق بالاجلال من معلم الناس و مؤدبهم». یعنی: «کسی که خود را در مقام پیشوایی مردم منصوب کرده، باید قبل از تعلیم دیگران، به آموزش خویش آغاز کند و پیش از زبان، با عمل خود مردم را ادب کند. کسی که خود تعلیم می‌دهد و ادب می‌کند، بیشتر سزاوار تجلیل است تا کسی که مردم را آموزش می‌دهد و ادب می‌کند». این گفتار باید سرلوحه‌ی برنامه‌ی ما باشد و تا ما از فضایل اخلاقی و تواضع و مهربانی و سعه‌ی صدر و حلم و بردباری و صبر و استقامت و خصال دیگری که لازمه‌ی یک رهبر مذهبی و یک معلم اخلاقی است، برخوردار نباشیم، نمی‌توانیم مردم را به هدف دعوت الهی خویش آشنا سازیم. مرحوم «محدث نوری» که از بزرگان محدثین قرن حاضر است، در کتاب «لؤلؤ و مرجان» پس از نقل روایاتی در زمینه‌ی مذمت کسانی که از راه اهل بیت علیه‌السلام نان می‌خورند، می‌نویسد: «از افراد واضحه و مصادیق معلومه‌ی ایشان است جماعتی از طایفه‌ی جلیله‌ی روضه خوانان که اصل غرض ایشان از تعلم این فن و آموختن آنچه متعلق به روضه خوانی (صفحه ۲۴۴) است از اخبار فضایل و مصایب و خطب و مواعظ بلکه بعضی از مسایل دینی که به اصطلاح ایشان جای گریز است... مجرد کسب و تحصیل مال است بدون ستر و تقیه و توریه! بلکه مثل سایر اهل کسب و تجارت معامله کنند و در زیادی و کمی محاکمه و گفتگو نمایند». و پس از نقل اخباری در مذمت کسانی که به دنیا نظر دارند، می‌نویسد: «از آنچه گفتیم واضح و روشن شد که این امت روضه خوانان، مانند طایفه‌ای از طالبین علم داخلند در این صنف از اخبار؛ زیرا که روضه خوان، با آنچه می‌گوید... می‌توانستند نعمت‌های دایمه و ثواب‌های غیر متناهی بخرد و به وصال آنها برسد و به جهت پستی فطرت و قصور همت و اشتعال آتش حرص و رغبت و خوف فقر و فاقه، از آن معامله‌ی مبارک رابحه اعراض کرده و آن سرمایه‌ی گران بها را به درهم معدوده معاوضه نموده و العجب که هر گاه بازار این کسب خسران مآل، خود را به جهت کثرت مشتریان و فراوانی طالبان با رونق و رواج ببند، به هوای گرد آوردن زر و سیم و تحصیل خلعت‌های ثمینه، در نهایت وجد و نشاط و فرح و انبساط باشد و بالعکس از کساد بازار متاع خویش و قلت مشتریان و راغبان در غایت حزن و اندوه و شکایت و در مقام جلب و تحصیل مشتریان، خود را گرفتار مفاسد و محاذیری نماید که هر یک از آنها در تباه کردن دین و هلاکت جان او سبب مستقلند؛ مثل ذل سؤال از خود مشتری و اصحاب او، بلکه خادمانش به انواع تملقات قبیحه و دخول در معامله‌ی اهل قطار خود و نشر معایب آنها و آزریدن صاحب مجلس را به انواع اذیت به جهت نرسیدن مقدار مقصود...!» وی پس از شرحی در زمینه‌ی آنچه منبریان در زمینه‌ی ارشاد و وعظ مردم و دعوت مردم به اخلاق فاضله در منبر می‌گویند، چنین می‌نویسد: «...ولکن خود چنان شیفته‌ی جیفه‌ی دنیا و آلوده‌ی به

خبایث و رذایل آن است که اگر صاحب مجلس در وقت دخول یا خروج او غفلت کند و به لوازم تکریم و توقیر او که متوقع است، عمل نکند یا او را خاتم مجلس قرار ندهد که از بدعت‌های قبیحه‌ی این گروه است که هر کس رتبه‌اش بالاتر است ختم مجلس باید به او بشود یا مزد او را از هم قطاران دو قران، کمتر بدهد، مهموم شود، گله کند، ایراد نماید، بد گوید، مزد را پس دهد... این محدث عالی مقام در فصل دیگری از کتاب، می‌نویسد: (صفحه ۲۴۵) «اگر العیاذ بالله علاوه بر این خرابی، مبتلا شود به دروغ گفتن و افتراء بستن بر خداوند عزوجل و رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السلام و خوانندگی کردن و اطفال «امارد» را با الحان فسوق پیش از خود به خوانندگی واداشتن و بی‌اذن بلکه با نهی صریح به خانه غیر در آمدن و بر منبر بالا رفتن و آزدن حاضرین در گریه نکردن... و ترویج باطل در وقت دعا و قبل از آن و مدح کسانی که مستحق مدح نیستند و اهانت به بزرگان دین و برانگیختن فتنه و اعانت ظالمین و مغرور کردن مجرمین و متجری نمودن فاسقین و کوچک نمودن معاصی را در نظر و خلط کردن حدیثی به حدیث دیگر و تفسیر آیات شریفه به آراء کاسده و نقل اخبار به معانی باطله فاسده و فتوی دادن با نداشتن اهلیت آن... و تنقیص انبیاء عظام و اولیاء کرام علیهم السلام به جهت بزرگ کردن و بلند نمودن مقامات ائمه علیهم السلام و انداختن بعضی از فقرات خبر به جهت منافی بودن با غرض فاسد او و گفتن سخنان متناقضه و دعا کردن به دعای حرام در خاتمه مجلس و داخل نمودن قصه در قصه و متوسل شدن برای زینت دادن کلام و رونق گرفتن مجلس به سخنان کفره و حکایات مضحکه و اشعار فجره و فسقه در مطالب منکره و ذکر شبهات در مسایل اصول دین بی‌بیان رفع آن یا نداشتن قوت آن و خراب کردن پایه اصول دین و ضعفا و مسلمین و ذکر آنچه منافی عصمت و طهارت ائمه‌ی اهل بیت نبوت علیهم السلام است و طول دادن سخن به جهت اغراض کثیره فاسده و محروم نمودن حاضرین را از اوقات فضیلت نماز و امثال این مفاسد...» مرحوم «حاج شیخ عباس قمی» محدث معروف معاصر نیز، در این زمینه چنین می‌نویسد: «چقدر شایسته و لازم است که سلسله‌ی جلیله‌ی اهل منبر و ذاکرین مصیبت سید مظلومان را که دامن همت بر کمر زدند و علم تعظیم شعائر الله را بر دوش کشیدند و برای تنظیم این مشعر عظیم نفوس خویش را مبذول داشتند، ملتفت باشند که این عبادت مانند سایر عبادات است و این عمل آنگاه عبادت شود که در هنگام به جای آوردن آن جز رضای خداوند و خوشنودی رسول خدا و ائمه هدی - صلوات الله علیهم اجمعین - غرضی و مقصدی در کار نباشد و از مفاسدی که بر این کار بزرگ طاری و ساری شده در حذر باشند که مبدا العیاذ بالله اقدام کند در این عبادت عظیم برای تحصیل مال یا جاه یا مبتلا شود به دروغ گفتن و افتراء بستن بر خدای تعالی...» (صفحه ۲۴۶) محدث قومی پس از نقل عین مطالب استاد خویش مرحوم محدث نوری در پایان می‌نویسد: «بر دانای بصیر و متجسس عیوب نفس مکشوف است که چنین کس حالش حال چراغ است که خویشتن را می‌سوزد و دیگران را می‌افروزد و داخل در زمره‌ی غاوین در آیه‌ی کریمه‌ی: «فکبکبوا فیها هم و الغاوون» و مشمول آیه‌ی شریفه‌ی: «ان تقول یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله» و آیه‌ی مبارکه‌ی: «أتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم» و آیه‌ی کریمه‌ی: «لم تقولون مالا- تفعلون» و غیرها می‌باشد.» محدث مزبور اشعار حافظ را شاهد گفته‌ی خویش می‌آورد: واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟ گویا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند و نصیحت خود را با این آیه‌ی کریمه پایان می‌دهد: «قل هل ننبئکم بالآخسرین اعمالا- الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا.» آقای سید محمد باقر سبزواری در «سرمایه سخن» نقل می‌کند که: محدث عالی مقام مذکور به منبریان نصیحت می‌کرد: مردم که وقت گران بهایشان را پای منبر ما می‌گذارند، به حکم عقل و وجدان باید چیزی به آنان تحویل دهیم که از عمرشان گران بهاتر باشد. دانشمند و گوینده‌ی معاصر، آقای راشد، طی سخنرانی خود تحت عنوان «وظیفه‌ی رهبران دینی» پس از شرحی از انحطاط اخلاقی جامعه می‌گوید: «چنین هنگامی است که باید برای خدا قیام و با صدق و اخلاص خدمت کرد تا به یاری خدا دوباره عواطف اسلامی را در دل‌ها زنده ساخت و اخلاق نیک را در نهاد مسلمین قوت داد. مردم دین می‌خواهند؛ اما دین باید

دلپسند و دلربا باشد. دین مقدس اسلام که دستورهایش زنده است و در هر زمانی می‌تواند نیازمندی‌های اخلاقی و اجتماعی را رفع کند، دارای چهره‌ی زیبا و جمال روحانی پاکی است که (صفحه ۲۴۷) هر گاه درست و به دست اشخاص پاک شایسته به مردم نشان داده شود بیشتر آنها را مجذوب خویش خواهد ساخت؛ لیکن باید دعوت کنندگان به این دین به اوضاع زمان خود آگاه باشند و در هر زمانی به زبان مردم آن زمان و در خور احتیاجاتی که دارند، حکمت‌های این دین مبین را بیان کنند. احتیاج مردم به دین برای این است که دین از بدی‌ها بکاهد و خوبی‌ها را رواج دهد و به مردم امنیت دهد... آقای راشد (ره) پس از ذکر مثال‌هایی از حوایج روزمره‌ی مردم به دین می‌گوید: «ما در این مورد وظیفه‌ی بزرگی بر گردن داریم که راجع به آن در برابر خداوند متعال مسؤولیم. ما افرادی که کار خود را دعوت به دین قرار داده‌ایم، باید برای خدا مقصودمان این باشد که مردم از سخنان ما چیزی بفهمند که به دردشان بخورد و این گونه حوایج که نامبرده می‌شد، برآورد...» «... در دست ما کتاب‌های صحیح و سقیم بسیار است و در بیشتر کتاب‌ها، انواع مطالب راست و دروغ به هم آمیخته، ما نباید مطالب را از یک کتاب بدون انتخاب و تشخیص بگوییم گاهی هست از یک قصیده‌ای باید دو بیتش را گرفت و بقیه را رها کرد یا از میان ده ح... یکی موافق منظور است، باید آن را برجید یا از خطبه‌ای باید یک قسمتش را آورد و قسمت دیگر را مسکوت عنه گذاشت...» «... خلاصه اینکه باید در میان مردم گشت و به سخنان مردم گوش داد و اعمال آنها را مطالعه کرد و دید، خرابی‌ها چیست و راه اصلاحش چگونه است، آنگاه در مقام اصلاح خرابی‌ها از همان راه برآمد.» «... برای حصول این مقصود، یعنی اصلاح معایب مردم، باید سه نکته را رعایت کرد: یکی آنکه احادیث رجاء و مطالبی که مردم را مغرور می‌سازد باید کمتر گفت؛ باید به مردم فهماند که خوشبختی و بدبختی در دنیا و هلاک و نجات در آخرت نتیجه‌ی عمل خود آنهاست. باید به آنها گفت: مردانگی و غیرت و راستی و درستی را از کف مدهید تا در دنیا و آخرت خوار و رسوا نشوید. نکته دوم که باید رعایت شود این است که منطق یکی شود و همه یک سخن بگویند و به یک روش دعوت کنند. نکته سوم که باید رعایت شود، عمل است. باید آنکه می‌گوید خودش مطابق گفته خود عمل کند تا مردم بدانند که به آنچه می‌گوید ایمان دارد. اگر گویندگان دینی همت کنند و برای خدا از صمیم قلب در مقام ارشاد مردم به کارهای نیک برآیند به طوری که در سراسر کشور محسوس شود که در نتیجه‌ی موعظه‌های آنها دروغ و خیانت و ستم در مردم کمتر شده و اخلاق جامعه نسبتاً رو به صلاح رفته است؛ اگر (صفحه ۲۴۸) چنین کاری کنند و بتوانند چنین نتیجه‌ای بگیرند، هم دین را زنده خواهند ساخت هم خودشان را. در آن صورت است که ثابت خواهند کرد که مردم همان طوری که به طبیب محتاجند، به دین و وعاظ دینی هم احتیاج دارند؛ زیرا فلان آقا وقتی که دید پسرش یا دخترش در نتیجه‌ی شنیدن فلان موعظه، از راه خطا برگشت و رو به صلاح آورد، البته حس خواهد کرد که به وجود چنین کسی محتاج است؛ چنانکه وقتی بچه‌اش مبتلا به دیفتری می‌شود و می‌بیند فلان طبیب او را از چنگال مرگ نجات داد، حس می‌کند که به وجود طبیب احتیاج است. در آن صورت نظر مردم درباره آنها عوض خواهد شد و موقعیتشان در جامعه مستحکم خواهد گشت.» آقای راشد در سخنرانی دیگری که تحت همین عنوان ایراد کرده، چنین می‌گوید: «... مدهاست مقصود از منبر گم شده و تا کنون منبر، صورت‌های گوناگون به خود گرفته؛ ولی نتوانسته آنچه مقصود حقیقی است به مردم بدهد...» «... بعضی از معمرین که «مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری» را دیده‌اند، می‌گویند: او در عصر خودش مردم را خوب بیدار کرد، اگر به یاری خدا ما بتوانیم دوباره این گمشده را پیدا کنیم و آنچه مقصود حقیقی از منبر است یعنی اصلاح اخلاق و اعمال مردم را به آنها بدسیم، خدمتی بزرگ، هم به دین و هم به جامعه کرده‌ایم.» آقای راشد در این سخنرانی، نکته جالب و دقیقی را از روحیه مردم یادآور شده که برای گویندگان مذهبی، توجه به آن بسیار ضروری است. وی می‌گوید: «باید دانست مردمانی که عقلشان کامل نشده، از امور جدی گریزانند و بیشتر طالب سرگرمی‌هایی هستند که زحمتی بر آنها وارد نمی‌سازد؛ مثلاً: در بعضی از جامعه‌ها می‌بینیم که مردم کتاب‌های اخلاقی و بهداشتی و فنی و مانند آن را که به کار زندگی می‌خورد و راه و روش هر گوشه‌ی از زندگی را به آنها می‌نمایاند کمتر می‌خرند و در

عوض به خریدن و خواندن افسانه‌ها و حکایاتی که مقید به اسلوب علمی و موازین اخلاقی نیست، بیشتر علاقه دارند. جهش همین است که کتاب‌های نوع اول، دارای مطالب جدی است؛ یعنی آنچه در آنها نوشته شده مطابق است با استدلال و قانون و فرمول‌های علمی و خلاصه روی حساب نوشته شده و کسی که عقلش بالغ نشده در حکم کودک است، از خواندن آن گونه مطالب خسته می‌شود. او چیزهایی می‌خواهد که زندگی را به دلخواه و بی‌زحمت قاعده و قانون بیان کند و کار را سرسری بگیرد؛ مثلاً، آدمی خواهان ثروت است و می‌خواهد راه به دست آوردن (صفحه ۲۴۹) ثروت را بیابد، اگر عقلش نابالغ باشد نه پی تحصیل صنعت می‌رود، نه کتاب‌هایی که در فن اقتصاد و تجارت نوشته شده می‌خواند؛ زیرا آن کتاب‌ها هزاران قاعده و قانون و حساب‌های دقیق برای این کار بیان می‌کند. این چنین آدم، بیشتر افسانه‌هایی را خواهد خواند که حکایت کند که چگونه فلان درویش در بیابان پایش به گنج فرو رفت، یا برای فلان بینوا پریان شمش‌های طلا و دانه‌های برلیان آوردند و آرزو خواهد کرد که برای او چنین اتفاقی بیفتد. (۱) این گونه مردم تا به این حال باشند در علم و صنعت پیش نخواهند رفت؛ زیرا مبنای علم و صنعت، بر حساب و قانون است؛ چرا که هر گوشه از جهان را بنگریم، مثلاً: بدن انسان یا ساختمان یک گیاه یا پیدایش فلان معدن دارای قاعده‌ها و حساب‌های منظمی است که ذره‌ای تخلف پذیر نیست. علم یعنی دانستن آن قاعده‌ها و حساب‌ها، و صنعت یعنی به کار بستن آنها. مردمی که می‌خواهند همه چیز را به دلخواه بسازند و پایبند حساب و قانون نباشند؛ نمی‌توانند تن به زحمت دهند و قواعد هر چند را فراگیرند و به کار بندند. «آقای راشد، آنگاه طرز تلقی چنین مردی را از دین بدین شرح بیان می‌کند: «این گونه مردم در دین نیز همین طورند، آنها نمی‌توانند دین حقیقی را بپذیرند و پیرو آن باشند؛ زیرا دین حقیقی عبارت است از: تسلیم شدن به نظم و حسابی که در جهان است که از آن تعبیر به عدالت می‌شود.» وی پس از استشهاد به چند آیه از قرآن که حاکی از وجود حساب و کتاب در اعمال انسانی است، می‌گوید: «چون دین حقیقی قایل به عدالت و حساب است، از این جهت بر مردمی که عقلشان بالغ نشده، سخت است که به این چنین دین تن دهند و از آن طرف می‌خواهند خیال خود را آسوده کرده باشند، ناچار دین را به دلخواه می‌سازند و طالب گفته‌هایی می‌شوند که فشار عمل و حساب را از دوش آنها کم کند و خدا را طوری معرفی کند که به احکام خود چندان اهمیت نمی‌دهد و هر چند بندگان نافرمانی کنند و دستورهای خدا را زیر پا اندازند، باز خدا آنها را خواهند آمرزید.» وی آنگاه وظیفه گویندگان دینی را چنین بیان می‌کند: «... باید متوجه بود که با این گونه مردم به میل آنها سخن نگفت؛ زیرا اینها بیمارند و عقلشان کامل نیست. اگر طبیب موافق با میل بیمار سخن بگوید، بیمارش بهبود (صفحه ۲۵۰) نخواهد یافت؛ بلکه بدتر خواهد شد. هر چند این گونه مردم، سخنان جدی گوش ندهند؛ باید چندان پافشاری کرد تا این حقایق در مغزشان فرو رود و خواه ناخواه به نظم و حساب تن دهند و تسلیم مقررات الهی شوند؛ یعنی «مسلم» شوند. اما از آن طرف باید متوجه بود که مردم را با رفق و مدارا به حقایق و حکم دین آشنا ساخت و طوری نکرد که یکباره از دین برمند و آن را مخالف با زندگی تصور کنند.» «... نباید به چیزهایی بی‌اهمیت پرداخت تا مردم گمان کنند که با دین نمی‌شود زندگی کرد و نیز باید پیرامون مسایل خلاقی و مطالبی که باعث پریشانی ذهن مردم می‌شود نگشت و از اختلاف و جدال جدا پرهیز کرد اینها تردید و حیرت مردم سست ایمان می‌افزاید.» وی در این سخنرانی، از رساله‌ی «حاج شیخ هادی بیرجندی» این شرط را برای منبر نقل می‌کنند: «حسن انتخاب و و حس امتیاز سخن «گفتنی» از سخن «نگفتنی» است؛ چرا که در هر مقوله که گوینده بخواهد سخن براند «رطب و یابس» بسیار گفته شده، گوینده باید سخنی را که برای خطابه انتخاب می‌کند با موازین خرد و نوامیس طبیعت و اصول اجتماع بسنجد و سخنی که با اصول نامبرده ساز نیاید، نگوید.» وی در سخنرانی دیگر می‌گوید: «سخن هنگامی که به منظور مصالح عمومی گفته شود، به ندایی می‌ماند که از آسمان بیاید و اگر در اثناء به مورد خاصی متوجه شد، مثل چیزی است که از آسمان به زمین بخورد، این اندازه پست و بی‌مقدار می‌شود... بیشتر مسلمان‌ها به راه کج افتاده و همچنان نام مسلمان بر خود نهاده‌اند. بعضی اصلاً عقیده به دین ندارند و دم از دین می‌زنند، اگر هر کس به همان چه عقیده دارد، دعوت کند، مثلاً بی‌دین، مردم را به بی‌دینی بخواند، زیانش کمتر است از اینکه

بی‌عقیده‌ی به دین، دم از دین بزنند! بعضی دیگر عقیده دارند؛ ولی عملشان طوری است که هر خردمند و باهوشی را از دین و متدین بیزار می‌سازد، نه رعایت نظافت می‌کنند، نه راست می‌گویند. بعضی دیگر ساده دل و کم اطلاعاتند و می‌خواهند برای هر یک از احکام دین، فوایدی از قول دانشمندان خارجی و اکتشافات جدید نقل کنند و از این راه صحت آنها را ثابت سازند. اینها حسن نیت دارند؛ ولی کم تجربه‌اند... این سخنان، برای عوام مسلمین که (صفحه ۲۵۱) بی‌چون و چرا می‌پذیرند، قانع کننده است؛ ولی از آن طرف زیانی دارد که ممکن است گاهی دانشمندانی پیدا شوند و میچ انسان را بگیرند و آنگاه در همه‌ی مطالب دینی تردید کنند. دسته‌ی دیگر هستند که نام دین شنیده‌اند؛ ولی از دستورها و آداب آن بکلی بی‌اطلاعند. اینان نه به دین عقیده دارند و نه منکر آنند، در حقیقت حیرانند و در دینداران هم اعمالی می‌بینند که مسخره می‌کنند و می‌خندند. اینها به ضمیمه‌ی دسیسه‌های مغرضین که به نام دین به کار می‌برند و ساده دلان را برمی‌آشوبند یا مقصدی که دارند به صورت دین در میان آنها رواج می‌دهند. اینها به ضمیمه‌ی خوارق عاداتی که همه روزه شیادان در خواب و بیداری می‌سازند، اینها بضمیمه ادیان و مذاهبی که همواره در شرق اختراع می‌شود. همه‌ی اینها جامعه را دچار این بی‌رویی و بلاتکلیفی و انحطاط اخلاقی کرده است...» «... باید همان مطالب صحیح دین را از خود قرآن و سنت بی‌کم و زیاد برای مردم گفت و به آنها فهماند و بر زندگانی آنها تطبیق کرد و گرد خلافت و مطالب غیر مفهوم و آنچه به کار زندگی مردم نمی‌خورند، اصلاً نگشت و سعی کرد که مردم، دارای ایمان شوند و از تزلزل و تردید برهند و به راستی و درستی گرایند.» (۱) شیوع خرید بلیطهای بخت آزمایی و انتظار تصادف و شانس نیز روی همین اصل است.

خطیب خوب

خطیب خوب در مقدمه‌ی جلد اول «سرمایه سخن» خطبا را به سه دسته تقسیم کرده است: اول: کسانی که از روی نوشته می‌خوانند، دوم «حفظی» و سوم «ارتجالی» و آنگاه می‌نویسد: «بسیاری از خطبای شرق و غرب، بدون فکر قبلی و تهیه موضوع، قدم جرأت بر پله منبر نداشتند، و دست روی میز خطابه نمی‌گذاشتند. اگر افرادی بر آنها خرده گیری می‌کردند، در پاسخ آنها می‌گفتند: منبر خطابه و تریبون، مقدستر از آن است که کسی بی‌سابقه، پای جسارت بر آن و دست خسارت بر این بگذارد و وقت شریف مردم را تضییع کند. آنگاه نقل می‌کند که: «یک ادیب فرانسوی در تهران به عذر اینکه دو هفته بعد، عازم سفر است از یک سخنرانی سه ربع ساعته عذر خواست و گفت: برای چهل و پنج دقیقه، سخنرانی (صفحه ۲۵۲) لااقل چهل و پنج ساعت مطالعه لازم است...» (۱) نویسنده‌ی سرمایه‌ی سخن آنگاه نقل می‌کند که: «بسیاری از بزرگان اهل منبر را می‌شناختم که هرگز بی‌مطالعه قدم به منبر نمی‌گذاشتند و حتی منابر خود را می‌نوشتند.» آنگاه درباره‌ی «خطیب ارتجالی» می‌نویسد: «... کسی است که فکرهای خود را قبلاً می‌کند و دارای ملکه‌ای می‌شود که می‌تواند مطالب خوب را با الفاظ خوب بگوید. لازمه‌ی این قدرت، معلومات مختلف فرهنگی، علمی، تاریخی، تفسیر، حدیث، روایت، درایت، فلسفه، عرفان، روان شناسی و جامعه شناسی است. کوتاه سخن، خطیب لایق و گوینده هنرمند که می‌خواهند مبلغ دین و بلندگوی مسلمان‌ها شود باید «دائرة المعارف» باشد. «ابکار افکار» (۲) به لباس الفاظ زیبا تزئین کند و آذین بخشد و به مقتضای مقام ایراد کند. امروز به نام علم و دانش حس قبول و پذیرش کم شده، امور اعتقادی اگر بر پایه عقلی و مایه‌ی علمی متکی نباشد، مورد انتقاد واقع شده و استوار نماند. اگر گویندگان مذهبی، متوجه سنگینی و خطر مسئولیت خود باشند، از گفتار بی‌بند و بار و نقل روایات بی‌اعتبار خودداری کنند، گویندگان باید اهل درایت باشند، حسن انتخاب نشان دهند. ایمان و عقیده وقتی محترم است که بر پایه‌ی دلیل و برهان استوار باشد، اگر حقیقتی را با دلیل دانستیم و روایتی برخلاف آن دیدیم، اگر می‌شود باید به نحوی تطبیق دهیم و گرنه نباید طرح کرد...» «... قرآن که مقطوع الصدور است، هر گاه ظاهر قرآن با دلیل و برهان سازش نداشت، آیت تنزیل را به حکم درایت تأویل و حکمت قرآن را حفظ و رعایت می‌کنیم...» «...»

هزار سال پیش، از «سید مرتضی» که مفتی شیعه بود در زمینه‌ی اخباری که در مدح و ذم پرندگان و زمین‌ها به عنوان قبول وحدانیت خداوند و ولایت علی علیه‌السلام یا کفر و دشمنی آنها وارد شده، سؤال شد. وی فرمود: با آنکه این روایات در کتب اصول و فروع آمده، ولی چون پرندگان و زمین تکلیف ندارند، این روایات مخالف عقل است و صحیح نیست...» «... حاجی شیخ جعفر شوشتری در ملاقاتی که با ناصرالدین شاه کرد ضمن سه (صفحه ۲۵۳) تقاضا، عموم شبیه گردانی‌ها و تعزیه گردانی‌ها را حرام اعلام کرد و مصرأ درخواست داشت که اقلاً تعزیه عروسی قاسم که خلاف شأن اسلام و دروغ محض است به هر قیمت شده جلوگیری شود...» (۱) این سخن هر چند مبالغه آمیز می‌نماید اما در مورد سخنرانی‌های تخصصی علمی و فنی، راست می‌آید. (۲) یعنی فکرهای بکر و نو.

نصایح دکتر آیتی به مبلغان

نصایح دکتر آیتی به مبلغان دانشمند مأسوف علیه مرحوم دکتر آیتی ضمن گفتار خود نصایح مفصلی به گویندگان دینی دارد که ما خلاصه‌ای از آن را در اینجا می‌آوریم: ۱- مقدم بر همه چیز درس خواندن و ملا- شدن. ۲- دریافتن حقیقت مطالبی را که می‌خواهند، برای مردم بازگو کنند. ۳- امانت داری در نقل مطالب. ۴- شناخت زمان. ۵- عنایت داشتن به مطالب دینی. ۶- دفاع نکردن از مطالبی که بودن آنها از دین مسلم نیست. ۷- آموختن زبان. ۸- تجاوز نکردن از رشته‌ی تخصصی: واعظ موعظه‌اش را بکند و روضه خوان، روضه‌اش را بخواند. ۹- طرح نکردن شبهات در مجالس عمومی. ۱۰- مطالب ضعیف را نخواندن. ۱۱- سعی صدر در شنیدن کفریات و شبهات مردم. ۱۲- رضای خدا را بر رضای خلق مقدم داشتن. ۱۳- بر اساس دین تبلیغ کردن. ۱۴- در مجلس هر صنفی همان صنف را تبلیغ نمودن، نه آنکه با بازاریان درباره رشوه صحبت کند و با مردان سخن از زبان به میان آورد و در مجلس هر صنفی از صنف دیگران انتقاد کند. ۱۵- بزرگان دین را آن گونه که هستند معرفی کردن. (صفحه ۲۵۴) ۱۶- زیاد هم به مکتب روز و مجلات نپرداختن و از نهج‌البلاغه و کافی و امثال ذلک غفلت نکردن. ۱۷- تفسیرهای نامأنوس از قرآن نکردن. ۱۸- ملترزم نبودن به چیزهای غیر لازم. ۱۹- در جواب آنچه نمی‌داند، بگوید: نمی‌دانم. ۲۰- تذکر دادن به مردم که راه تشخیص تقوی لباس نیست. ۲۱- ارادت مردم را دلیل بر خوبی خویش ندانستن. ۲۲- منافق نبودن. ۲۳- با رعایت حال مستمعین سخن گفتن، نه آنکه فی‌المثل مسایل کلاس نهم را برای بچه کلاس ششم مطرح کند. ۲۴- روایاتی که ضروری نیست، وقت برای اثبات آنها بیهوده صرف نکردن. ۲۵- یقین داشتن و یا احتمال دادن اینکه در بین مردم در لباس عمومی دانشمندانی وجود دارند! ۲۶- یقین داشتن به حساب و کتاب! ۲۷- توقع بیجا راجع به احترام لباس نداشتن! ۲۸- هر چیز را به عنوان شنیده نگفتن. ۲۹- باور داشتن به آنچه می‌گوید و اگر چیزی را مشتری دارد و خود گوینده عقیده ندارد، نگفتن. ۳۰- پیغمبران را غلام و چاکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام بشمار نیاوردن. ۳۱- اشعاری که مشتمل بر زیاده روی در حق ائمه علیهم‌السلام است، نخواندن. ۳۲- از کتاب‌های بی‌اساس ترویج نکردن (۱). (صفحه ۲۵۵) محمد جواد مغنیه، در کتاب «مع بطله کربلا» سخنی با گویندگان و مردم دارد که برای تکمیل گفتار در اینجا ذکر می‌کنیم: وی پس از نقل داستان مردی که چادر از سر اهل بیت عصمت برمی‌داشت و گریه می‌کرد، می‌نویسد: «من چهره‌ی این مرد و هم چهره‌ی ابن‌سعد را در حالی که گریه می‌کند، برای آنهایی ترسیم می‌کنم که خیال می‌کنند مجرد گریه و تباکی برای آنها کافی است و لو ریا کنند و نفاق ورزند و دسیسه نمایند و بند و بست کنند و جاسوسی نمایند و بر مردم، گرفت و گیر کنند. این قیافه‌ها را همچنان برای کسانی ترسیم می‌کنیم که بر منبر سیدالشهداء می‌روند و از شجاعت و ابای نفس و عظمت مبادی او سخن می‌گویند و مردم را وعظ و ارشاد می‌کنند؛ ولی وقتی از منبر پایین می‌آیند در برابر سرشناسان سر فرود می‌آورند به طرف بی‌نیازان دست نیاز دراز می‌کنند. من مکرر دیده‌ام که کسانی در منبر مدیحه سرایی ستمکاران غوطه‌ور شده بودند و فراموش کرده بودند که این منبر اساساً برای جنگ با ظالم و مبارزه با جنایت نصب شده است و

هم برای آنهایی ترسیم می‌کنم که در دوران زندگی مشغول شرب خمر و قمار بازی هستند و به نماز و روزه مقید نیستند؛ ولی روز عاشورا کفن پوشان در حالی که بر سر شمشیر و بر شانه زنجیر زنند، شیعه و تشیع را به زشت‌ترین صورتهای درآوردند و یادبود این فاجعه را به بدترین وجه بدارند و آنگاه برای دروغگویان و تهمت زنان راه را باز کنند که آنها بگویند شما شایسته‌ی زندگی نیستند.» (۱) سخنرانی مرحوم دکتر آیتی در انجمن ماهانه دینی که در جلد سوم گفتار ماه به چاپ رسیده است. - وی می‌گوید: برای جامعه ما هضم نشده که می‌توان سهم امام را به مصرف تعلیم زنان برای تبلیغ اسلام در خارج کرد. - دکتر آیتی مثل می‌زند که روضه خوانان وقتی در میان صحبتشان کسی گریه می‌کند منعش می‌کنند در حالی که جای گریه همان وقتی است که شنونده منقلب شود در بین سخن کاملاً انقلاب رخ می‌دهد!.

وظیفه‌ی مردم

وظیفه‌ی مردم ... باری: انحرافات جامعه‌ی ما از بهره‌برداری صحیح از انقلاب حسینی علیه‌السلام، منحصر به آنچه در زمینه نقض تبلیغات مذهبی و روش ناسالم عزاداری گفته شد، نیست. این انحراف در همه‌ی شؤون ما رواج دارد؛ ولی تجلی کامل آن در شؤون مذهبی بیشتر جلب توجه می‌کند و از این رو ما در این مرحله به تفصیل سخن گفتیم؛ زیرا اگر این شأن خاص، به اصلاح گراید، در همه‌ی نواحی زندگی فردی و اجتماعی اثر می‌گذارد. آنچه در فصل «اندیشه‌های الهی؛ آرمان‌های اجتماعی» از قول امام حسین علیه‌السلام در زمینه وظیفه و موقف خطیر علماء و دانشمندان دین نقل کردیم، (صفحه ۲۵۶) مستند ما در این گفتار است؛ چنانکه ملاحظه کردیم، امام علیه‌السلام در آن گفتار عریان و روشن، اثر عظیم انحرافات رهبران مذهبی را در انحراف جامعه و شیوع ظلم و تباهی و فساد مستدلاً بیان داشت و آنان را از عاقبت سوء رفتار خود بر حذر داشت، ولی این نکته‌ی اساسی را نیز باید خاطر نشان ساخت که این، روح عمومی یک جامعه است که در این گونه مظاهر تجلی می‌کند. مظاهر مجسم شده‌ی یک روحیه، همیشه نمود بیشتر و نیروی بیشتری دارد؛ هم پیش چشم است و هم منشأ پرورش و رشد بیشتر آن روحیه در دیگران است. مفهوم گفته‌ی فوق این است که تقصیر انحراف بهره‌برداری ما از انقلاب کربلا، تنها به دوش رهبران مذهبی و گویندگان دینی نیست، بلکه مردم نیز در این زمینه مقصرند. یک جامعه اگر دارای تعقل صحیح و تفکر درست باشد، یک محیط سالم و رشد یافته به وجود می‌آید که مانع رشد هر گونه پدیده‌ی ناباب است. طبقات مردم باید بدین نکته توجه کنند و به اصلاح و روحیه‌ی خویش بکوشند. متأسفانه در اجتماع ما توجه به این اصل نشده، از این رو همه‌ی حمله‌ها متوجه روحانیون و مبلغین است؛ در حالی که مردم و شنوندگان مجالس تبلیغی نیز مثل روحانیون و گویندگان مذهبی وظیفه‌ای دارند که اگر انجام دهند موجب تغییر روش روحانیون مبلغین خواهد شد. همان گونه که گوینده در شنونده اثر دارد، شنونده نیز در گوینده مؤثر است؛ در این باره نیز آقای راشد گفتار حکیمانه‌ای دارد که عیناً نقل می‌کنیم: «... اگر شما شنوندگان اولاً: طالب فهم و جویای حق باشید، ثانیاً: به مقتضای قانون اقتصاد بخواهید از وقتی که صرف می‌کنید، حداکثر نتیجه را در راه اصلاح معایب و تکمیل فضایل خود ببرید، ثالثاً: در آنچه می‌شنوید نیک تأمل کنید، هر گاه این سه نکته را رعایت کنید در آن صورت گویندگان ملزم خواهند شد چیزی بگویند که تقاضای شما را برآورد.» آقای راشد، این اشعار را به عنوان شاهد ذکر می‌کند: حق زمین و آسمان بر ساخته است در میان، بس نور و نار افراخته است این زمین را از برای خاکیان آسمان را مسکن افلاکیان (صفحه ۲۵۷) مرد سفلی دشمن بالا بود مشتری هر مکان پیدا بود گر جهان را پر در مکنون کنند روزی تو چون نباشد چون کنند وی آنگاه می‌گوید: «... شما کتاب «عبید زاکانی» را خوانده‌اید که چه می‌گوید؟ می‌گوید: «من مرد فاضلی بودم، دیدم فضل خریدار ندارد.» «... اگر گوینده‌ای، بهترین حکمت‌ها که به کار زندگی مردم می‌خورد، بگوید و آن مردم گوش ندهند و از گفته‌های او خسته شوند و در عوض، پای نقالی‌ها جمع شوند و به شنیدن افسانه‌های دروغ، علاقه نشان دهند، نتیجه چه خواهد شد؟ نتیجه آن خواهد شد که گوینده مزبور آنچه مردم می‌خواهند، برایشان

بگویند؛ مگر آنکه بسیار مرد قوی و متوجه خدا باشد که همچنان استقامت ورزد.» سعدی می گوید: «دریغ آدمم تربیت ستوران و آینه داری در محله کوران». آقایان خواهان حق شوید تا برای شما حق شنید. این سخن شیر است در پستان جان بی کشنده خوش نمی گردد روان مستمع چون تشنه و جوینده شد و اعظ ار مرده بود گوینده شد محرم حق شو تا حق برایت چهره بگشاید و وقتی محرم حق خواهی شد که طالب حق باشی، در این جهان عرصه‌ی بی تقاضا نیست، هر کس تقاضای هر چه داشت همان بر او عرضه خواهد شد. در جامعه نیز هر گونه تقاضایی بود، همان گونه افرادی ساخته خواهند شد. جامعه‌ی حق خواه حق گو به وجود خواهد آورد و جامعه‌ی افسانه خواه، افسانه گو و نیز در صورتی که شما اهل تحقیق باشید، سخن خام کمتر خواهید شنید.» وی در مورد فرق آدم‌های خام و پخته می گوید: «شما اگر از یک دانشجو که اندکی با فلسفه آشنا شد به پرسید فرق میان انسان و حیوان چیست هزار فرق بیان خواهد کرد و تعجب خواهید کرد که چیزی به این واضحی را شما نمی دانید؛ اما بهمنیار شاگرد ابوعلی سینا پس از سالها شاگردی در خدمت آن استاد، عریضه‌ای نوشت و تقاضا کرد که شیخ تفضل کند و فرق میان انسان و حیوان را بیان فرماید. شیخ در جواب نوشت: «اگر بتوانم...!» بلی مردمان خام، همه چیز می دانند و تمام قضایا نزد آنها قطعی است و همه‌ی محاسبه‌ها درست است و هیچ چیز با هیچ چیز منافات ندارد و در همه‌ی امور زود قضاوت می کنند و به (صفحه ۲۵۸) سرعت رأی می دهند و ملترم به هیچ تالی فاسدی نیستند؛ اما مردان پخته سالها فکر می کنند تا بتوانند یک کلمه بگویند؛ و آن کلمه را هم با ترس و لرز می گویند.» وی از انوری شاهد می آورد که می گوید: چون من به سر سخن فراز آیم خواهم که قصیده‌ای بیارایم ایزد داند که جان مسکین را تا چند درد و رنج فرمایم صد بار به عقده در شوم تا من از عهده‌ی یک سخن برون آیم نظامی می گوید: سخن باید به دانش درج کردن چو در سنجیده آنگه خرج کردن سخن بسیار داری اندکی کن یکی را صد مکن صد را یکی کن پایان

سلام الله علیها
نورفاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org